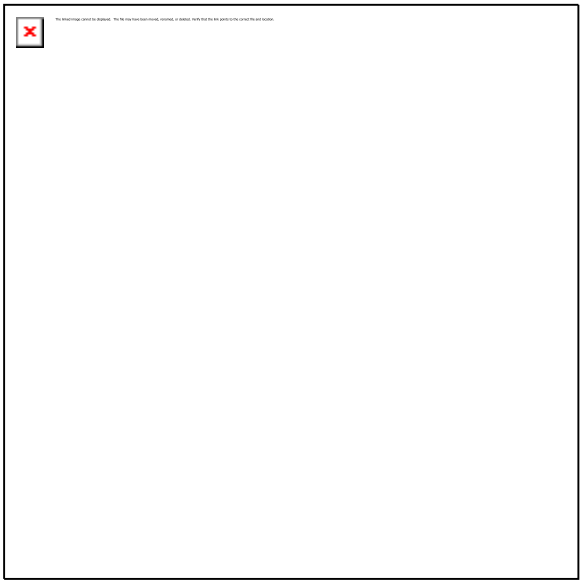
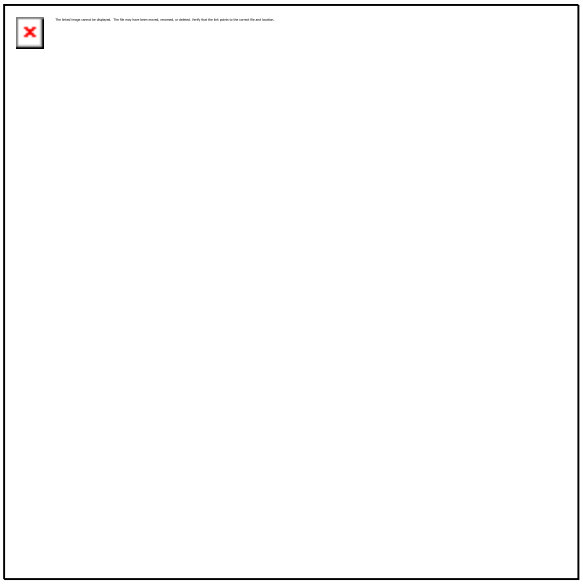

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

قال رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم: "اِتّقوا فِراسَةَ المُؤمنِ! فإنَّ المُؤمنَ ينظرُ بنورِ الله."

پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: «از فراست و هوشیاری مؤمن غافل مباشید! چون مؤمن به نور الله می‌نگرد.»

الکافی، ج ۱، ص ۲۱۸

الصَّومُ لی و أنا أجزی بِه [عَلَیه]

یا فَتحُ! کَما لا یُوصَفُ الجَلیلُ جَلّ جَلالُه و لا یُوصَفُ الحُجَّةُ، فکَذلِکَ لا یُوصَفُ المُؤمِنُ المُسَلِّمُ

مجلس سیزدهم : نگرشی تحلیلی بر مکتب و عقائد أبوحنیفه

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

الحمد للّه ربّ العالمين

و الصّلاة و السّلام على خير المرسلين محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللّه على أعدائهم أجمعين

در جلد دوّم از کتاب *اسرار ملکوت* راجع به لزوم متابعت و انقیاد از ولیّ کامل الهی و عارف بالله در ذیل فقرهٔ حدیث عنوان بصری مطالبی عرض شد، عنوان بصری می‌گوید:

فَقالَ لِي يَومًا: "إنِّ رَجُلٌ مَطلوبٌ، و مَعَ ذَلِكَ لی أوراداً فی كُلِّ ساعَةٍ مِن آناءِ اللَّيلِ و النَّهارِ، فَلا تَشغَلنی عَن وِردی، و خُذ عَن مالكٍ و اخْتَلِفْ إلَيهِ كَما كُنتَ تَختَلِفُ إلَيهِ."[1]

و امّا نکته‌ای که پس از پرداختن به وجوب اطاعت و انقیاد کامل از ولیّ عارف الهی، چه برای عوام و چه برای عالمان و صاحب نظران عرصهٔ تفکّر دینی، در همه ابعاد و جوانب مختلف آن باید مورد بررسی و بحث قرار گیرد، عدم وجود یک چنین استادی در همهٔ ازمنه و شرائط محیط بر حیات و زندگی انسان است.

[1] *بحار الأنوار*، ج ۱، ص ۲۲٤.

لزوم رجوع به عارف کامل برای جمیع افراد بشر

با توجّه به مطالب مندرج در جلد دوّم شکّی باقی نمی‌ماند که مسألهٔ رجوع به عارف کامل، برای جمیع افراد بشر از هر صنف و گروهی بدون استثناء یک مسألهٔ حیاتی و محوری در سعادت و فلاح ابدی به شمار می‌رود. و اگر انسان به چنین فردی برخورد نماید باید جمیع اختیارات و تصرّفات و تفکّر خود را در تحت اختیار و اراده و تفکّر او درآورد، و همچون بندهٔ زر خرید، در قبال اوامر و نواهی مولای خویش سر تسلیم و اطاعت فرود آورد؛ و بلکه بالاتر، همچون میّت بین دستان غسّال، اراده و اختیاری در خود مشاهده ننماید، و اراده در تصرّفات را فقط یک اراده، آن هم از ناحیهٔ ولیّ کامل و استاد عارف بداند. و صد البته یک چنین فردی دارای خصوصیّاتی است که تقریباً به طور مبسوط در جلد دوّم گذشت.

بنابراین تمام همّ و غم انسان باید وصول و ادراک یک چنین انسان کاملی باشد، و در این راستا از هیچ‌گونه تلاش و ملاحظه‌ای نباید فروگذار نماید، و دائماً دست توسّل و التجاء به درگاه قاضی‌الحاجات و ائمّهٔ معصومین صلوات الله و سلامه علیهم برای نیل به چنین سعادت عظما و رمز رستگاری ابدی و فتح باب ملاقات با محرمان حریم إله دراز نماید، و از صمیم دل و سویدای ضمیر، طالب و خواهان آن گردد.

انانیّت و استکبار دلیل اصلی بر عدم تبعیّت از استاد طریق و سیر و سلوک

و نیز این نکته کاملاً مبرهن گشت که ادّعای وصول به معارف الهیّه از طریق شهود و مشاهدهٔ جمال کبریایی و انکشاف اسرار عالم وجود، بدون نیاز به استاد کامل و عارف واصل، توهّم و تخیّلی بیش نیست، و اکثراً از روی عناد و غرض و استکبار و استعلاء و انانیّت نسبت به لوازم تربیت و ارشاد و دستگیری می‌باشد. نفسِ افراد چون در مقام اطاعت و انقیاد نمی‌تواند خود را ملزم به رعایت موازین و قوانین تربیت و تزکیه کند، سر به سرکشی و تمرّد و انکار زده، یک‌باره منکر اصل سلوک و التزام به اطاعت از استاد طریق می‌شود، و تمام معارف قلبیّه و شهودیّه و حقایق عالم غیب را منکر می‌شود، و همه را توهّم و تخیّل و خرافات قلمداد می‌کند. و با چماق تکفیر و ریشخند و سُخره و استهزاء و مخالفت با مبانی شرع، و

تهمت‌های شاخ‌دار و تحریف کلمات و عبارات اولیای الهی بما یَضحَك به الثکلیٰ، و دعوت مردم عامی به طرد و مقابله، به ستیز و جنگ با حقیقت و واقعیّت می‌رود و سعادت ابدی و فوز به کمالات معنوی را به ثمن بخس حطام دنیا و مصالح گذرای این دنیای دنیّ می‌فروشد و بدبختی و نکبت و سرافکندگی و تباهی ابدی را برای خود تحصیل می‌نماید.

اینان افرادی هستند که اگر در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و ائمّهٔ طاهرین حضور داشتند، به طور قطع و یقین با آنان به مقابله و نزاع برمی‌خاستند، و به انواع حِیَل و مکر، مکتب اهل بیت را می‌کوبیدند و مردم را از آنان برمی‌گرداندند. ما نباید تصوّر کنیم آن مخالفین و معاندین و علمای منحرفی که در زمان ائمّه علیهم السّلام در قبالِ مکتب حقّ و تشیّع قیام نمودند و به مقابله با اهل بیت وحی برخاستند، همه از کرهٔ ماه به زمین آمده بودند؛ خیر، همه و همه از زمرهٔ همین مردم و گروه بودند و همه با مکتب اهل بیت به خوبی و وضوح اطّلاع و معرفت داشتند، و چه بسا بسیاری از آنان از زمرهٔ شاگردان و تربیت یافتگان علمی و فقهی خود ائمّه علیهم السّلام به شمار می‌آمدند.

اعتراف أبوحنیفه به شاگردی امام صادق علیه السّلام

أبوحنیفه، نعمان بن ثابت، از پیشوایان اهل سنّت و رئیس فرقهٔ حنفی، از زمرهٔ شاگردان امام صادق علیه‌السّلام بود. و به اعتراف خود، به مدّت دو سال از محضر تدریس آن حضرت استفاده برد و به قول خودش «لولا السّنتان لهلك النعمان».[1] ادراك جلسات علمی آن امام همام بود که او را بدین رتبه از مدارج علمی رساند، در عین حال یکی از سرسخت‌ترین معاندین و دشمنان مکتب اهل‌بیت به شمار می‌رفت.

او که در دشمنی با مکتب ولایت و کینه‌توزی با صاحب ولایت، أمیرالمؤمنین علیه السّلام، شهرهٔ کوچه و بازار بود و تا واپسین لحظات حیات ننگین خود بغض با علیّ مرتضی را از کسی پوشیده نمی‌داشت، در مقابل مکتب و مدرسهٔ امام جعفر صادق علیه السّلام، دکّان و سرایی باز نمود، و صریحاً بر خلاف احکام صادره از مصدر وحی و منبع تشریع از خود فتوا صادر می‌نمود و خلق را به ضلالت و تباهی و هلاکت می‌کشانید.

استفادهٔ دستگاه خلافت عبّاسی از امثال أبوحنیفه برای مقابله با ائمّهٔ اطهار

و از آنجا که دستگاه خلافت عبّاسی به عنوان دشمن شمارهٔ یک و صد در صد در تضادّ و تعارض با مکتب اهل بیت و ولایت ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام به شمار می‌رفت، با تمام توان و بهره‌گیری از

---

[1] *مختصر تحفة الإثنی عشریة*، للآلوسی، ص ۸؛ *الإمام جعفر الصادق*، عبد الحلیم الجندی، ص ۱۶۲ و ۲۵۲؛ *لماذا اخترت مذهب الشیعة*، *مذهب أهل البیت*، محمّد مرعی الأمین الأنطاکی، ص ۳۰؛ *الشیعة هم أهل السنّة*، ص ۸۸. ترجمه:
«اگر دو سال شاگردی از محضر امام صادق علیه السّلام نبود، أبوحنیفه نابود می‌گشت.»

انواع و اقسام وسایل و حِیَلِ معارضهٔ با ائمّهٔ طاهرین صلوات الله علیهم أجمعین، در صدد تخریب شخصیّت آنها و جلوگیری از نفوذ معنوی و ازدحام مردم در عتبهٔ مقدّسهٔ آنان در مسائل و احکام شرعی و اجتماعی و ارتباط با عوالم ربوبی توسّط این ذوات مقدّسه، برمی‌آمد. و از مقابله و معارضهٔ از خدا بی‌خبرانی چون أبوحنیفه و سایر افراد منحرف و مکاتب منحطّه در مقابل ائمّه، به شدّت استقبال می‌نمود. و برای تشویق افراد جهت مراجعه به امثال این منحرفان جوایز و مشوّقات تعیین می‌نمود. و برای شیعیان و متابعین مکتب وحی و ولایت، انواع تضییقات و فشارها و تعقیب‌ها و تجسّس‌ها را روا می‌داشت.

تقیّهٔ شدید امام صادق علیه السّلام از أبوحنیفه

شدّت عداوت و عناد این مرد با رئیس مذهب جعفری امام صادق علیه السّلام بدانجا رسید که اصحاب امام علیه السّلام از او به ناصبی (یعنی سبّ کننده و دشنام دهنده و اظهار کنندهٔ عناد با اهل بیت علیهم السّلام به طور علن و آشکار) تعبیر می‌نمودند. و حضرت به جهت ترس و خوف از تضییقات دستگاه جائرهٔ خلافت با او به تقیّه رفتار می‌نمود.

محمّد بن مسلم از بزرگان اصحاب امام صادق علیه السّلام روزی خدمت آن حضرت می‌رسد، می‌بیند این ملعون (أبوحنیفه) در کنار ایشان نشسته

است. رو به حضرت می‌کند و خوابی را که دیشب دیده بود برای حضرت نقل می‌کند. در خواب دیده بود که داخل منزل خود شده است، در این هنگام همسر او به سمت او می‌آید و در حالی‌که گردویی در دستش بود آن را می‌شکند و به روی او می‌پاشد.

حضرت به او می‌فرمایند: «اکنون عالم به رؤیا (أبوحنیفه) اینجا نشسته است، از او بپرس.»

أبوحنیفه می‌گوید: «تو گویا با افراد فرومایه دربارهٔ میراث عیالت به مشاجره و نزاع مشغول می‌باشی؛ ولی پس از مدّتی به آرزویت خواهی رسید و آن مواریث را به‌دست خواهی آورد.»

حضرت رو می‌کنند به أبوحنیفه و می‌فرمایند: «أصَبتَ و الله یا أباحَنیفَة؛ به خدا قسم مطلب را ادا نمودی.»

پس از مدّتی که أبوحنیفه مجلس را ترک می‌کند، محمّد بن مسلم به حضرت عرض می‌کند: «آیا آنچه این ناصبی و دشمن ولایت و امامت گفت، صحیح است؟»

حضرت می‌فرمایند: «به خدا سوگند که تعبیر او باطل و سخنش بر خطا بود.»

عرض می‌کند: «پس چرا شما فرمودید: "أصَبتَ و الله؛ به خدا سوگند که حقّ مطلب را ادا نمودی؟"»

حضرت فرمودند: «منظورم این بود که: اصابت به باطِل کردی و سوگندم نیز بر این گفتار باطل او بود.»

آنگاه حضرت، خود تعبیر صحیح خواب و رؤیای او را بیان می‌کنند.[1]

از این داستان به خوبی روشن می‌شود که حضرت با او به طریق تقیّه و خوف، معاشرت می‌نمودند. و به واسطه خوف از فتنه‌انگیزی او و برای حضرت و اصحاب و شیعیان حضرت، با او طریق رفق و مدارا و تقیّه را در پیش می‌گرفتند. و

[1] *الکافی*، ج ۸، ص ۲۹۲.

اگر این ملعون با دستگاه خلافت و حکومت معاند بنی‌عبّاس سر و سرّی نداشت و از طرف آنان برای مقابله و رو در روئی با امام علیه السّلام مورد تأیید و تقویت و تشویق قرار نمی‌گرفت، دیگر تقیّه و خوف امام از او چه معنا و مفهومی می‌تواند داشته باشد؟!

دستگاه خلافت عبّاسی از این مزدور و امثال او برای درهم شکستن شخصیّت و شئون امامت و ولایت به هر نحو و طریقی بهره می‌برد؛ چنانچه نظائر این مسأله در زمان ائمّهٔ دیگر چون موسی بن جعفر و علیّ بن موسی الرّضا و حضرت جواد علیهم الصّلاة و السّلام اتّفاق می‌افتاد.

اعتراف أبوحنیفه بر افقهیّت و أعلمیّت امام صادق علیه السّلام

در *مناقب* ابن شهر آشوب از أبوالقاسم بغّار به نقل از *مسند أبی‌حنیفه* چنین آورده است:

روزی از أبوحنیفه سؤال شد: فقیه‌ترین فردی را که تا کنون می‌شناسی چه شخصی است؟ در پاسخ گفت: «جعفر بن محمّد (علیهما السّلام). هنگامی که منصور دوانیقی آن حضرت را از مدینه به بغداد آورد روزی مرا طلبید و گفت: "ای ابوحنیفه، می‌دانی که مردم به سمت جعفر بن محمّد روی آورده‌اند و مفتون و شیفتهٔ کمال و علم و شخصیّت او شده‌اند و همه حواس و توجّهات به سوی او کشیده شده است. تو باید از مسائل فقهی و احکام شرعی آنچه که از آن سخت‌تر نباشد جستجو کنی، و آنچه در توان داری از مسائل مشکله که کسی پاسخ آن را به راحتی نمی‌تواند بدهد جمع کنی، و در مجلسی با حضور افراد مختلف و شخصیّت‌های گوناگون از ایشان پرسش نمایی؛ بلکه او از جواب باز مانَد و در پاسخ این سؤالات عاجز گردد، تا ما به مراد و مرام خود برسیم."»

ابوحنیفه گوید: «من چهل مسأله که در نزد خود آنها را مشکل‌ترین مسائل می‌پنداشتم تهیّه کردم، آنگاه منصور در وقتی که در حیره بود مرا طلبید و برای مناظره فرا خواند. وقتی وارد مجلس منصور شدم دیدم جعفر (امام صادق علیه السّلام) سمت راست منصور نشسته است. پس به منصور سلام کردم

و اشاره کرد که بنشینم، سپس به حضرت التفات نمود و گفت: "ای أباعبدالله این شخص أبوحنیفه است." حضرت فرمودند: "آری او را می‌شناسم."

منصور رو به من کرد و گفت: "ای اباحنیفه سؤالات خود را با أبی‌عبدالله مطرح کن!" من شروع کردم به سؤال نمودن و حضرت پاسخ می‌دادند و می‌فرمودند: "شما در این مسأله این‌چنین حکم می‌دهید، و فقهای مدینه چنین می‌گویند، و امّا ما (اهل بیت) رأی و فتوایمان این‌چنین است." و چه بسا رأی امام علیه السّلام موافق با رأی ما بود و چه بسا موافق با فقهای مدینه و چه بسا با هر دو گروه مخالف می‌شد. تا اینکه تمام چهل مسأله را حضرت پاسخ فرمود و از پاسخ هیچ مسأله‌ای باز نماند.»

آنگاه أبوحنیفه گفت: «آیا کسی که اعلم از جمیع امّت است، اعلم و داناتر به اختلاف آراء مردم نمی‌باشد؟»[1]

انقطاع از مکتب اهل بیت دلیل غوطه‌ور شدن أبوحنیفه در تخیّلات و توهّمات

أبوحنیفه که به واسطهٔ انقطاع از مکتب اهل بیت علیهم السّلام و عدم وصول به سرچشمهٔ وحی، در اعماق ضلالت و جهالت غوطه‌ور بوده، برای جبران این فقدان چاره‌ای جز وارد نمودن تخیّلات و توهّمات در قالب رأی و قیاس در عرصهٔ فقاهت و اجتهاد نیافت، و افکار باطله و مزخرف خود را به‌جای استناد به مصادر وحی و حقایق تشریع از نفوس قدسیّه اولیای دین قرار داد، و مردم را ـ که می‌بایست به سمت و سوی اولیای دین و ائمّهٔ طاهرین علیهم السّلام به حرکت درآیند و از آبشخوار ماء معین عصمت و طهارت سیراب گردند ـ به سوی عوالم دنیّهٔ شهوات و نفسانیّات و غوایت و ضلالت سوق می‌داد، و در نتیجه این نفوس مستعدّه ـ که می‌بایست با قرار گرفتن در مسیر مستقیم تربیت و تزکیه که منحصراً از تراوشات مکتب اهل بیت نشأت می‌یابد، و با پیمودن منازل عالم کثرت و وحدت به نقطهٔ اقصی و ذروهٔ کمال و تجرّد نائل آیند ـ یک عمر در عالم تخیّلات و اعتبارات در میان افکار پوچ و واهی و شیطانی أبوحنیفه و

[1] *مناقب آل أبی‌طالب*، ابن شهر آشوب، ج ٤، ص ٢٥٥.

امثال او بسر برده، از وصول به غایت تکوین و مقصد تشریع محروم خواهند شد.

أبوحنیفه و امثال او که با وجود انکشاف حقّ و تعیّن هدایت و ظهور عالم نور و ضیاء در شخص و مصداق ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام، به مقابله و معارضه با آنها برخاست، باید پاسخگوی آثار و تبعات سیر شیطانی و انحراف نسبت به امّت اسلام تا ظهور منجی بشریّت و انکشاف طریق مستقیم از سایر طرق ضالّه و مضلّه توسّط آن حضرت، باشد. و تمام اعوجاجات و مصائب و شدائد و فسق‌ها و فجورها و جنایاتی که در مکتب و شریعت رسول الله در طول تاریخ به وجود آمده است، به حساب آن خبیث نیز گذاشته خواهد شد و او مسئول این آثار سوء خواهد بود.

روایات امام صادق علیه السّلام درعدم جواز پیروی از قیاس و استحسان

مُعلّی بن خنیس از امام صادق علیه السّلام درباره آیه شریفه روایت می‌کند:

﴿فَإِن لَّمْ يَسْتَجِيبُواْ لَكَ فَٱعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَآءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ ٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ بِغَيْرِ هُدًى مِّنَ ٱللَّهِ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهْدِي ٱلْقَوْمَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾؛[1] یعنی مَن اتَّخَذَ دِینَهُ رَأیَهُ بِغَیرِ هُدَی إمَامٍ مِن أئِمَّةِ الهُدَی.[2]

«چه کسی گمراه‌تر است از آن فردی که به دنبال هوی و هوس و اوهام خود حرکت می‌کند و از هدایت الهی به دور خواهد بود؟!»

امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند:

«مقصود از این آیه کسی است که دین و اعتقادش را بر اساس رأی و قیاس و تخیّلات پوچ و توخالی خود قرار داده است، و از هدایت و دستورات امام از ائمّهٔ هداة بهره‌ای نبرده است.»

و نیز محمّد بن مسلم از امام صادق علیه السّلام در کتاب *آداب أمیرالمؤمنین* علیه السّلام روایت می‌کند:

لا تَقیسوا الدِّینَ، فَإنَّ أمرَ اللهِ لا یُقاسُ. و سَیَأتِی قَومٌ یَقیسونَ و هُم أعداءُ الدِّین.[3]

«دین خدا را با رأی و قیاس‌های پوشالی خود آلوده مکنید؛ زیرا احکام الهی را با تخیّلات و توهّمات نمی‌توان ارزیابی نمود. و پس از این اقوام و مکتب‌هایی خواهند آمد که به قیاس عمل می‌نمایند، در حالی‌که آنان دشمنان دین خواهند بود.»

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نیز درباره انحراف و اعوجاج و ضلالت این گروه می‌فرمایند:

إیّاکُم و أصحابَ الرَّأیِ! فَإنَّهُم أعیَتهُمُ السُّنَنُ أن یَحفَظوها فَقالوا فی الحَلالِ و الحَرامِ بِرَأیِهِم، فَأحَلّوا ما حَرَّمَ اللهُ و حَرَّموا ما أحَلَّ اللهُ، فَضَلّوا و أضَلّوا.[4]

---

[1] سوره القصص (۲۸) قسمتی از آیه ۵۰.

[2] *بحار الأنوار*، ج ۲، ص ۳۰۲.

[3] *همان مصدر*، ص ۳۰۸.

[4] *همان مصدر*.

«بر شما باد که از اصحاب رأی و قیاس دوری گزینید. اینان افرادی هستند که سنّت‌ها و دستورات صادره از مصدر وحی را به کناری نهاده‌اند، و هوی و هوس مانع از پیروی و متابعت آنان گشته است؛ پس در مسائل حلال و حرام، به نظر و رأی ناصواب خود عمل می‌نمایند و حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام می‌گردانند؛ پس هم خود گمراه گشته و هم باعث گمراهی و ضلالت دیگران شده‌اند.»

مناظرهٔ امام صادق علیه السّلام با أبوحنیفه و بر ملا شدن عناد او در پذیرش حق

حال با توجّه به مطالب ذکر شده، ببینید امام صادق علیه السّلام در ضمن گفتگو با أبوحنیفه به او چه می‌فرمایند و عناد او را نسبت به پذیرش حق چگونه بر ملا می‌سازند.

در اوّلین ملاقاتی که بین امام صادق علیه السّلام با أبوحنیفه در منزل حضرت رخ داد، به او فرمودند: مَن أنتَ؟ قالَ: أبوحَنیفَةَ. قالَ علیه‌السّلام: مُفتِی أهلِ العِراقِ؟ قالَ: نَعَم. قالَ: بِما تُفتیهِم؟ قالَ: بِکتابِ اللهِ. قالَ علیه‌السّلام: و إنَّکَ لَعالِمٌ بِکتابِ اللهِ، ناسِخِهِ و مَنسوخِهِ و مُحکَمِهِ و مُتَشابِهِهِ؟ قالَ: نَعَم.

قالَ: فَأخبِرنی عَن قَولِ اللهِ عَزَّوجَلَّ ﴿وَقَدَّرْنَا فِيهَا ٱلسَّيْرَ سِيرُواْ فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا ءَامِنِينَ﴾،[1] أیُّ مَوضِعٍ هُوَ؟

قالَ أبوحَنيفَةَ: هُوَ ما بَينَ مَكَّةَ و المَدينَةِ.

فَالتَفَتَ أبوعَبدِاللهِ عليه‌السّلام إلَى جُلَسائِهِ و قالَ: نَشَدتُكُم بِاللهِ هَل تَسيرونَ بَينَ مَكَّةَ و المَدينَةِ و لا تَأمَنونَ عَلَى دِمائِكُم مِنَ القَتلِ و عَلَى أموالِكُم مِنَ السَّرَقِ؟

فَقالوا: اللهمّ نَعَم.

فَقالَ أبوعَبدِاللهِ عليه‌السّلام: وَيحَكَ يا أباحَنيفَةَ! إنَّ اللهَ لا يَقولُ إلّا حَقًّا. أخبِرنی عَن قَولِ اللهِ عَزَّوجَلَّ ﴿وَمَن دَخَلَهُۥ كَانَ ءَامِنًا﴾،[2] أیُّ مَوضِعٍ هُوَ؟

قالَ: ذَلِكَ بَيتُ اللهِ الحَرامُ.

فَالتَفَتَ أبوعبدِاللهِ عليه‌السّلام إلَى جُلَسائِهِ و قالَ: نَشَدتُكُم بِاللهِ هَل تَعلَمونَ أنَّ عبدَاللهِ بنَ زُبَيرٍ و سَعيدَ بنَ جُبَيرٍ دَخَلاهُ فَلَم يَأمَنَا القَتلَ؟!

قالُوا: اللهمّ نَعَم.

«تو که هستی؟ عرض کرد: أبوحنیفه. حضرت فرمودند: تو فقیه و مفتی عراق می‌باشی؟ عرض کرد: بلی.

امام فرمودند: از روی چه مدرک و مستندی فتوا می‌دهی؟ عرض کرد: از قرآن کریم، کتاب الهی.

امام فرمودند: آیا تو به کتاب الهی شناخت و بصیرت تامّ داری؟ و احکامی که نسخ شده و آیاتی که ناسخ بعضی دیگر می‌باشند را به خوبی می‌شناسی؟ و نیز به آیات محکم و قاطع و غیر قابل تردید و آیات متشابه و قابل تردید و دارای احتمالات مختلف اطّلاع کامل داری؟ عرض کرد: بلی.

حضرت فرمودند: منظور و مقصود از این آیه که می‌فرماید: «ما در میان

---

[1] سوره السبأ (٣٤) ذیل آیه ١٨.

[2] سوره آل عمران (٣) قسمتی از آیه ٩٧.

این قریه‌ها و سرزمین‌ها حرکت و رفت و آمد را مهیّا و میسّر نمودیم؛ پس در این مکان‌ها حرکت نمایید و روزها و شب‌ها را با آرامش خاطر و فراغ بال بسر آورید» چه جایگاه و مکانی است؟ أبوحنیفه عرض کرد: بین مکّه و مدینه است.

در این هنگام امام علیه السّلام رو کردند به اطرافیان و فرمودند: شما را به خدا، آیا تا به حال برای شما اتّفاق افتاده است که بین مکّه و مدینه حرکت کنید و از بیم و خوف راهزنان و جانیان بر خود هراسان و بیمناک نباشید؟ و از کشتن و سرقت اموال در اضطراب و ترس بسر نبرده باشید؟!

همه پاسخ دادند: خدا را شاهد می‌گیریم که این‌چنین است.

امام صادق علیه السّلام فرمودند: وای بر تو ای أبوحنیفه! خدای متعال جز سخن حقّ نمی‌گوید و جز حقّ از او صادر نمی‌شود. حال از این کلام الهی مرا آگاه کن که می‌فرماید: «و هر کس که داخل این حریم گردید، از هر گزندی در امان و پناه می‌باشد»، این حریم و جایگاه کجا است؟

أبوحنیفه عرض کرد: این حریم بیت الله الحرام می‌باشد.

در این وقت امام علیه السّلام به جانب اصحاب ملتفت شدند و فرمودند: شما را به خدا آیا می‌دانید که عبدالله بن زبیر و سعید بن جبیر هر دو داخل مسجد الحرام شدند، و از ترس دستگیری توسط حکومت، بدانجا پناه بردند؛ ولیکن مفید واقع نشد و آنها را از بین بردند.

همه حضّار عرض کردند: خدا را شاهد می‌گیریم که این‌چنین بوده است.»

فَقالَ أبوعَبدِاللهِ علیه‌السّلام: وَیحَكَ یا أباحَنیفَةَ! إنَّ اللهَ لا یَقولُ إلّا حَقًّا.

فَقالَ أبوحَنیفَةَ: لَیسَ لی عِلمٌ بِكتابِ اللهِ، إنَّما أنَا صاحِبُ قِیَاس.

«امام صادق علیه السّلام فرمودند: وای بر تو ای أبوحنیفه! خدای متعال جز سخن حق نمی‌گوید.

پس أبوحنیفه گفت: من از کتاب الهی چیزی نمی‌دانم، بلکه به واسطهٔ رأی و قیاس به احکام شرع فتوا می‌دهم.»

در اینجا امام علیه السّلام برای او و اطرافیان ثابت کردند: اینکه در ابتداء به

طور قاطع و محکم ادّعای اطّلاع و معرفت به کتاب الهی را نموده بود، سرابی بیش نبود و ادّعایی پوچ و باطل و از روی جهل و توهّمات بوده است.

فَقالَ أبوعبداللَهِ علیه‌السّلام: فَانظُر فی قِیاسِكَ إن كُنتَ مُقِیسًا، أیُّما أعظَمُ عِندَ اللَهِ القَتلُ أوِ الزِّنا؟ قالَ: بَلِ القَتلُ.

قالَ: فَكَیفَ رَضِیَ فی القَتلِ بِشاهِدَینِ و لَم یَرضَ فی الزِّنا إلّا بِأربَعَةٍ؟

ثُمَّ قالَ لَهُ: الصَّلاةُ أفضَلُ أمِ الصِّیامُ؟ قالَ: بَلِ الصَّلاةُ أفضَلُ.

قالَ علیه‌السّلام: فَیَجِبُ عَلَی قِیاسِ قَولِكَ، عَلَی الحائِضِ قَضاءُ ما فاتَها مِنَ الصَّلاةِ فی حالِ حَیضِها دُونَ الصِّیامِ، و قَد أوجَبَ اللَهُ تَعالَی عَلَیها قَضاءَ الصَّومِ دُونَ الصَّلاةِ!

ثُمَّ قالَ لَهُ: البَولُ أقذَرُ أمِ المَنِیُّ؟ قالَ: البَولُ أقذَرُ.

قالَ علیه‌السّلام: یَجِبُ عَلَی قِیاسِكَ أن یَجِبَ الغُسلُ مِنَ البَولِ دُونَ المَنِیِّ، و قَد أوجَبَ اللَهُ تَعالَی الغُسلَ مِنَ المَنِیِّ دُونَ البَول!

«امام صادق علیه السّلام فرمودند: حال ای أبوحنیفه، در قیاسی که انجام می‌دهی تأمّل کن و ببین که قیاست چه جایگاهی در استنباط احکام الهی می‌تواند داشته باشد! آیا کشتن یک فرد نزد خدای تعالی سنگین‌تر و دارای عقوبت بیشتر است یا زنا؟

أبوحنیفه عرض کرد: قتل و کشتن بسیار سنگین‌تر است.

حضرت فرمودند: پس چرا خدای متعال در مورد اثبات قتل به دو شاهد اکتفا نموده است، امّا در مورد زنا به چهار شاهد حکم کرده است؟

سپس امام علیه السّلام فرمودند: آیا نماز با فضیلت‌تر و با ارزش‌تر است یا روزه؟

أبوحنیفه عرض کرد: نماز با فضیلت‌تر است از روزه.

امام فرمود: بنابراین به مقتضای این قیاس، زن حائض در دوران حیض باید نمازهایی که از او فوت شده تدارک و قضاء کند، امّا روزه‌ها را قضا نکند، در حالی‌که خدای متعال قضای روزه‌ها را بر او واجب گردانیده نه نمازها را!

سپس امام علیه السّلام فرمودند: بگو ببینم، آیا بول و ادرار خبیث‌تر و نجس‌تر است یا مَنی؟
أبوحنیفه عرض کرد: بلکه بول نجس‌تر است.
امام علیه السّلام فرمودند: بنابر این قیاس باید برای بول غسل واجب گردد نه برای منی، در حالی‌که خدای متعال غسل را برای منی واجب گردانیده است!»

قالَ: إنَّما أنَا صاحِبُ رَأيٍ. قالَ علیه‌السّلام: فَما تَرَى فى رَجُلٍ كانَ لَهُ عَبدٌ فَتَزَوَّجَ و زَوَّجَ عَبدَهُ فى لَيلَةٍ واحِدَةٍ، فَدَخَلا بِامْرَأتَيهِما فى لَيلَةٍ واحِدَةٍ، ثُمَّ سافَرا و جَعَلا امْرَأتَيهِمَا فى بَيتٍ واحِدٍ فَوَلَدَتا غُلامَينِ، فَسَقَطَ البَيتُ عَلَيهِم فَقَتَلَ المَرأتَينِ و بَقِيَ الغُلامانِ، أيُّهُما فى رَأيِكَ المالِكُ و أيُّهُما المَملُوكُ؟ و أيُّهُما الوارِثُ و أيُّهُما المَورُوث؟

«أبوحنیفه عرض کرد: من دارای فکر صائب و بصیرت نافذ نسبت به احکام و مسائل می‌باشم.
حضرت فرمودند: بگو ببینم جناب‌عالی در این مسأله چه حکم می‌کنی:
مردی در یک شب هم برای خود و هم برای غلامش همسر اختیار نمود، و هر دو با همسر خود همبستر شدند، سپس مسافرت نمودند و هر دو زن در یک منزل زندگی می‌کردند، پس از گذشت مدّت حمل از هر دو زن فرزند پسری متولّد گردید، از قضای روزگار سقف خانه بر سر آنها خراب شد، هر دو زن در این حادثه جان سپردند و فرزندان آنها زنده ماندند؛ حال بگو: کدام یک از این دو پسر، مالک آن دیگری است؟ و کدام مملوک می‌باشد؟ و کدام یک از آن دو وارث و کدام موروث است؟»

قالَ: إنَّما أنَا صاحِبُ حُدودٍ. قالَ: فَما تَرَى فى رَجُلٍ أعمَى فَقَأَ عَينَ صَحيحٍ، و أقطَعَ قَطَعَ يَدَ رَجُلٍ، كَيفَ يُقامُ عَلَيهِما الحَدّ؟

«أبوحنیفه عرض کرد: من به قضاوت و حکومت بین منازعات و کیفیّت حدود عالم هستم.
حضرت فرمودند: اگر شخص نابینایی چشم شخصی را درآورد، و یا کسی

که دست ندارد دست فردی را قطع نمود، چگونه حدّ و عقوبت بر آن دو جاری می‌شود؟»

قالَ: إنَّما أنَا رَجُلٌ عالِمٌ بِمَباعِثِ الأنبِيَاءِ. قالَ: فَأخبِرنی عَن قَولِ اللهِ تَعالَی لِموسیَ و هارونَ حِينَ بَعَثَهُما إلَی فِرعَونَ: ﴿لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوۡ يَخۡشَىٰ﴾،[1] و لَعَلَّ مِنكَ شَكٌّ؟ قالَ: نَعَم. قالَ: فَكَذَلِكَ مِنَ اللهِ شَكٌّ إذ قالَ: ﴿لَّعَلَّهُ﴾؟

قالَ أبوحَنيفَةَ: لا عِلمَ لی.

«أبوحنیفه می‌گوید: من به آیات و اخبار و تاریخ و مسائل مربوط به پیامبران در قرآن کریم، دانا هستم.

امام علیه السّلام فرمودند: بگو ببینم هنگامی که خدای متعال حضرت موسی و هارون را به سوی فرعون فرستاد به آنان فرمود: «به سوی فرعون رهسپار شوید، شاید متنبّه و آگاه گردد و از عاقبت کار خویش بهراسد.» اگر این لفظ «شاید» از تو سر زند دلالت بر شکّ نمی‌کند؟

عرض کرد: بلی. حضرت فرمودند: پس باید بگوییم خدا هم در این مسأله شکّ داشته است، زیرا با لفظ ﴿لعلّ﴾ به موسی و هارون خطاب می‌کند.

أبوحنیفه عرض کرد: نمی‌دانم!»

قالَ علیه‌السّلام: تَزعُمُ أنَّكَ تُفتِی بِكِتابِ اللهِ و لَستَ مِمَّن وَرِثَهُ، و تَزعُمُ أنَّكَ صاحِبُ قِياسٍ و أوَّلُ مَن قاسَ إبلِيسُ و لَم يُبْنَ دِينُ الإسلامِ عَلَی القِياسِ، و تَزعُمُ أنَّكَ صاحِبُ رَأيٍ و كانَ الرَّأیُ مِن رَسُولِ اللهِ صلّی اللهُ عليه و آله و سلّم صَوابًا و مِن دُونِهِ خَطَئًا، لأنَّ اللهَ تَعالَی قالَ: «احكُم بَينَهُم بِما أراكَ اللهُ.»[2] و لَم يَقُل ذَلِكَ لِغَيرِهِ، و تَزعُمُ أنَّكَ صاحِبُ حُدودٍ و مَن أُنزِلَت عَلَيهِ أولَی بِعِلمِها مِنكَ، و تَزعُمُ أنَّكَ عالِمٌ بِمَباعِثِ الأنبِياءِ و لَخاتَمُ الأنبِيَاءِ أعلَمُ بِمَباعِثِهِم مِنكَ. لَولا أن يُقالَ دَخَلَ عَلَی ابنِ رَسُولِ اللهِ فَلَم يَسأَلهُ عَن شَیءٍ،

ما سَألتُكَ عَن شَیءٍ. فَقِس إن كُنتَ مُقِيسًا!

قالَ: لا تَكَلَّمتُ بِالرَّأیِ و القِياسِ فی دِينِ اللهِ بَعدَ هَذا المَجلِسِ.

قالَ: كَلّا، إنَّ حُبَّ الرِّياسَةِ غَيرُ تارِكِكَ كَما لَم يَترُكْ مَن كانَ قَبلَكَ.[3]

امام صادق علیه السّلام پس از درماندگی و اثبات جهل و خِرفتی أبوحنیفه در تمام ادّعاهای توخالی و پوچ او فرمودند:

«تو را گمان بر آن است که به کتاب الهی شناخت و معرفت تامّ داری، در حالی‌که از زمرهٔ افرادی نمی‌باشی که خدای متعال این کتاب را در سینه و ضمیر آنان به ودیعه گذارده است. و تو را گمان آن است که در احکام و مسائل شرع به قیاس عمل می‌نمایی، در حالی‌که اوّل کسی که گرفتار این بلیّه و

---

[1] سوره طه (۲۰) ذیل آیه ٤٤.

[2] اقتباس از سوره النّساء (٤) قسمتی از آیه ۱۰۵: ﴿لِتَحۡكُمَ بَيۡنَ ٱلنَّاسِ بِمَآ أَرَىٰكَ ٱللَّهُ﴾.

[3] *بحار الأنوار*، ج ۲، ص ۲۸۷.

مصیبت شد و به قیاس عمل نمود شیطان بود، و دین اسلام بر اساس قیاس پایه‌گذاری نشده است. و تو خیال می‌کنی که از جمله خبراء و صاحبان بصیرت و رأی و فکر می‌باشی و احکام الهی را با نظر و رأی خویش استنباط می‌کنی، در حالی‌که رأی از شخص رسول خدا واقعیّت و حقیقت دارد و از دیگران خطاء و توهّم و تخیّل است؛ زیرا خدای متعال به پیامبرش می‌فرماید: «ای رسول ما، در میان مردم به آنچه که خدا برای تو آشکار می‌نماید حکم کن و قضاوت نما.» در حالی‌که این مطلب دربارهٔ کسی جز رسول خدا واقع نشده است.

و تو گمان می‌کنی که به حدود و قوانین مجازات اطّلاع داری، در حالی‌که آن فردی که این حدود و قوانین بر او نازل شده است سزاوارتر است از تو. و تو گمان می‌بری که احوال انبیا و قضایای آنان را بهتر از بقیه می‌دانی، در حالی‌که خاتم انبیا رسول خدا از تو به حالات پیامبران آگاه‌تر است.

آنگاه امام صادق علیه السّلام فرمودند: اگر بیم آن نبود که مردم بگویند: این مرد بر فرزند رسول خدا وارد شد و او هیچ مطلبی را با او در میان نگذاشت و با او سخنی تکلّم ننمود، هرگز با تو صحبت نمی‌کردم! حال که چنین

است، هر چه می‌خواهی قیاس کن و بر مرامت حرکت نما!

أبوحنیفه گوید: دیگر پس از این مجلس هیچ‌گاه در دین خدا به رأی خود و قیاس عمل نخواهم نمود.

امام صادق علیه السّلام فرمودند: ابداً ابداً، به درستی که وسوسهٔ ریاست‌طلبی و عشق به ریاست و آقائی، تو را رها نخواهد ساخت، چنان‌که پیشینیان قبل از تو را رها ننمود.»

امام صادق علیه السّلام علناً و رسماً او را منحرف و معاند و محرّف سنّت پیامبر دانسته و این شیوهٔ ننگین و شیطانی او را تا پایان عمر متذکّر شدند.

جای تعجّب نیست از چنین فرد منحوسی که رسماً در مقابل امام صادق علیه السّلام بایستد و بگوید: «با جعفر بن محمّد (علیهما السّلام) در هر فتوا و مسأله‌ای مخالفت نمودم و عکس آن را به مردم القاء کردم.»[1] بلکه بنابر نوشتجات در کتب اهل سنّت، این مرد لامذهب و بی‌دین، بی‌شرمی و بی‌حیایی را تا آنجا پیش برد که به خود رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم زبان تمسخر و استهزاء گشود، و روایات مسلّمی را که از آن حضرت به صورت سنّت صحیحه در میان مسلمین معروف و مشهور بود، گزافه و شعر می‌نامید.

أبوحنیفه جری‌ترین و جسورترین فرد در مقابل احکام الهی و گفتار رسول خدا

در *تاریخ بغداد* به نقل از سفیان بن عُیَینَه گوید:

من در میان مردم کسی را جری‌تر و جسورتر از أبوحنیفه ندیده‌ام که در مقابل احکام الهی بایستد و با جسارت تمام آنها را ردّ و انکار کند؛ اگر روایتی از رسول خدا صلّی الله علیه (و آله و سلّم) به گوشش می‌رسید به انواع طنزها و بی‌حرمتی‌ها آن را مردود می‌نمود!

از جمله، روایتی از پیامبر نقل شد که فرموده بودند: «خریدار و فروشنده تا وقتی که از یکدیگر جدا نشده‌اند می‌توانند معامله خود را فسخ نمایند.» و او با تمسخر مرتّباً به اطرافیان می‌گفت: بگویید ببینم اگر هر دو نفر در

[1] *مفتاح الکرامة*، ج ۹، ص ٦٣٨؛ *قاموس الرجال*، ج ۱۰، ص ٣٧٦.

کشتی باشند چگونه از هم می‌توانند جدا شوند و یا اینکه هر دو در زندان باشند و یا در سفر با هم رفیق طریق گردند؟ و به این کیفیّت، پیامبر اکرم را زیر سؤال می‌برد و کلمات او را فاقد ارزش و اعتبار قلمداد می‌نمود.[1]

اما آن احمق نمی‌دانست که منظور از افتراق در کلام رسول خدا، افتراق مکانی و فیزیکی نیست؛ بلکه همان هیئت تشکّل آنها در وقت انجام معامله است؛ و اگر عقدی در زندان و یا در یک اطاق و مکان واحد بین دو نفر برقرار گردد، این عقد تا مادامی که طرفین در صحبت و مکالمهٔ خصوصیّات و تبعات و امور مربوط به عقد هستند، مجلس واحد و مکان واحد خواهد بود، گرچه از همدیگر جدا شوند و با یک وسیله مثل تلفن مرتبط باشند، باز همان هیئت اتّصالیّه برقرار بوده و مجلس معامله منقرض نشده است؛ و اگر در همان محلّ معامله بمانند و به اندازهٔ سر سوزنی حتّی از جای خود حرکت نکنند، امّا بحث مربوط به معامله را پایان دهند و به کاری مشغول شوند و یا به صحبتی دیگر وارد گردند، قطعاً مجلس عقد و معامله منقضی و منقرض گردیده است. امّا از آنجا که این نفهم و بی‌حیا چشمانش از رؤیت بیانات اهل بیت عصمت، کور؛ و دلش به واسطهٔ افتراق از چشمهٔ ولایت، ظلمانی؛ و عقلش در متابعت از هواهای نفسانی و عمل به آراء شخصیه و قیاسات مزخرفه به تخیّل و توهّم تبدیل شده است؛ کلام رسول خدا را مسخره نموده، آن را فاقد ارزش می‌شمارد.

و نیز در *تاریخ بغداد* از پدر عبدالصّمد نقل می‌کند که:

برای أبوحنیفه گفتار رسول خدا صلّی الله علیه و آله نقل شد که فرمودند: «أفطَرَ الحاجمُ و المحجوم؛ کسی که حجامت کند و آنکه از او خون بگیرند هر دو روزهٔ خود را باطل کرده‌اند.»

أبوحنیفه با تمسخر گفت: این شعر است و عاری از مفهوم.[2]

و نیز از ابواسحاق فزاری نقل می‌کند که:

بعضی اوقات نزد أبوحنیفه می‌آمدم و سؤالاتی در مورد جنگ از او می‌کردم، پس روزی سؤالی از او کردم و پاسخ داد. من گفتم: دربارهٔ این مسأله از رسول خدا این‌چنین روایت شده و به خلاف رأی تو می‌باشد. أبوحنیفه گفت: «رها کن ما را با این حدیث.» و روز دیگر، از مسأله‌ای دیگر پرسش نمودم و او پاسخی داد. من گفتم: آنچه از رسول خدا در این مورد روایت شده است به خلاف رأی و فتوای توست.

أبوحنیفهٔ بی‌حیا در جواب گفت: «این روایت را با دم خوک محو کن و آن را نابود نما.»[3]

و نیز علیّ بن عاصم گوید:

---

[1] *تاریخ بغداد*، ج ۱۳، ص ۳۸۹.

[2] *همان مصدر*، ص ۳۸۸.

[3] و ۲ـ *همان مصدر*، ص ۳۸۷.

روزی أبوحنیفه روایتی از رسول خدا نقل کرد و به دنبال آن گفت: «من به این روایت عمل نمی‌کنم.» عاصم گوید: من با کمال تعجّب گفتم: از رسول خدا نقل شده است! برای بار دوّم گفت: «من به آن عمل نمی‌کنم.»[1]

وقاحت و بی‌شرمی را تا آنجا پیش می‌برد که به یوسف بن اسباط می‌گوید:

اگر رسول خدا زمان مرا درک می‌کرد، بسیاری از آراء و فتاوای مرا می‌پذیرفت![2]

أبوحنیفه روایات منقوله از پیامبر اکرم را به رَجَز تعبیر می‌کرد

و هرگاه حکمی از احکام رسول خدا برای او آورده می‌شد، از روی عناد و لجاجت، فتوا به خلاف او می‌داد. و روایات منقوله از پیامبر را به رَجَز (شعار) تعبیر می‌کرد. حتّی از سفیان ثوری به نقل *تاریخ بغداد* آمده است که:

من دو بار أبوحنیفه را از کفر توبه دادم!

در قساوت قلب و بی‌رحمی این ملعون حکایتی نقل می‌کنند:

[1] *موسوعة المصطفی و العترة*، ج ۸، ص ۳۱۵، به نقل از تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ٤٠٧.

[2] *تاریخ بغداد*، ج ۱۳، ص ۳۸۲.

بُشر بن سَری گوید: خدمت أباعوانه رسیدم و به او گفتم: شنیده‌ام کتابی از أبوحنیفه نزد تو موجود است، اگر ممکن است آن را به من نشان بده. أباعوانه گفت: «ای فرزند، چه خوب شد که مرا به یاد این کتاب انداختی.» پس برخاست و به طرف صندوقی رفت و از آن کتابی را بیرون آورد، سپس آن را پاره‌پاره و تکّه‌تکّه کرد و بیرون ریخت. من با تعجّب از او سؤال کردم برای چه این کتاب را پاره‌پاره نمودی؟ أباعوانه گفت: «روزی نزد أبوحنیفه نشسته بودم که ناگاه فرستاده‌ای با عجله از نزد امیر و حاکم آمد و می‌خواست دربارهٔ فردی که دزدی کرده، از أبوحنیفه فتوا بگیرد.

فرستاده گفت: امیر می‌گوید: فردی قدری میوه دزدی کرده چه حکم می‌نمایی؟ أبوحنیفه بدون درنگ گفت: "اگر میزان سرقت به ده درهم می‌رسد دستش را قطع کنید!"

آن مرد برخاست و رفت، من گفتم: ای أبوحنیفه از خدا نمی‌ترسی؟ در حالی‌که روایت مسند و معتبر از رافع بن خدیج از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم است که فرمودند:

"اگر کسی میوه را از کسی دزدید دستش قطع نمی‌شود." زود برخیز و به دنبال آن مرد کسی را بفرست تا دست آن بیچاره را قطع نکنند!

دیدم در کمال خونسردی و بی‌تفاوتی پاسخ داد: "این حکم و فتوا صادر شده است و دیگر برنمی‌گردد!!" و شنیدم که دست آن بدبخت را قطع کرده‌اند. حال دیدی برای چه من کتاب این مرد را تکّه تکّه کردم.»[1]

مشابهت حکم برخی از افراد با فتوای أبوحنیفه در قضیّهٔ مرحوم طیّب حاج‌رضایی

در اینجا به یاد قضیّه‌ای افتادم که ذکرش در این مقام، خالی از لطف و تأمّل نیست.

روزی به اتّفاق برخی از دوستان به ملاقات مرحوم مغفور آیة الله شیخ صدرالدّین حائری شیرازی ـ رحمة الله علیه ـ رفتیم و ضمناً قرار بر این بود که دربارهٔ پاره‌ای از جریانات و حوادث انقلاب سؤالاتی بکنیم؛ زیرا ایشان از معدود

[1] *همان مصدر*، ص ۳۹۱.

افرادی بودند که به اخبار و اسرار و قضایای انقلاب من البَدوِ إلی الختم اطّلاع کامل و شامل داشتند. در ضمن سخنان، صحبت از مرحوم طیّب حاج‌رضایی، فدوی و شهید راه اسلام و از جان گذشتهٔ پاک‌دل و پاک‌روان ـ رحمة الله علیه ـ گردید.

مرحوم آقا شیخ صدرالدّین فرمودند:

پس از دستگیری طیّب به واسطهٔ دفاع از حریم تشیّع و تأیید مرحوم آیة الله خمینی، در زندان او را به انواع شکنجه‌ها مورد اذیّت و آزار قرار دادند و از او درخواست کردند تا به دروغ و تهمت ـ چنانچه شیوهٔ بازرسی و بازپرسی و اعتراف‌گیری بر این منوال است ـ اعتراف کند که برای ایجاد اغتشاش و قیام علیه حکومت سلطنتی و معارضه با دربار از مرحوم آیة الله خمینی پول دریافت کرده است، تا در ازای این اعتراف به دروغ و تهمت از زندان آزاد شده و حتّی به بعضی از تنعّمات از جانب همایونی نیز مفتخر گردد.

مرحوم طیّب حاج‌رضایی از پذیرش این تهمت و دروغ استنکاف کرده، حاضر به قبول این درخواست نشد. و آنها نیز بر شدّت فشارها و شکنجه‌ها می‌افزودند.

در همین اوقات روزی یکی از مراجع قم که برای مذاکره با علما و ارباب سیاست به طهران آمده بود، در منزل یکی از ارادتمندانش وارد شده بود، و علما و کسبه و بازاری‌ها برای ملاقات با او به آن منزل رفت و آمد داشتند، ما نیز برای ملاقات با ایشان و طرح جریان طیّب به ملاقاتشان رفتیم، و پس از خلوت شدن مجلس به ایشان گفتم:

آقا، لابدّ از جریان طیّب اطّلاع دارید. می‌دانید که جانش در خطر است و هر زمان ممکن است او را محاکمه و اعدام کنند، و اگر اقدامی عاجل صورت نگیرد کار از کار می‌گذرد.

ایشان در پاسخ گفتند: «مسألهٔ ایشان چیز مهمّی نیست که بخواهد فکر ما را به خود مشغول کند!»

من گفتم: آقا، این مرد جان خودش را به خاطر اسلام و دفاع از روحانیّت به

خطر انداخته است؛ این چه حرفی است که می‌فرمایید: «مسألهٔ مهمّی نیست!» اگر ما اقدامی عاجل انجام ندهیم، جواب خون او را که می‌خواهد بدهد؟

ایشان گفت: «آقا، مرجعیّت نباید شأن و منزلت خود را به خاطر یک آدم لاط پایین بیاورد و از او نزد شاه شفاعت، و برای او وساطت کند!!»

من گفتم: آقا، رئوس بلاد همه برای این قضیّه اقدام کرده‌اند، چرا شما مخالفت با علما می‌کنید و از این مسأله سر باز می‌زنید؟

ایشان گفت: «من با رئوس بلاد کاری ندارم و کاری از من ساخته نیست!»

تفاوت‌های بنیادین مرجعیّت شیعه با مرجعیّت عامّه

در این قضیّه باید تأمّل کرد و اندیشید که آیا شأن و موقعیّت مرجعیّت از ریخته شدن خون به ناحقّ یک مسلمان مهم‌تر است؟ و دیگر اینکه مگر مرجعیّت برای چه روزی است؟ برای روزهای خوشی و آرامش و صلح و امنیّت و سکوت، یا برای دوران ضیق و التهاب و شدّت و خوف؟!

و نکته اینکه در مقایسه بین دو مسألهٔ أبوحنیفه و مسأله و داستان مذکور، چه تفاوت و تفارقی احساس می‌شود؟ هیچ؛ هر دو به یک اصل و ریشه باز می‌گردد، گرچه آن در ظاهرِ تسنّن و این در کسوتِ تشیّع و مرجعیّت.

مرجعیّت شیعه با مرجعیّت عامّه و اهل تسنّن تفاوتی بنیادین و جوهری دارد، و بر اساس ملاک‌ها و اقتضائات تعریف و تبیین شده در مکتب و سیرهٔ اهل بیت و رسول خدا پایه‌گذاری شده است.

در مرجعیّت عامّه ـ همچون أبوحنیفه و دیگران ـ ملاک و معیار در فتوا و حکم، موافقت و مرافقت با مصلحت دنیوی و حکومتِ وقت است؛ و از آنجا که قصد و داعی بر حکم و فتوا، شخصیّت و انانیّت اوست، و در این موقعیّت و شأن به دنبال حفظ شئون دنیوی و صیت و آوازه و رسیدن به حطام دنیوی است، سعی می‌کند خود را با مذاق و تمایلات هیئت حاکمهٔ وقت تطبیق دهد و تا حدّ امکان رضایت و خشنودی آنان را فراهم آورد، و در این راستا از هیچ تملّق و چاپلوسی و امر شنیعی فرو نمی‌گذارد.

تا جایی که همچون شریح از خدا بی‌خبرِ قاضی، حکم به خروج از دین نسبت به امام وقت و فرزند رسول خدا می‌دهد، و یحیی بن اکثم فتوا به مسمومیّت امام معصوم، حضرت جواد الأئمه می‌دهد و هکذا . . . .

مرجعیّت عامّه پیش از مصلحت مردم و اظهار حکم و تکلیف الهی، از نظر و میل حاکم استفسار می‌کند، و نظر و میل مردم را به همان جایگاه میل و ارادهٔ حاکم می‌کشاند و با ابزار دینی و ادلّهٔ شرعی آن اراده را تثبیت می‌نماید، و چه بسا در این هفته حکمی به گونه‌ای صادر کند و در هفتهٔ دیگر به خلاف آن سخن بگوید. در مرجعیّت عامّه، مقصد و مقصود دنیا است، و از خدا و آخرت خبری و اثری مشهود نیست.

ذکر برخی از خصائص و ویژگی‌های مرجعیّت شیعه

ولی در مرجعیّت شیعه مطلب به خلاف آن است؛ مرجعیّت شیعه یعنی اعلام و اعلان این مطلب که: مفتی، نماینده و وجود ممثّل رسول الله است، و همان رفتار و گفتاری از او صادر می‌شود که رسول خدا و ائمّهٔ هداة در رفتار و سخنانشان با مردم داشتند.

در مرجعیّت شیعه، مرجع همراه و همگام با امّت در خوشی‌ها و سختی‌ها، از یکدیگر جدا نشدنی است. اگر رسول خدا حکم به جهاد با کفّار می‌داد، خود در مدینه نمی‌نشست و مسلمین را به میدان جنگ بفرستد، بلکه خود از همهٔ آنها در نبرد با دشمنان مصمّم‌تر و به آنها نزدیک‌تر بود.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در بیان کیفیّت جهاد و مقاتلهٔ رسول خدا با کفّار و مشرکین چنین می‌فرماید:

كُنّا إذا احْمَرَّ البَأسُ اتَّقَينا بِرَسولِ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم، فَلَم يَكُن أحَدٌ مِنّا أقرَبَ إلَى العَدُوِّ مِنه.[1]

«وقتی تنوره جنگ شدّت می‌یافت و کفّار و مشرکین از هر طرف بر ما هجوم می‌آوردند و ما خود را در محاصره و مخمصه شدید می‌دیدیم، به رسول خدا پناه می‌بردیم و از آن حضرت نیرو و توان می‌گرفتیم، در حالی‌که رسول خدا از همهٔ ما به دشمن نزدیک‌تر بود.»

یعنی اگر رسول خدا فتوا به نبرد با مشرکین می‌داد، خود پیشاپیش لشکر به سمت آنها حرکت می‌نمود و به جنگ با آنان می‌پرداخت؛ و اوقات خود را در کناری زیر سایه درخت و جوی روان با حور و غلمان نمی‌گذراند، و جهت تحریک و تشویق آنان اعلامیّه پشت اعلامیّه صادر نمی‌کرد و آنان را به قربانگاه نمی‌فرستاد.

در جنگ جمل و صفین و نهروان زمانی که حاکم اسلام و مرجَع مسلمین، علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام حکم به قتال با قاسطین و مارقین و ناکثین فرمود، فرزندانش: حسن و حسین و محمّد بن حنفیّه، هر کدام فرماندهٔ قسمتی از لشکر بودند، و خود حضرت در قلب لشکر جای داشت.[2]

---

[1] *نهج البلاغة* (عبده)، ج ۳، ص ۲۱٤؛ *شرح نهج البلاغة* (ابن أبی‌الحدید)، ج ۱۹، ص ۱۱٦.

[2] جهت اطّلاع بر این مطلب به *الاخبار الطوال*، ص ۱٤٤ الی ۲۱۱؛ *انساب الاشراف*، ج ۲، ص ۲٤۱ ذیل مطالب وقعة الجمل و

بنابراین در مرجعیّت شیعه اگر مرجعی فتوا به نبرد و مبارزه و جنگ با یهود و صهیونیزم صادر نماید، خود او شخصاً باید پیشاپیش مسلمین و مجاهدین تفنگ بردارد و به سوی آنان حمله آورد و از مرگ و جراحت نهراسد، و مرگ را برای دیگران و حیات را برای خود نخواهد و جراحت را برای سایرین و نعومت را برای خویش نپسندد؛ و آتش و بمب و موشک را برای فرزندان مردم، و چای و قهوه و تنقّلات را برای خویش روا مدارد؛ زیرا تکلیف و حکم الهی هیچ تفاوتی بین او و سایر مسلمین ایجاد نمی‌نماید، و هیچ فرقی نمی‌گذارد، موت و حیات به دست خداست نه در اختیار من و شما! و شاید تقدیر و مشیّت الهی، موت ما در میدان نبرد با کفّار باشد، نه در تخت بیمارستان‌های لندن و آمریکا!

وقعة الصفّین و وقعة الخوارج مراجعه شود. (محقّق)

آری، مرجعیّت شیعه خوشی خویش را خوشی مردم، و غم و اندوه خویش را غم و نگرانی و ضیق مردم می‌داند. و خود را از مردم جدا نمی‌داند، و گلیم تافتهٔ جدا بافته نمی‌شناسد.

مرجعیّت شیعه تنها در مجالس عزاداری اهل بیت با مردم همراه و همگام نیست، بلکه در فتنه‌ها و ناهنجاری‌ها و خلاف‌ها و ضیق‌ها و ناروایی‌ها و تقلّب احوال و گرفتاری‌های مردم با آنها هم‌نوا و هم‌صداست، و از هیچ تهدید و ارعابی هراس به خود راه نمی‌دهد.

مرجعیّت شیعه مأوای مظلوم و ملجأ محکوم و پناه مستجیر است، و تنها به تماشا و نظاره نمی‌نشیند و اوضاع را به دفع الوقت نمی‌گذراند، و خموش و ساکت در گوشهٔ بیت و مأوای خویش آرام نمی‌گیرد.

او مصلحت خویش را مصلحت خدا و خلق او می‌شناسد نه چیز دیگر، و تمام همّ و غمّ خود را در این راه مصروف می‌دارد. و با صدا و فریاد بر سر ظالمان و حاکمان خیره و خودسر خروش برمی‌آورد، مردم را به مقابله با آنان برمی‌انگیزد تا حقّ پایمال شده احیا گردد، و ظلم و تعدّی و تجاوز محو و نابود گردد، و امنیّت و عدالت و قسط در جامعهٔ اسلامی برقرار شود؛ آری این است مرجعیّت شیعه.

مرجعیّت شیعه افراد را به خودی و ناخودی تقسیم نمی‌کند، در نزد مرجعیّت شیعه مرید و نامرید یکسان است، و پیر و جوان برای او تفاوتی ندارد، ظاهر مطلوب و نامطلوب تأثیری در حکم و قضاوت او ندارد، بین مرتبطین با او و غیر، افتراقی مشاهده نمی‌کند، و نزدیکان و خویشاوندان و غیر آنان برای او تفاوتی نخواهند داشت، طلبه حوزوی و جوان دانشگاهی پیش او یکسان است. و همه افراد اعمّ از مردان و زنان کهنسال و جوانان و نوجوانان نوآموز فقط و فقط به ملاک حقّ، مورد ارزیابی و ارزش واقع می‌شوند.

در مرجعیّت شیعه خواست‌ها بر اساس فطرت و وجدان و عدل حسابرسی

می‌شوند، نه بر اساس حزب‌گرایی و انتحال به گروه خاصّ و حزب مشخّص.

در مرجعیّت شیعه ترس و خوف فقط از خداست و بس، و تطمیع و تهدید در آن راهی ندارد.

مقابلهٔ آیة الله انصاری همدانی با دو افسر انگلیسی در دفاع از زن جوان

مرحوم والد ما ـ قدّس الله سرّه ـ می‌فرمودند:

در جنگ بین الملل دوّم که قوای متّفقین وارد ایران شده بودند، روزی دو نفر از افسران انگلیسی در همدان زن جوانی را به زور برای فحشا در خیابان می‌بردند، و هرچه آن زن فریاد می‌زد و از مردم کمک می‌طلبید و می‌گفت: «من شوهر دارم، مرا از دست این سگ‌ها نجات دهید!» کسی جرأت نمی‌کرد پا پیش بگذارد و آن عفیفه را از دست آن دو افسر مست برهاند.

در این هنگام مرحوم آیة الله انصاری همدانی ـ رحمة الله علیه ـ از آنجا عبور می‌کردند و نظرشان به این جمعیّت که به تماشا ایستاده بودند جلب می‌شود و سؤال می‌کنند: «چه خبر است؟»

مردم می‌گویند: دو افسر انگلیسی مست، زنی را برای فحشا کشان‌کشان می‌برند، و کسی جرأت ندارد از آنها بستاند و رها کند. ایشان فوراً به وسط خیابان می‌آیند و به طرف آن دو افسر انگلیسی حمله می‌کنند، و با وجود بدن ضعیف و جثّه نحیف با عصای خود چنان بر سر آن دو افسر می‌زنند که سر آنها شکاف برمی‌دارد. و جمعیّت که این منظره را مشاهده کردند، جرأت و جسارتی در آنها دمیده شد و جلو آمدند و به ایشان گفتند: شما بروید ما خود حساب اینها را خواهیم رسید. و آن زن از دست آن دو نفر خلاص گردید.

این در حالی است که بسیاری از معاندین و اهل ضلال، عرفای الهی و اولیای خدا از جمله مرحوم انصاری را متّهم به گوشه‌گیری و عدم دخالت در امور اجتماع و بی‌خیالی می‌کنند.

مرجعیّت شیعه آینهٔ تمام‌نمای رسول خدا و ائمّهٔ معصومین

مرجعیّت شیعه همان ادامهٔ رسالت و بعثت پیامبران الهی و امامت و خلافت ائمّه معصومین علیهم السّلام است.

در مرجعیّت شیعه ارتباط مرجع با نفوس افراد و با قلوب اشخاص است، و این ربط است که دل‌ها و جان‌های آنان را به سمت و سوی ملجأ و پناهگاهشان می‌کشاند و از آن آبشخوار همگی سیر و سیراب می‌شوند. در این مرجعیّت مرجع دینی با فطرت و ضمائر و نفوس مردم سخن می‌گوید؛ و آنان با آغوشی باز، مکنون دل و ضمیر خود را با او در میان می‌گذارند و ارشاد می‌گردند. امّا در سایر زمینه‌ها مردم به واسطهٔ عدم هماهنگی بین فطرت و عقل و وجدان و شریعت و بین رفتار و گفتار از عقائد دینی دست برمی‌دارند و در مبانی شریعت سست می‌گردند، و این تفاوت و تناقض و تضاد را به جای آنکه به پای مرجع نامقبول بگذارند، به حساب دین و باورهای دینی می‌گذارند و از مذهب و دیانت دست می‌شویند و بر هرچه اعتقاد و باور است مهر بطلان می‌نهند؛ حال گناه و آثار این پدیده شوم بر عهدهٔ چه کسی است؟

در مرجعیّت حقیقی و واقعی، پیر کهنسال و عالم مجرّب و کار آزموده به همان مقدار و میزان از چشمهٔ زلال معرفت و ایمان و یقین و حیات بهره‌مند می‌شود که یک نوجوان ناپخته و نامجرّب و نوآموز؛ زیرا هر دو با وسیله و واسطه فطرت و عقل به این سرچشمه راه پیدا کرده‌اند و گمشده و مطلوب خویش را در آنجا جستجو می‌نمایند. و این است رمز مقبولیّت و موفّقیت انبیاء و معصومین علیهم السّلام.

حضرت موسی وقتی مظلومی را در دست ظالمی گرفتار می‌بیند، با مشت و لگد او را می‌رهاند،[1] و علیّ مرتضی از ربودن خلخال از پای یک زن یهودی فریاد و فقانش به آسمان می‌رسد و آرزوی مرگ می‌نماید؛[2] و به همین دلیل موسی برای قوم یهود، و علی برای ابدیّت اسوه و مرجع و ملجأ مردم واقع می‌شوند.

آن مرجعی که از اقدام برای رهایی طیّب حاج‌رضایی مظلوم و عبد صالح پروردگار استنکاف می‌کند، و شئون مرجعیّت را بهانه می‌آورد، اگر به جای طیّب، فرزند خود او دچار چنین وضعیتی می‌شد همین کلام را تکرار می‌کرد و کاری به کار او نداشت؟! یا اینکه با هزار وسیله و واسطه در مقام رهایی او برمی‌آمد و به هر رطب و یابسی متشبّث و متوسّل می‌گردید؟

فرق بین مرجعیّت و اجتهاد در فرهنگ شیعه

فرق بین مرجعیّت و اجتهاد در این است که: مرجع، اعلان و اعلام فتوا می‌کند و مردم را به سمت آرا و فتاوای خود دعوت می‌نماید، و با طبع و انتشار رساله رسماً دیدگاه خویش را در مسائل شخصی و اجتماعی در معرض و مرأیٰ قرار می‌دهد، و آن را منجّز می‌شمارد و مبرّی ذمّه تلقّی می‌کند و موجب فلاح و نجات در دنیا و آخرت می‌نمایاند، و خود عهده‌دار مسئولیّت عمل به رساله عملیّه می‌شود.

---

[1] سوره القصص (۲۸) قسمتی از آیه ۱۵: ﴿فَٱسۡتَغَٰثَهُ ٱلَّذِي مِن شِيعَتِهِۦ عَلَى ٱلَّذِي مِنۡ عَدُوِّهِۦ فَوَكَزَهُۥ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيۡهِ﴾.

[2] *الکافی*، ج ۵، ص ٤؛ *نهج البلاغة* (عبده)، ج ۱، ص ٦٨: «و قَد بَلَغَنی أنَّ الرَّجلَ مِنهُم کانَ یَدخُلُ عَلَی المَرأةِ المُسلِمَةِ و الأُخرَی المُعاهَدَةِ، فَیَنتَزِعُ حِجلَهَا و قُلبَهَا و قَلائِدَها و رِعاثَها.»

امّا در اجتهاد مسأله این‌طور نیست؛ شخص مجتهد به دنبال استنباط تکلیف و حکم الهی به ادلّه و مدارک آن مراجعه می‌کند، و حکم خدا را به میزان سعهٔ فهم و ادراکات خویش استخراج می‌نماید و بدان پایبند می‌شود، خواه کسی به او مراجعه بکند یا نکند، خواه مردم از او تقلید بکنند یا نکنند، او کاری به مردم و تقلید آنها ندارد؛ گرچه اگر فردی مسأله‌ای را از او سؤال کرد، جایز نیست رأی و فتوای غیر خودش را به او بگوید و او را به غیر خودش ارجاع دهد، که این بیان و ارجاع، منافات با اصل اجتهاد و استنباط او خواهد داشت.

مرجعیّت فقط متصدّی بیان احکام ضروری و بدیهی دین همچون وجوب نمازهای پنج‌گانه و خمس و زکات و حجّ نیست، که این مسائل حتّی نیاز به تقلید ندارد، و هر فرد، حتّی بدون رجوع به مجتهد و مرجع می‌تواند بدانها عمل نماید؛ بلکه مرجعیّت بیان جزئیّات احکام و تبیین مصادیق کبرای حکم و خصوصیّات آن است. مرجعیّت بیان راه‌کارها و اظهار عینی و خارجی تکالیف و تعیین مصداق امور است. و این یعنی پذیرش مسئولیّت رفتار و گفتار خود در پیامدها و حوادث جامعه و اشخاص.

ذکر نمونه‌ای برای حکم خلاف و پیامدها و حوادث مترتّب بر آن

حال یکی از نمونه‌های این تناقض و تضادّ و پیامدهای ناگوار را ذکر می‌کنیم تا خوانندگان محترم متوجّه اهمّیت و خطیر بودن این مسئولیّت فوق‌العاده سنگین و کمرشکن بگردند، و به گرد این تعهّد و التزام نروند و گردن خود را جِسر و گذرگاه عبور اشخاص نگردانند و عواقب این مسئولیّت را متذکّر شوند و به هوش باشند.

روزی یکی از دوستان و احبّه به منزل حقیر آمد و از مسائل و گرفتاری‌های خانواده خویش مطالبی اظهار کرد، و در ضمن آنها گفت: پدر عیال من فردی است که چندان با عقاید و باورهای ما میانه‌ای ندارد، و چه بسا آنها را مورد تمسخر و استهزاء قرار می‌دهد، و این مسأله در خانوادهٔ ما اثر بسیار بدی به وجود آورده است و افراد را نسبت به خود متنفّر نموده است و موجب مشاجره و دعوا و پرخاش شده است. تا اینکه کم‌کم مسأله اوج گرفته و این فرد نسبت به ائمّه علیهم السّلام نیز جسارت و جرأت یافته از آنان با کلمات و تعبیرهای نامناسب یاد می‌کند، و عیال من دیگر تمایلی به ارتباط با او ندارد و ارتباطش را با او قطع کرده است، و اخیراً طیّ تماس با دفتر یکی از مراجع دربارهٔ ارتباط با او استفسار کرده است و کسب تکلیف نموده است.

در پاسخ به او گفته شده است که: «این فرد مرتدّ است و نجس است، و عیال او بر او حرام است و بین آنها خود به خود طلاق و جدایی برقرار است، و شما نیز ابداً نباید دیگر با او رابطه‌ای داشته باشید، و خانواده خود را نیز از ارتباط با او منع نمایید، و این مطلب را باید به همهٔ افراد فامیل اعلام رسمی کنید.»

آن شخص می‌گفت: پس از اعلام این مطلب و قطع رابطهٔ عیالم با پدرش، وضع ما و قضایا چند برابر شد، و آن شخص که این مسائل را مشاهده کرد دیگر جسارت و تجرّی خود را به أعلی رساند و هرچه از مطالب ناگفته تا کنون پنهان می‌کرد، اینک بر زبان آورد و هیچ إبایی از طرح این مسائل نداشت.

و اینک من آمده‌ام خدمت شما و از جانب عیال و فرزندانم پیغام دارم که آیا ما می‌توانیم با این مرد برخورد تند و فیزیکی بنماییم و او را سرجایش بنشانیم؟

بنده عرض کردم: آیا آنچه را که می‌گویم مو به مو انجام می‌دهید؟

گفتند: بله، هم من و هم همسرم به مطالب شما متعهّد و ملتزم می‌شویم.

گفتم: اتّهام ارتداد به یک مسلمان به این راحتی و سهولت نیست، چه بسا اینکه فرد دچار اوهام و تخیّلات شده باشد، و به واسطه برخورد با بعضی از مسائل و حوادث اجتماعی و ناگواری‌ها و آنچه بر خلاف عقل و فطرت خود می‌یابد، در اصل مکتب و عقاید اصیل تشکیک می‌کند و آن را از بیخ و بن منکر می‌شود. خداوند متعال با هر کس به مقدار و میزان فهم و سعهٔ وجودی و مدرکاتش برخورد می‌کند، و همه را با یک چوب تأدیب نمی‌کند و حساب هر فرد را با حقایقی که با آن قرین و هم‌صحبت است می‌سنجد.

این شخص که در دوران رژیم گذشته چندان با مسائل شرع و احکام دین آشنایی نداشته است و پس از آن نیز آن‌طور که باید و شاید حقیقت و واقعیّت دین و شریعت و ولایت امام معصوم علیه السّلام برای او روشن نشده و جا نیفتاده، و علاوه به واسطهٔ رؤیت و مشاهدهٔ امور خلاف که مسلّماً با عقل و فطرت خدادادی او در تضادّ و تناقض قطعی و غیر قابل توجیه می‌باشند، آن ته‌ماندهٔ باورها و معتقدات سطحی و ابتدایی خود را نیز از دست داده است؛ حال چگونه ما می‌توانیم حکم به کفر و ارتداد او بنماییم و او را واجب القتل و نجس بپنداریم و حکم به جدایی و بینونیّت عیال او از او بنماییم؟! این چه حکم و قضاوتی است که ما در حقّ این مسکین روا می‌داریم؟

علاوه بر این، اجرای این دستورات نه تنها موجب تنبّه و بیداری و تذکّر او نخواهد شد، بلکه ممکن است حتّی او را تا مرحلهٔ جنون و اقدام به امور خطرناک و غیر قابل جبران به پیش ببرد، و مسئولیّت آنها به عهده چه کسی خواهد بود؟

این شخص نه تنها مرتدّ نیست، بلکه به همان ایمان و اعتقاد قبلی و اندوختهٔ ذهنی پابرجاست، و هیچ مسأله‌ای اتّفاق نیفتاده، بلکه پوششی بر روی تفکّر و

عقلانیّت او کشیده شده و او را از ادراک صحیح و سنجش مستقیم و تشخیص صحیح از معیب بازداشته است.

شما به عیالتان که دختر اوست، بگویید: باید او را پدری دلسوز و مهربان مانند سابق تصوّر نماید، و دست او را ببوسد و از او عذرخواهی کند، و افراد فامیل محبّت و ارتباط خود را با او بیشتر کنند و کاری به حرف‌های او نداشته باشند و امر او را به خدای او واگذار نمایند.

پس از مدّتی آن رفیق را زیارت نمودیم و پیش از آنکه حالات و رفتار پدر عیالش را جویا شویم، خود او به صحبت آمد و گفت: «آقا، ما طبق فرمایشات شما با آن شخص برخورد نمودیم. در ابتدای امر چنان غیر منتظره بود که تصوّر کرد ما قصد و غرضی داریم؛ ولی پس از مدّتی که رفتار ما را باور نمود، چنان منفعل و پشیمان و شرمنده شد که از تمامی کارها و گفتار خویش عذرخواهی نمود و توبه کرد و کم‌کم به عبادات و ادای نمازهای یومیّه مشغول شده است و دیگر از آن اعمال اثری مشهود نمی‌باشد.»

متأسّفانه جامعهٔ ما به جهاتی، از مشی و مبنای اسلام فاصله گرفته است. رحمت و عطوفت جای خود را به قساوت و طغیان داده است. صداقت و صفا جای خود را به کذب و تملّق سپرده است. عدالت و اخلاق به ظلم و ستیز متبدّل شده است. و از کتاب مبین: ﴿أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلْكُفَّارِ﴾ [1] را فرا گرفته‌ایم، ولی: ﴿رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ﴾ [2] را از یاد برده‌ایم.

و خلاصهٔ کلام آنکه: مرجعیّت شیعه آینهٔ تمام‌نمای رفتار و گفتار رسول خدا و ائمّه معصومین باید باشد.

---

[1] و [2] ـ سوره الفتح (٤٨) قسمتی از آیه ٢٩.

[2] إن‌شاءالله به حول و قوّهٔ الهی، کتابی تحت عنوان *ارتداد در اسلام* در دست تألیف است، امیدواریم تقدیر و مشیّت پروردگار در اتمام و تسریع در نتاج، تدبیر ما را تسدید فرماید. بمنّه و کرمه.

اعترافات علمای عامّه بر منحوس بودن و پلیدی أبوحنیفه

مالک بن انس، یکی از فقهای چهارگانه اهل سنّت گوید:

در طول تاریخ اسلامی کسی به منحوسی أبی‌حنیفه برای امّت اسلام نیامده است.[1]

و عبدالرّحمن بن مهدی گوید:

من در اسلام فتنه‌ای پس از فتنهٔ دجّال مهیب‌تر و خطرناک‌تر از آرای أبوحنیفه ندیده‌ام.[2]

و اوزاعی بارها و بارها می‌گفت:

أبوحنیفه ریسمان مسائل و احکام اسلام را در دست گرفت و آن را یکی یکی رشته و نابود ساخت.[3]

و نیز هنگامی که خبر مرگ أبوحنیفه به سفیان ثوری رسید، گفت:

حمد و سپاس خدای را که مسلمین را از دست او خلاص نمود، این مرد در طول حیات ننگین خود یکی یکی رشته‌های ریسمان اسلام را نابود ساخت، و هیچ مولودی در اسلام منحوس‌تر و مشئوم‌تر از او برای ملّت اسلام نیامده است.[4]

محمّد بن ادریس شافعی، یکی از فقهای اربعهٔ اهل سنّت، گوید:

کتاب‌های اصحاب أبوحنیفه را مطالعه کردم، و در آن یکصد و سی برگ یافتم که مربوط به فتاوای اصلی و اساسی أبوحنیفه بود، و از میان آن، هشتاد برگ را که صریحاً مخالف کتاب خدا و سنّت پیامبر بود جدا نمودم.

عبدالله بن مبارک گوید:

کسی که در کتاب حِیَل أبوحنیفه نظر کند، خواهد دید که چگونه حلال

---

[1] *تاریخ بغداد*، ج ۱۳، ص ٤٠١.

[2] *همان مصدر*، ص ٣٩٦.

[3] و ٤ـ *همان مصدر*، ص ٣٩٨.

[4] *همان مصدر*، ص ٤١٢.

الهی را حرام و حرام الهی را حلال گردانیده است.[1]

و نیز عمر بن قیس گوید:

کسی که می‌خواهد به حق دسترسی پیدا کند، باید به کوفه بیاید، پس به فتاوا و آرای أبوحنیفه و اصحاب او نظر کند و سپس خلاف آن را انجام دهد.[2]

و نیز از ابوبکر بن عیّاش نقل شده است که:

روزی در منزل خود با جمعی از دوستانش مجلسی داشت که اسماعیل بن حمّاد بن أبی‌حنیفه وارد شد و سلام کرد و نشست. ابوبکر پرسید: «این شخص کیست؟» گفت: «من اسماعیل هستم، ای ابابکر.» پس ابوبکر با دست خود بر زانوی اسماعیل زد و گفت: «چه بسیار از ازدواج‌های حرام را جدّ تو مباح و حلال نمود؛ خدا صورتش را سیاه گرداند.»[3]

ابوعاصم نبیل گوید:

بین من و أبوحنیفه ملاقات و گفتگویی در مسجد الحرام اتّفاق افتاد، سپس أبوحنیفه رو به اطرافیان نمود و گفت: «بنگرید به این مرد که چگونه به من که سال‌هاست مردم را فریب می‌دهم نیرنگ می‌زند.»[4]

و پس از مرگ او بشر بن أبی‌الأزهر نیشابوری گوید:

در خواب جنازه‌ای را دیدم که بر او پارچهٔ سیاهی انداخته بودند و اطراف او را کشیش‌های نصاری گرفته بودند، پس سؤال کردم: این جنازه از کیست؟ گفتند: جنازه أبوحنیفه است. سپس این رؤیا را برای قاضی أبویوسف نقل کردم، او گفت: مبادا این خواب را برای کسی نقل نمایی![5]

حکایت جالب حیاة الحیوان دربارهٔ فتوای باطل أبوحنیفه پیرامون صلاة

در خاتمه مطالب منقول از اهل سنّت دربارهٔ این ملحد بی‌دین، به ذکر حکایتی از کتاب *حیاة الحیوان الکبری* می‌پردازیم:

ابن خلّکان در کتاب تاریخ خود در احوالات سلطان محمود غزنوی از امام الحرمین، عبدالملک بن شیخ أبی‌محمّد عبدالله جوینی، نقل می‌کند که: «سلطان محمود متدیّن به مذهب أبوحنیفه بود، و مردی بود که نسبت به یادگیری حدیث بسیار مشتاق و مولَع بود، و همواره از احادیث برای او می‌خواندند و معانی آنها را برای او تفسیر و توضیح می‌دادند و اکثر آن معانی و مضامین را با مذهب شافعی موافق می‌یافت،

---

[1] *همان مصدر*، ص ٤٠٤.

[2] *همان مصدر*، ص ٤٠٨.

[3] *همان مصدر*، ص ٤١٠.

[4] *تاریخ مدینه دمشق*، ج ٢٤، ص ٣٦١.

[5] *تاریخ بغداد*، ج ١٣، ص ٤٢٦.

و از این مسأله بسیار متعجّب بود که چطور فتاوا و مسائل أبوحنیفه با احادیث مرویّه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله ناسازگار است. بدین لحاظ فقهای هر دو فرقه را جمع نمود و راجع به برتری هر کدام بر دیگری از آنها استفسار نمود. پس از گفتگو و ردّ و بدل ادلّهٔ هر دو گروه، قرار بر آن شد که دو رکعت نماز به فتوای شافعی و سپس به فتوای أبوحنیفه در پیشگاه سلطان محمود خوانده شود و هر کدام را که سلطان پسندید بدان مذهب روی آورد.

از میان فقهای شافعی، قفّال مروزی دو رکعت نماز با وضوء کامل و شرایط معتبرهٔ طهارت و نیز لباس مناسب نماز و رو به قبله با رعایت آداب نماز از واجبات و مستحبّات به نحو کامل و تام بجای آورد، و این نماز کمترین نمازی بود که شافعی کمتر از او را صحیح نمی‌داند.

آنگاه دو رکعت نماز بنابر فتوای أبوحنیفه بجای آورد؛ ابتدا پوست سگی را که دبّاغی شده بود بر تن خود کرد و مقداری از آن را به نجاست آلوده ساخت، سپس با شراب خرما وضو ساخت و در حالی‌که به واسطهٔ گرما حشرات (مگس و پشه) بر او ازدحام کرده بودند، به طور برعکس وضوی خود را به پایان رسانید؛ آنگاه رو به قبله ایستاد و بدون نیّت، به فارسی تکبیرة الإحرام گفت، سپس گفت: دو برگ سبز، و به رکوع و سجود رفت و همچون خروس که نوک بر زمین می‌زند، رکوع و سجده‌ها را بجای آورد، و سپس تشهّد را بجای آورد و در آخر به جای سلام بادی از خود خارج ساخت و گفت: ای سلطان، این نماز أبوحنیفه است.

سلطان محمود گفت:"اگر این نماز از أبوحنیفه نباشد تو را به قتل می‌رسانم، زیرا هر کسی که کمترین ایمان و دین داشته باشد این نماز را باطل و مردود می‌داند."

فقهای حنفی همگی برآشفتند و این نماز را از أبوحنیفه انکار کردند. قفّال، عالم شافعی گفت:"کتب فقهیّه أبوحنیفه را بیاورید." سلطان محمود دستور داد بیاورند و به شخصی نصرانی گفت که از کتب هر دو طائفه مسأله را بخواند، و آنها مشاهده کردند نمازی را که قفّال بنا بر مذهب أبوحنیفه خوانده است، مطابق است و ایرادی ندارد، در این وقت سلطان محمود از مذهب حنفی دست برداشت و به مذهب شافعی درآمد.»[1]

پاسخگو نبودن أبوحنیفه در پیشگاه الهی

مطالبی که تا کنون دربارهٔ أبوحنیفه پیشوای ملحد و لامذهب طائفه‌ای از اهل سنّت ذکر شد، بخشی از مواردی است که دربارهٔ او در کتب عامّه موجود است، به نحوی که خود آنها او را فردی منحرف و محرِّف و لاابالی و دنیا طلب و معاند و مخالف سنّت و سیرهٔ رسول الله قلمداد می‌کنند، و اراجیف و مزخرفاتی که راجع به شخص رسول خدا از دهان منحوس و نجس او صادر گشته است، همگی حکایت از خبث باطن و ضلالت و غوایت او می‌کنند. و امّا آنچه از این مرد خبیث در مصادر شیعه موجود است به برخی از آنها اشاره می‌شود تا خوانندگان محترم بدانند این فرد مزدور که به عنوان رئیس و امام معظمی از طوائف اهل سنّت می‌باشد، چه فساد و تدمیری در دین و سنّت رسول خدا به وجود آورد و چگونه مسیر اسلام را از سمت ولایت و متابعت مکتب اهل بیت عصمت، به بیراههٔ هلاکت و نیستی و بوار و جحیم و وادی شیطان و نفس امّاره منحرف کرد. و تا زمانی که این مکتب منحرف پابرجا و برقرار است، برای تمام افرادی که به این نحله رو آورده‌اند و استعدادهای ذاتی خود را که جهت رشد و کمال معنوی و عالم تجرّد در خود داشته‌اند، همه و همه را به باد فنا داده‌اند و تخیّلات و توهّمات را جایگزین

[1] *حیاة الحیوان*، ج ۲، ص ۳۵۳.

حقایق نورانی و عقلانی مکتب وحی نموده‌اند، باید در پیشگاه خداوند پاسخگو باشد: ﴿يَقۡدُمُ قَوۡمَهُۥ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ فَأَوۡرَدَهُمُ ٱلنَّارَ وَبِئۡسَ ٱلۡوِرۡدُ ٱلۡمَوۡرُودُ﴾.[1]

مکاشفه مرحوم حدّاد در کنار قبر أبوحنیفه و علی شریعتی

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

روزی مرحوم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ به اتّفاق جمعی از دوستان خود در بغداد از کنار قبر أبوحنیفه می‌گذشتند. وقتی به نزدیک قبر رسیدند از اطرافیان سؤال کردند: «این قبر کیست؟» عرض کردند: قبر أبوحنیفه است. فرمودند: «عجب مرد ظلمانی بوده است، تمام قبر و جایگاه او را آتش فرا گرفته است.»

قابل توجّه آنکه نظیر این مسأله برای ایشان در سوریه در مقام حضرت زینب کبری سلام الله علیها اتّفاق افتاد. بعضی از آشنایان نقل می‌کردند:

یک روز صبح پس از زیارت حضرت زینب سلام الله علیها به اتّفاق ایشان از درب صحن مطهّر بیرون آمدیم. پس از طیّ چند قدم، ایشان فرمودند: «شنیده‌ام قبر دکتر علی شریعتی در این نزدیکی‌ها وجود دارد، خوب است برویم و آنجا را ببینیم.» حرکت کردیم و پس از پرسش از قبر او و راهنمایی برخی از افراد به مقبرهٔ او رسیدیم. در این وقت مرحوم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ درب اطاق را باز کردند و قدمی به درون اطاق گذاردند و فوراً از اطاق خارج شدند و فرمودند: «عجب ظلمتی دارد، عجب ظلمتی دارد!»

حدیث مناظره امام صادق علیه السّلام با أبوحنیفه به بیان دیگر

شعیب بن أنس از بعض اصحاب امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند:

من خدمت حضرت بودم که جوانی از قبیله کِنده وارد شد و از مسأله‌ای سؤال نمود، حضرت پاسخ او را فرمودند، و من آن جوان و سؤال او را در خاطر خود سپردم، و پس از مراجعت از مدینه به کوفه وارد شدم، و روزی به منزل أبوحنیفه رفتم به ناگاه مشاهده کردم: همان جوان که در مدینه منزل امام صادق علیه السّلام راجع به مسأله‌ای سؤال می‌کرد، در آنجا حضور دارد و از أبوحنیفه دربارهٔ همان مسأله سؤال می‌کند. أبوحنیفه حکم

---

[1] سوره هود (۱۱) آیه ۹۸.

مسأله را به خلاف آنچه امام صادق علیه السّلام داده بودند بیان کرد. پس برخاستم و به سوی أبوحنیفه آمدم و گفتم: وای بر تو ای أبوحنیفه، من امسال به حج رفتم و به منزل امام صادق علیه السّلام وارد شدم و بر آن حضرت سلام کردم و دیدم که این جوان دربارهٔ این مسأله با حضرت گفتگو می‌کند و حضرت فتوایی بر خلاف فتوای تو به او فرمود.

أبوحنیفه (در کمال بی‌شرمی) گفت: جعفر بن محمّد چه می‌داند؟ من از او عالم‌تر و داناترم، من با مردان علم و معرفت ملاقات نموده‌ام و از زبان آنان علومی فراگرفته‌ام. در حالی‌که جعفر بن محمّد سراپا اشتباه و خطاست!!

وقتی این سخن سخیف را از این مرد شنیدم با خود عهد کردم که به هر نحو که شده است، گرچه با حالت سینه‌خیز، این بیابان‌ها را طی کنم و خود را به حجّ برسانم و به حضور امام صادق علیه السّلام شرفیاب شوم.

پس در موسم حجّ به دنبال قافله گشتم و با قافله‌ای به سوی سرزمین حجاز حرکت کردم و خدمت امام صادق علیه السّلام رسیدم و داستان خود را با أبوحنیفه برای حضرت نقل کردم، پس امام علیه السّلام قدری به کلام منحوس او خندیدند و سپس فرمودند:

«خدا لعنت کند أباحنیفه را! امّا اینکه می‌گوید: من مردی صُحفی، خطاکار و بی‌سواد هستم، پس درست است؛ زیرا من صُحف و کتاب‌های آسمانی ابراهیم و موسی را خوانده‌ام.»

من (صحابی امام صادق) گفتم: چه کسی نزد او این کتب موجود است و بر آنها اطّلاع و اشراف یافته است؟

آن شخص گوید: مدتی نگذشت که درب خانه به صدا درآمد، در حالی‌که جماعتی از اصحاب امام صادق علیه السّلام در خدمت آن حضرت بودند. حضرت به غلام خود فرمودند: «ببین چه کسی درب را می‌زند.» غلام رفت و بازگشت و گفت: أبوحنیفه است. حضرت فرمودند: «او را داخل کن.»

پس سلام کرد و حضرت جواب سلام او را دادند. أبوحنیفه عرض کرد: خداوند امور شما را اصلاح فرماید، آیا اجازه می‌دهی که بنشینم.

حضرت بدون آنکه پاسخ او را بدهند، رو کردند به اصحاب و با آنان مشغول صحبت شدند و ابداً اعتنایی به او ننمودند، سپس برای بار دوّم و سوّم از حضرت اذن طلبید ولی امام علیه السّلام هیچ اعتنایی به او نکردند. در این هنگام أبوحنیفه بدون اجازهٔ امام علیه السّلام نشست. حضرت وقتی متوجّه شدند که او نشسته است رو به او کردند و فرمودند: «أبوحنیفه کیست؟» خودش جواب داد: من هستم.

حضرت فرمودند: «آیا تو فقیه اهل عراق می‌باشی؟» عرض کرد: بلی.

حضرت فرمودند: «از روی چه مدرکی فتوا می‌دهی؟» عرض کرد: از کتاب خدا و سنّت پیامبرش.

حضرت فرمودند: «ای أبوحنیفه، آیا به کتاب الهی معرفت و شناخت کامل داری؟ و از ناسخ و منسوخ آن مطّلع می‌باشی؟» عرض کرد: آری.

حضرت فرمودند: «ای أبوحنیفه، وای بر تو! ادّعای معرفت و دانشی را نمودی که خدای متعال آن را فقط نزد اهل کتاب قرار داده است، آن افرادی که قرآن بر آنها نازل شده است. وای بر تو! و این نیست جز نزد افراد مخصوص و مشخّص از ذُرّیه پیامبر ما. در حالی‌که خدای متعال یک حرف از کتاب الهی را نزد تو قرار نداده است. پس اگر راست می‌گویی ـ که راست نمی‌گویی ـ از این کلام الهی مرا آگاه کن که می‌فرماید: ﴿ٱلسَّيۡرَ سِيرُواْ فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا ءَامِنِينَ﴾؛[1] (در این قریه‌ها و آبادی‌ها شب و روز در حال امن و استقرار حرکت نمایید.) کدام قطعه از زمین مقصود و منظور خدای متعال است؟»

عرض کرد: گمان می‌کنم بین مکّه و مدینه باشد.

در این وقت امام علیه السّلام رو به اصحاب خود نمود و فرمود: «آیا نمی‌دانید که بین مکّه و مدینه چگونه دزدان و راهزنان به جان و مال و ناموس افراد تعدّی می‌کنند و امنیّت طریق و آسایش سیر را از آنان سلب می‌نمایند؟!»

اصحاب عرض کردند: بلی. پس أبوحنیفه از پاسخ عاجز و درمانده شد.

---

[1] سوره سبأ (٣٤) ذیل آیه ١٨.

حضرت فرمودند: «ای أبوحنیفه، از این کلام الهی مرا آگاه کن که می‌فرماید: ﴿دَخَلَهُ كَانَ ءَامِنًا﴾؛[1] (کسی که داخل این مکان و حریم گردد از گزند و آسیب محفوظ و مصون خواهد ماند.) این مکان در کجای زمین قرار دارد؟»

أبوحنیفه عرض کرد: مقصود کعبه است.

امام علیه السّلام فرمودند: «آیا می‌دانی زمانی که حجّاج بن یوسف برای کشتن عبدالله بن زبیر، منجنیق بر فراز اطراف کعبه گذارد، او را در حالی‌که به کعبه پناه آورده بود به قتل رسانید؟»

أبوحنیفه از پاسخ فروماند.

سپس حضرت فرمودند: «ای أبوحنیفه، اگر به مسأله‌ای برخورد کنی که در کتاب الهی پاسخش را نیافتی و نیز در آثار و سنّت رسول خدا حدیث و روایتی وارد نشده باشد چه خواهی کرد؟»

أبوحنیفه عرض کرد: خداوند امور شما را به خیر گرداند، در این‌صورت به رأی خود عمل می‌کنم و قیاس را در حکم و فتوا منظور می‌دارم.

امام علیه السّلام فرمودند: «ای أبوحنیفه، اوّل کسی که قیاس کرد ابلیس لعین بود که بر حکم پروردگار ما جاری ساخت و گفت: "من از آدم سزاوارتر و برترم؛ زیرا مرا از آتش آفریدی و آدم را از خاک."»

پس أبوحنیفه از پاسخ فروماند و دم بر نیاورد.

امام علیه السّلام فرمودند: «ای أبوحنیفه، کدام یک از بول و جنابت پلیدتر است؟»

عرض کرد: بول.

حضرت فرمودند: «پس چرا مردم به واسطهٔ جنابت غسل می‌کنند، ولی برای ادرار غسل نمی‌کنند؟!»

أبوحنیفه این بار نیز پاسخی برای کلام امام علیه السّلام نیافت و ساکت شد.

---

[1] سوره آل عمران (۳) قسمتی از آیه ۹۷.

حضرت صادق علیه السّلام فرمودند: «ای أبوحنیفه، کدام یک از این دو با فضیلت‌تر است: نماز یا روزه؟»

أبوحنیفه عرض کرد: نماز.

امام علیه السّلام فرمودند: «پس چرا زن حائض باید قضای روزه‌ها را بجای آورد، ولی قضای نماز را بجای نمی‌آورد؟!»

پس أبوحنیفه ساکت شد.

امام علیه السّلام فرمودند: «راجع به این مسأله چه حکم می‌کنی: مردی کنیزی دارد که دختری از او بهم رسانیده است و زن او نازا می‌باشد. روزی پس از نماز فجر برخاست و با همسر نازای خود درآمیخت و سپس برای غسل به حمام رفت. همسر او برای ایراد اتّهام به کنیزِ شوهر برخاست و در تاریکی فجر، کنیز او را که در حال خواب بود آلوده نمود، و بدین سان کنیز از این عمل حمل برداشت. حال ای أبوحنیفه، حکم این مسأله را بیان کن که دربارهٔ کنیز و آن بچّه که در رحم اوست چه باید کرد؟»

أبوحنیفه عرض کرد: قسم به خدا که حکم این قضیّه را نمی‌دانم.

امام علیه السّلام فرمودند: «ای أبوحنیفه، حکم این مسأله را بیان کن، که مردی کنیزی داشت و او را به عقد غلامش درآورد و غلام پس از آمیزش با او ناپدید گشت. و از زوجهٔ آن مرد، که او نیز کنیز بود، فرزندی به دنیا آمد. و از آن کنیز که به عقد غلام درآمده بود فرزندی متولّد شد. در این وقت سقف خانه خراب شده و هر دو جاریه و مولی فوت نمودند، حال وارث این مرد کدام یک از دو طفل می‌باشد؟»

أبوحنیفه عرض کرد: فدایت شوم، قسم به خدا که حکم این مسأله را نمی‌دانم.

أبوحنیفه عرض کرد: خداوند امور شما را اصلاح فرماید، در کوفه افرادی از پیروان و شیعیان شما هستند که گمان می‌کنند از طرف شما دستور بر سبّ و برائت از ابوبکر و عمر دارند.

امام علیه السّلام فرمودند: «وای بر تو ای أبوحنیفه! این‌چنین نیست، معاذ الله!»
أبوحنیفه عرض کرد: خداوند امور تو را اصلاح نماید، اینان نسبت‌های بزرگ دربارهٔ آن دو روا می‌دارند و پا را از حدّ خود فراتر می‌نهند.
حضرت فرمودند: «حال می‌گویی چه کنم؟» عرض کرد: نامه‌ای بنویسید.
امام فرمودند: «چه چیزی بنویسم؟» عرض کرد: به آنها دستور بده که دربارهٔ خلفا کلام ناروا بر زبان نیاورند.
امام علیه السّلام فرمودند: «اگر بگویم، مرا اطاعت نمی‌نمایند.» عرض کرد: البته که اطاعت می‌کنند اگر تو نویسنده باشی و من رسانندهٔ پیام.
امام صادق علیه السّلام فرمودند: «بلکه تو را جهل فراگرفته است و سخن به نادانی می‌زنی. بگو ببینم: بین من و کوفه چند فرسخ فاصله است؟»
عرض کرد: آن قدر دور است که در مقیاس نگنجد.
حضرت فرمودند: «حال بگو: بین من و تو چقدر فاصله است؟»
عرض کرد: چیزی نیست.
حضرت فرمودند: «تو داخل منزل من شدی و سه بار اذن نشستن خواستی و من جوابت را ندادم و اذن ندادم و تو بدون اذن و اجازهٔ من نشستی، و با این عمل مخالفت مرا نمودی؛ حال چگونه توقّع داری که آنها از من اطاعت کنند در حالی‌که من در اینجا نشسته‌ام و آنها در کوفه بسر می‌برند؟»
أبوحنیفه سرش را به زیر انداخت و از منزل خارج شد، در حالی‌که می‌گفت: از تمام مردم داناتر است در حالی‌که نزد عالمی درس نخوانده و شاگردی ننموده.
در این هنگام ابوبکر حضرمی به امام علیه السّلام عرض می‌کند: فدایت گردم پاسخ دو سؤال اوّل را بفرمایید.
حضرت فرمودند: «ای ابوبکر، مقصود از آیهٔ شریفه ﴿ٱلسَّيۡرَ سِيرُواْ فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا ءَامِنِينَ﴾،[1] حضور و همراهی با قائم ما اهل بیت است. و امّا منظور از آیهٔ

شریفه ﴿وَمَن دَخَلَهُۥ كَانَ ءَامِنٗا﴾،[2] کسی است که با قائم ما بیعت کند و در زمرهٔ اصحاب او وارد شود و دست او را در دست خود بگیرد، و از ملازمان و اصحاب او جدا نگردد، این شخص از هر گزندی محفوظ و آمِن خواهد بود.»[3]

در این روایت، انسان به میزان عداوت و کینهٔ او نسبت به امام صادق علیه السّلام پی می‌برد، و طبیعتاً

---

[1] سوره سبأ (٣٤) ذیل آیه ١٨.
[2] سوره آل عمران (٣) قسمتی از آیه ٩٧.
[3] *بحار الأنوار*، ج ٢، ص ٢٩٢.

لعنت امام علیه السّلام بر او به این خصائص پلید نفسانی باز می‌گردد.

مفتضح شدن أبوحنیفه در مقابل جمع کثیری توسّط فضّال بن حسن کوفی

شیخ مفید (ره) از فضّال بن حسن کوفی نقل می‌کند:

روزی عبورش به أبوحنیفه افتاد که در میان جمع کثیری نشسته بود و از مسائل فقهی و احکام با آنان سخن می‌گفت. فضّال به همراهش گفت: قسم به خدا از اینجا حرکت نمی‌کنم تا أبوحنیفه را مفتضح و رسوا سازم. پس نزدیک شد و سلام کرد. أبوحنیفه و جمعی از افراد حاضر، جواب سلام او را دادند و کناری نشست. سپس گفت: ای أبوحنیفه، برادری دارم که می‌گوید: «بهترین افراد پس از رسول خدا علیّ بن أبی‌طالب علیهما السّلام است.» ولیکن من می‌گویم: سزاوارترین و شایسته‌ترین افراد پس از رسول خدا، ابوبکر و پس از آن عمر می‌باشد، خواستم نظر و رأی تو را در این مسأله بدانم که خدایت رحمت کند.

أبوحنیفه مدّتی سر به زیر انداخت و سپس سرش را بلند نمود و گفت: آیا نمی‌دانی که آن دو در کنار رسول خدا به خاک سپرده شدند و کس دیگری در کنار بدن پیامبر دفن نگردیده است، و آیا این مسأله حکایت از کرامت و بزرگواری و شرافت این دو نفر نمی‌کند؟ و کدام دلیل گویاتر و قوی‌تر و رساتر از این دلیل برای تو می‌تواند باشد؟

فضّال به أبوحنیفه گفت: من این مطلب را به برادرم گفتم ولی او پاسخ مرا

چنین داد: «اگر این مکان اختصاص به رسول خدا دارد و دیگری را در این جایگاه حقّی و سهمی نمی‌باشد، در این صورت با دفن این دو نفر نسبت به حقّ رسول خدا ظلم و اجحاف و غصب واقع شده است؛ و اگر این مکان در تصرّف و تملّک آنان بوده و در زمان حیات خود به رسول خدا واگذار نموده باشند، باز کار بسیار زشت و خلافی را مرتکب شدند، زیرا بخشش و هدیه خود را باز پس گرفتند و عهد خود را با پیامبر بشکستند و خود را در آنجا دفن نمودند.»

أبوحنیفه مدّتی سر خود را به زیر انداخت و سپس گفت: این مکان نه اختصاص به رسول خدا داشت و نه متعلّق به آن دو نفر بود، ولیکن از مقدار سهم عایشه و حفصه از این مکان برای آن دو، قبر آماده گردید و در آنجا دفن شدند، و از این باب مستحقّ دفن به واسطهٔ حقوق دخترانشان گشتند.

فضّال به أبوحنیفه گفت: اتّفاقاً من این مطلب را به برادرم گفتم، امّا برادرم پاسخ مرا چنین داد: «تو خوب می‌دانی که پیامبر هنگام وفات دارای نه همسر بود و سهم زن از شوهر یک هشتم در صورت وجود فرزند از شخص متوفّیٰ می‌باشد، و اگر یک هشتم را بر نه همسر رسول خدا تقسیم نماییم به هر کدام یک هفتاد و دوّم از ارث خواهد رسید، و در مقایسه با این مکان به هر نفر یک وجب در یک وجب بیشتر نخواهد رسید. پس چگونه این دو مرد بیش از این مقدار را تصاحب کردند و در آنجا مدفون گشتند؟ و از آن گذشته، چگونه است که عایشه و حفصه که از جمله زنان رسول خدا می‌باشند از پیامبر ارث می‌برند، امّا دختر او فاطمه علیها السّلام از ارث محروم است؟»

أبوحنیفه که این پاسخ دندان شکن را شنید فریاد برآورد: او را بیرون کنید که مردی رافضی و خبیث است.[1]

برحذر داشتن امام صادق علیه السّلام اصحاب خویش را از مناظره با أبوحنیفه

شدّت عداوت و خصومت أبوحنیفه با مکتب اهل بیت و به خصوص امام صادق علیه السّلام به حدّی بود که حضرت اصحاب خود را از سخن گفتن با او در باب امامت و نیز ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام برحذر می‌داشتند و آنها را امر به تقیّه با او می‌نمودند و از تعرّض و رسیدن گزند و آسیب از ناحیهٔ او می‌ترساندند.

امام صادق علیه السّلام به حبیب بن نزار بن حیّان که از شیعیان بوده و در کوفه سکونت داشت فرمودند: "ای حبیب، دست از روایات و احادیث ولایت و اثبات خلافت أمیرالمؤمنین علیه السّلام بردار و با أبوحنیفه که منکر و معاند با ولایت است درمیاویز، و او را ـ که به اصحاب خود دستور می‌دهد از نقل واقعهٔ غدیر خم پرهیز کنند تا مبادا در مقابل شیعه از اقامه حجّت و دلیل فرومانند ـ به حال خود بگذار. فَإنَّ لِكُلِّ امْرِئٍ مَا اكْتَسَبَ، و هُوَ يَومَ القِيامَةِ مَعَ مَن أحَبَّ. لا تَحمِلُوا النّاسَ عَلَيكُم و عَلَينا، وَ ادْخُلُوا فِي دَهماءِ النّاسِ، فَإنَّ لَنا أيّامًا و دَولَةً يَأتِي بِها اللهُ إذا شاءَ."

---

[1] *همان مصدر*، ج ۳۱، ص ۹۳.

فَسَكَتَ حَبِيبٌ، فَقالَ:"أ فَهِمتَ يا حَبِيبُ؟ لا تُخالِفُوا أمرِی فَتَندَمُوا." قالَ: لَن أُخالِفَ أمرَك.[1]

«امام علیه السّلام می‌فرماید:"برای هر فردی فقط عمل او باقی خواهد ماند، و آثار همان عمل، نتیجه و عائد او خواهد شد. و آن شخص در روز قیامت با محبوب خود محشور خواهد شد. مردم را برابر ما و خودتان قرار ندهید و آنان را بر علیه ما و خودتان مشورانید، و در اجتماعات مردم وارد شوید (تا نسبت به مکتب شما و موالیان این مکتب حسّاسیّت نشان ندهند و در مقام مقابله و معارضه برنیایند). و به درستی که خدای متعال برای ما روزگاری را مقدّر فرموده است و حکومت و دولتی را تقدیر نموده است، و هر وقت که

[1] *الأمالی*، شیخ مفید، ص ٢٦.

صلاح بداند زمان آن دولت و حکومت خواهد رسید، إنشاءالله."

پس حبیب ساکت شد، امام علیه السّلام فرمودند: "متوجّه شدی ای حبیب؟! با امر و دستور من مخالفت نکنید که پشیمان خواهید شد!" حبیب عرض کرد: دیگر با دستور و فرمان شما مخالفت نخواهم کرد.»

شدّت تقیّه و نگرانی امام علیه السّلام از أبوحنیفه، از این قضیّه به وضوح معلوم می‌شود که چگونه حضرت با این شدّت و حِدّت اصحاب خود را از معارضه و مقابله با او برحذر می‌دارند و نگران توطئه و مکر او نسبت به خود و شیعیان می‌باشند.

خاموشی نور ایمان در قلب و ضمیر أبوحنیفه به واسطهٔ عناد و قساوت قلبش

امام علیه السّلام بارها از او به عنوان فردی که عناد و قساوت قلب، دیدگان او را کور و نور ایمان را در قلب و ضمیر او خاموش و راه هدایت و بصیرت را به روی او مسدود نموده است، یاد می‌نمودند.

در کتاب *کنز الفوائد* کراجکی نقل می‌کند:

گویند روزی أبوحنیفه با امام صادق علیه السّلام غذا می‌خورد، پس از اینکه امام علیه السّلام از غذا فارغ شدند، عرضه داشتند:

الحمدُ للّهِ رَبِّ العالَمینَ. اللهمّ هَذا مِنكَ و مِن رَسولِك!

«حمد و ستایش مختصّ ذات اقدس پروردگار جهانیان است. خداوندا این نعمت از تو و از رسول تو می‌باشد!»

در این هنگام أبوحنیفه به امام صادق علیه السّلام عرض کرد: ای أباعبدالله، آیا با خدا فرد دیگری را شریک می‌گردانی؟

امام علیه السّلام فرمودند: وای بر تو! خدای تبارک و تعالی در قرآن کریم می‌فرماید: «چه چیز آنان را بازمی‌دارد از این فیض که خداوند آنان را از فیض خودش بی‌نیاز فرمود، و رسول او نیز از فیض وجودش همه را مستغنی و بی‌نیاز نمود!»[1] و در جای دیگر باز خدای عزّوجلّ می‌فرماید:

«و اگر آنان به آنچه خدای متعال و پیامبرش به ایشان دادند راضی و خرسند می‌شدند و می‌گفتند: خدای ما را کفایت می‌کند و بس، خدا و رسول او از فضلشان به ما عنایت و عطاء می‌کنند.»[2]

أبوحنیفه گفت: قسم به خدا گویا تا به حال یک چنین آیاتی از کتاب الهی نخوانده بودم و نه از کسی شنیده بودم، جز در این وقت و به واسطهٔ شما.

امام صادق علیه السّلام فرمودند: خیر، این‌چنین نیست. قطعاً این آیات را تو خوانده‌ای و نیز از سایر افراد شنیده‌ای؛ ولکن خدای متعال دربارهٔ تو و امثال تو فرموده است: ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلْقُرْءَانَ أَمْ عَلَىٰ

---

[1] سوره التّوبة (۹) قسمتی از آیه ۷٤.

[2] سوره التّوبة (۹) آیه ۵۹.

﴿قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾؛[1] «بلکه بر دل‌های ایشان قفل نهاده شده است و سخن حق بر قلب آنان نمی‌نشیند.» و در جای دیگر فرموده است: ﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾؛[2] «ابداً، بلکه دل‌های اینان را چرک و کثافت فراگرفته است، به واسطهٔ اعمال و کرداری که انجام داده‌اند!»[3]

آری، کسی که قساوت قلب و هواها و هوس‌های نفسانی و جاذبه‌های مناصب و ریاست‌های دنیوی، چشم و گوش و قلب او را ببندد و روزنه‌های ورود نور و تشعشع هدایت و بهاء را در ضمیر او کور نماید، دیگر جایی برای حیات اخروی و اکتساب فضایل ربّانی باقی نمی‌ماند، و به‌جای آن در ظلمات جهل و شهوت و مستی و غرور، چند روزی به زندگی حیوانی و شهوانی خود ادامه می‌دهد و دیگران را نیز به دنبال خود به سوی وادی ظلمت و جهل و غرور می‌کشاند و تمام سرمایه‌های وجودی آنان را باطل و هبائاً منثوراً نموده، از فیض مراتب تجرّد و قدس محروم می‌سازد؛ و در نهایت به آنجا می‌رسد که صریحاً در مقابل کلام وحی

---

[1] سوره محمّد (٤٧) ذیل آیه ٢٤.

[2] سوره المطفّفین (٨٣) آیه ١٤.

[3] *کنز الفوائد*، ج ٢، ص ٣٦؛ *بحار الأنوار*، ج ١٠، ص ٢١٧ به نقل از کنز الفوائد.

و رسول خدا می‌ایستد، و احادیث وارده از پیامبر اکرم را به کنار انداخته، آرای منحوس و شرم‌آور خود را جایگزین آن می‌نماید.

یوسف بن أسباط گوید:

أبوحنیفه بیش از چهارصد حدیث مستند و غیر قابل خدشه و انکار را از رسول خدا به کناری انداخت و با حال تمسخر از آنها به بی‌اعتباری و مهمل بودن یاد می‌کرد؛ از جمله در حدیث معروف:

«لِلفرسِ سَهمانِ و لِلرَّجلِ سَهمٌ؛[1] برای اسب سوار دو سهم و برای پیاده یک سهم مقرّر شده است.» می‌گفت: من سهم حیوان را بیش از سهم مؤمن قرار نمی‌دهم.

و یا در مورد وارد نمودن جراحت مختصر بر حیوان در حجّ قِران، که پیامبر آن را تشریع نموده است، می‌گفت: جراحت نمودن مُثله کردن است و نباید انجام داد.

و در قانون و قاعدهٔ معروف: «خریدار و فروشنده مادامی که مجلس را ترک ننموده‌اند اختیار فسخ معامله را دارند»، می‌گفت: وقتی که معامله حاصل شد دیگر اختیاری برای فسخ نمی‌باشد.

و قرعهٔ رسول خدا را در بعضی از امور،[2] به قمار تشبیه می‌کرد. زهی بی‌شرمی و وقاحت!

بی‌جهت نیست که بارها می‌گفت: اگر رسول خدا مرا درک می‌کرد، از بسیاری از احکام شرعی و آرای خود دست برمی‌داشت و رأی و فتوای مرا برمی‌گزید![3]

دشمنی و خصومت أبوحنیفه با ولایت به روایت شیخ طوسی

در دشمنی و خصومت او با ولایت، قضیه‌ای است بسیار جالب و آموزنده و

---

[1] *الکافی*، ج ۵، ص ٤٤: «للفارسِ سَهمان و للرّاجل سَهم.»

[2] *من لا یحضره الفقیه*، ج ۳، ص ۹۲؛ *التهذیب*، ج ٦، ص ٢٤٠: «کُلُّ مَجهولٍ فَفیهِ القُرعَةُ.»

[3] *تاریخ بغداد*، ج ۱۳، ص ۳۹۰.

قابل دقّت که مرحوم شیخ طوسی در کتاب *امالی* خود آن را ذکر نموده است، و این قضیّه برای کسانی که در غفلت و جهالت دست و پا می‌زنند بسیار مفید و منبّه خواهد بود.

شیخ طوسی با سند متّصل خود از شریک بن عبدالله قاضی نقل می‌کند که:

در مرضی که سلیمان بن أعمش به واسطهٔ آن از دنیا رحلت کرد، به عیادت او رفتم. مدّتی نگذشت که ابن شُبْرُمَه و ابن أبی‌لیلی و أبوحنیفه نیز برای عیادت آمدند و در کناری نشستند و از احوال او و کسالتش جویا شدند.

سلیمان از ضعف بسیار و غلبهٔ بیماری و ترس او از لغزش‌ها و خطاهایی که در طول زندگی مرتکب شده بود، سخنانی به میان آورد و حالت رقّتی پیدا کرده، شروع به گریه کرد. در این هنگام أبوحنیفه رو به او کرد و گفت: ای أبامحمّد، از خدا بترس! و به احوال خود بیندیش! و بدان که تو آخرین روز از دنیا را سپری می‌کنی و اوّلین روز از آخرت را درمی‌یابی. تو در طول زندگی خود احادیثی دربارهٔ فضیلت علیّ بن أبی‌طالب (علیه السّلام) نقل می‌کردی که زیبنده و شایستهٔ تو نبود. اگر در این لحظات آخر عمر بیایی و از آنها دست برداری، امید است که موجب خیر و سهولت راه آخرتت گردد!

سلیمان أعمش گفت: مثلاً کدام حدیث منظور تو می‌باشد، ای نعمان؟

أبوحنیفه گفت: مانند حدیث (عَبایه) «أنَا قَسیمُ النّارِ؛ من تقسیم کنندهٔ آتش می‌باشم در روز قیامت.»

سلیمان گفت: ای یهودی! آیا به همچو منی این پیشنهاد را می‌کنی؟ مرا بنشانید، برای من متکّایی بیاورید. مرا بنشانید!

ای حضّار مجلس بدانید: نقل کرد برای من ـ قسم به آن ذات پروردگاری که مسیرم به سوی اوست ـ موسی بن طَریف ـ در حالی‌که از قبیلهٔ بنی‌اسد هیچ فردی را بهتر و نیکوکارتر از او نمی‌شناسم ـ که گفت: از عَبایَة بن رِبْعی، بزرگ قبیله و پیشوای آنان، شنیدم که گفت: از علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام شنیدم که فرمود:

"أنَا قَسیمُ النّار؛ أقُولُ: هَذا وَلِیّی دَعِیهِ، وَ هَذا عَدُوّی خُذِیه."[1]

«من تقسیم کننده آتش جهنم می‌باشم؛ می‌گویم: این شخص محِبّ و دوستدار من است او را رها کن، و این شخص دشمن من است او را فراگیر.»

و نیز روایت کرد برای من أبوالمتوکّل ناجی، در زمان حکومت و امارت حجّاج بن یوسف ثقفی ـ لعنة الله علیه ـ در حالی‌که حجّاج، علی را سبّ و دشنام می‌داد، از ابوسعید خُدْری ـ رضی الله عنه ـ که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود:

"إذا کانَ یَومُ القِیامَةِ یَأمُرُ اللهُ عَزَّوجَلَّ فَأقعُدُ أنَا و عَلِیٌّ عَلَی الصِّراطِ، و یُقالُ لَنا: أدخِلا الجَنَّةَ مَن آمَنَ بِی و أحَبَّکُما و أدخِلا النّارَ مَن کَفَرَ بِی و أبغَضَکُما."[2]

«وقتی که روز قیامت فرا برسد خداوند به من و علی دستور می‌دهد که بر پُل صراط بنشینیم و به ما گفته می‌شود: هر کسی که به من (پروردگار) ایمان آورده است و شما دو نفر را دوست داشته باشد، داخل بهشت نمایید؛ و هر کسی که به من کفر ورزیده است و شما دو نفر را دشمن داشته است، او را داخل آتش کنید و به جهنم بیفکنید.»

در این هنگام أبوحنیفه از جای خود برخاست و به همراهانش گفت: از این مجلس بیرون برویم، و آنها خارج شدند. سلیمان نیز در همان روز جان به جانان تسلیم نمود و به ملاقات مولا و صاحب اختیارش أمیرالمؤمنین علیه السّلام یکسره راهی بهشت و جنّات خلد گردید؛ رحمة الله علیه.

آری این بود شمّه‌ای از حالات رذیله و ملکات منحوس این مرد خبیث و معاند شماره یک اهل بیت و دشمن حقّ و حقیقت که عمری در ضلالت و اضلال به مقابله و ستیز با مکتب اهل بیت مردم را به اغواء و انحراف از مسیر حقّ کشانید؛ و اکنون ملجأ و مرجع طایفه‌ای عظیم از مسلمانان ناآگاه به شخصیّت و تاریخ او می‌باشد.

---

[1] و [2] ـ *الأمالی* للطوسی، ص ٦٢٨؛ *بحار الأنوار*، ج ٤٧، ص ٤١٢.

[2] *الأمالی* للطوسی، ص ٦٢٩.

أبوحنیفه در مقام معارضه با مکتب تشیّع و اهل بیت علیهم السّلام گوی سبقت از همگان ربود

و امّا نکته قابل توجّه اینکه همین أبوحنیفه که در مقام معارضه با مکتب تشیّع و اهل‌بیت علیهم السّلام گوی سبقت از همگان ربوده و در ضلالت و لجاجت و اصرار بر کتمان حقّ و عناد با مسألهٔ ولایت مشارٌ بالبنان بوده است تا جایی که مورد سوء استفاده و آلت دست حکّام جائر عبّاسی گشته و از او برای محو و امحاء مکتب ولایت نهایت سعی و کوشش را نمودند، چگونه با افرادی چون محمّد و ابراهیم فرزندان عبداللَه محض که با خلیفهٔ بغداد در مقام ستیز بودند، نرد عشق باخته و روابط پنهانی داشته و آنان را تحریك و تشویق بر محاربه و جنگ با آنان می‌نمود، و با نفوذ اجتماعی خود در میان اهل تسنّن آنان را به حمایت از بنی‌الحسن فرا می‌خواند! أبوحنیفه‌ای که حتّی از بدگویی و اظهار برائت از خلفای ثلاثه این‌طور متأثّر و متغیّر می‌شود تا جایی که برای امام صادق علیه‌السّلام تکلیف تعیین می‌کند و به آن حضرت دستور می‌دهد که اصحابش را از سبّ و بدگویی خلفای فاسد و فاسق بازدارد، می‌آید و با این افراد یك دل و متّحد گشته و در مقام معارضه با خلیفهٔ عبّاسی مردم را به شورش فرا می‌خواند، و خود به بهانهٔ اینکه بعضی از اموال مردم نزد اوست و باید آنها را به صاحبانش بازگرداند، از شرکت در جنگ و محاربه با خلیفه سر باز می‌زند. تا اینکه بالأخره توسّط خلیفه به زندان می‌افتد و پس از اطّلاع از نامه‌ای که از جانب أبوحنیفه به محمّد فرزند عبداللَه محض فرستاده شده بود، او را در زندان از بین می‌برد، و ﴿خَسِرَ ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةَ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡخُسۡرَانُ ٱلۡمُبِينُ﴾،[1] یك‌راست روانهٔ دوزخ و آتش قهر و غضب الهی می‌شود.

آری، این است نتیجهٔ خودسری در مقابل امام علیه السّلام و ترجیح خواست‌های نفسانی و شیطانی بر اراده و خواست امام علیه السّلام، که نتیجه‌ای جز

[1] سوره الحجّ (۲۲) ذیل آیه ۱۱.

بدبختی و نکبت برای خود و خلقِ حیران و جاهل از مبانی تشریع نخواهد داشت.[1]

در تحریر داستان أبوحنیفه گرچه تا اندازه‌ای سخن به درازا کشید، ولی اهمّیت موضوع و مطالب پیرامون این مرد، حقیر را بر آن داشت که خصوصیّات زندگی و رذایل اخلاقی و مفاسد اعتقادی او را بهتر و بیشتر برای خوانندگان بازگو نمایم؛ باشد که از مطالب انحرافی به‌جای مانده از سخنان و نوشتارها در مورد این فرد منحرف و از خدا بی‌خبر، دچار سردرگمی و تشویش نگردند و با میزان و ترازوی عدل و منطق نسبت به مبانی فکری و اعتقادی او به داوری بپردازند و از غلبهٔ احساسات و حکومت تخیّلات و توهّمات در امان بمانند و راه حقّ و سداد را از بیراهه و مهالک باز شناسند و موارد انحراف در تفکّر را که در این مکتب قویم و منهج اهل بیت علیهم السّلام پدید آمده است، تشخیص دهند و جهت تصحیح مبانی عقیدتی و دستیابی به شاهراه مستقیم به کار گیرند.

آری، این‌چنین است سیره و دَیدَن آنان که ظاهری آراسته و فریبنده و عوام‌فریب، ولی باطنی شیطانی و هوس‌آلوده و نفسانی و ددمنشانه دارند و کسی از حقیقت امر و باطن آنان خبری ندارد؛ تا اینکه بر اثر گذشت زمان و بروز احوال و حوادث، به ناگاه پرده از رخسار ظلمانی و منحوس آنان برمی‌افتد و باطن واژگون آنها برای افراد روشن می‌شود که چگونه در طیّ سالیان متمادی مردم را به سمت و سوی اهواء و خواست‌ها و اراده‌های خود می‌کشاندند، ولی با توجیه و تظاهر به ایمان و حرکت به سوی مبانی و مقاصد الهی.

توجّه به ظاهر افراد علّت گمراهی از مکتب اهل بیت

توجّه و التفات به ظاهر افراد، رهزن دل و دین و گمراهی آشکار در قبال منهج قویم و مکتب متین اهل بیت علیهم السّلام می‌باشد و مرز جدایی و انفکاک مخالف و مؤالف را مشخّص و مبرهن می‌سازد.

---

[1] بیان این مسأله به طور مبسوط‌تری در مجلّدات بعد إن‌شاءالله خواهد آمد.

و در اینجاست که مسأله صورت یک امر متشابه را به خود می‌گیرد و افراد بی‌اطّلاع از تشخیص ملاکات را به اشتباه می‌اندازد، و چه بسا در طول سالیان سال برای آنان روشن نمی‌گردد و در ضلالت و انحراف دست و پا می‌زنند و راه به جایی نمی‌برند.

به نظر می‌رسد ریشهٔ این‌گونه انحرافات در تفکّر مادّی نسبت به قضایا و حوادث تاریخی نهفته است؛ تفکّری که فارغ از توجّه و تمرکز مبانی و اصول حقایق وحیانی بر امضای اهل بیت عصمت و صدور آنها از ناحیهٔ ولایت و امامت و استناد آنها به سرچشمه وحی، به رفتار ظاهری و بی‌محتوای اشخاص باز می‌گردد، هر چند که در مقابل شیوه و سیره و مرام اهل بیت علیهم السّلام بوده باشد.

تعجّب از کسانی که أبوحنیفه را در زمرهٔ مفاخر و مجاهدین اسلام شمرده‌اند

طرفه اینکه بعضی از خطباء و نویسندگان ما در قضاوت با فردی مانند أبوحنیفه به این اشتباه هولناک و خطای نابخشودنی گرفتار شده‌اند و متأسّفانه و دردمندانه او را در زمرهٔ مجاهدین در اسلام و قیام‌کنندگان در مقابل ظلم و احقاق حقّ به حساب می‌آورند، و به صرف خصومت او با بنی‌عبّاس و منصور دوانیقی و احتباس در زندان و مرگش، به او مدال افتخار می‌دهند و او را از مفاخر اسلام برمی‌شمرند و به تحسین و تمجید او می‌پردازند؛ زهی کج‌اندیشی و ضلالت و غوایت!

باید تصدیق و اعتراف نمود که توجّه این افراد به ظاهر فریبنده و برخی از رفتار و اموری که از او در ارتباط با خلیفهٔ جور و حاکم ظالم عبّاسی سرزده است، آنان را به این قضاوت باطل و عجولانه وا داشته است.

در حالی‌که موافقت و مخالفت انسان با حوادث و اشخاص پیرامون او، بر اساس دواعی مختلف و اغراض گوناگون و اهداف متفاوتی شکل می‌گیرد که هر کدام از آنها در جهت‌گیری رفتار انسان نقش حیاتی و مؤثّری می‌توانند داشته باشند؛ ولی این اغراض و اهداف از دیدگان سایرین مخفی می‌باشند و بینندگان، این حوادث را بر اساس معیارهای ناصواب خویش تفسیر و توجیه می‌نمایند و چه بسا کردار آنان

را مستحسن و موجب فخر و مباهات می‌شمرند.

مگر هر کسی که با ظالمی درآویخت و با او به خصومت پرداخت الزاماً باید فرد صالح و درستکاری باشد؟! و مگر خوارج منحرف با معاویه و عمرو بن عاص خصومت و تقابل نداشتند و افرادی را برای کشتن آنها گسیل نکردند، و جانشان را بر سر این راه ننهادند؟!

بروز دواعی مختلف در مقابله با ظلم

مقابله و معارضه با اهل ظلم می‌تواند ناشی از دواعی شیطانی و اهواء نفسانی بوده باشد؛ چنانچه بین احزاب و فرقه‌های ضالّه و بالأخص رجال سیاسی و زمامداران حکومتی رائج و دارج است، و هر کدام بر علیه دیگری به انواع حیَل و خدعه و مکر و فریب و دلایل عامّه پسند و چه بسا به مبانی شرع و مؤیّدات شریعت متمسّک و متشبّث می‌گردند و مردم را بدین وسیله به سمت و سوی خود فرا می‌خوانند؛ در حالی‌که هر دو طرف این مخاصمه در بطلان و ضلالت بسر می‌برند، و هر دو طرف اصحاب و پیروان خود را به وادی ضلالت و گمراهی سوق می‌دهند و از طریق حق و تابش نور هدایت باز داشته و دور نگه می‌دارند.

تحقّق خواست امام علیه السّلام مقصود اصلی امر به معروف و نهی از منکر

مبارزه و معارضه با حکومت جائره و خلفای جور گرچه یک تکلیف و وظیفهٔ الهی از باب امر به معروف و نهی از منکر و وجوب اقامهٔ عدل و حرمت ابقای ظلم و عدوان است؛ ولی نقطهٔ اصلی و هدف و مقصد أسنای این حرکت باید در راستای وصول به حاقّ واقع و حقیقت امر باشد، و آن چیزی جز ولایت اهل بیت و پذیرش آن با تمام وجود و جان و سرّ و قلب نیست، و در این راستا انسان هیچ هدفی جز تسلیم و تفویض اختیار و اراده به مظهر ولایت که همان امام معصوم علیه السّلام است نباید داشته باشد و در این حرکت هیچ مقصود و منظوری جز تحقیق و تکوین خواست و ارادهٔ امام علیه السّلام نباید مورد توجّه قرار گیرد؛ و الاّ تمام این زحمات و لطمات و قتل‌ها و نهب‌ها و فشارها و شکنجه‌ها و زندان‌ها و تبعیدها و تشریدها باطل و برخاسته از هواهای نفسانی و شیطانی و از روی جهل و ضلالت و هباءً منثوراً

خواهد شد، و مصداق آیهٔ شریفه قرآن خواهد بود که می‌فرماید:

﴿وَقَدِمْنَآ إِلَىٰ مَا عَمِلُواْ مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَٰهُ هَبَآءً مَّنثُورًا﴾؛[1] «تمامی اعمال آنان را که برخاسته از روی قوای متخیّله و واهمه و انانیّت و عناد سر زده است، می‌آوریم و همهٔ آنها را چون غبار پراکنده محو و نابود خواهم ساخت و اثری از آنها را باقی نخواهیم گذاشت.»

برای روشن شدن این مسألهٔ بسیار بسیار مهمّ و حیاتی در تفکّر شیعی و شیوهٔ استمرار حیات ظاهری و معنوی، به تبیین و تفسیر حقیقت و واقعیّت لزوم پیروی و انقیاد تامّ از مرام و ممشای مکتب اهل بیت علیهم السّلام می‌پردازیم، و بدین‌وسیله امیدواریم که در سایهٔ معرفت و ادراک صحیح این واقعیّت، موارد انحراف و اعوجاج تفکّرات مادّی و ماتریالیستی این‌گونه افراد در قضاوت‌های تاریخی و اعتقادی مبرهن و آشکار گردد و نقاط ضعف بصیرت و معرفت آنان نسبت به دیدگاه تفکّر صحیح شیعی روشن گردد.

تکامل فعلیّت‌های انسان هدف غایی ادیان الهی

در ادیان الهی هدف غایی و مقصد نهایی، تکامل انسان نسبت به فعلیّت‌هایی است که به نحو استعداد و تهیّؤ در کمون نفوس بشر به ودیعه نهاده شده است، و برای تحقّق آن فعلیّت‌ها است که مشاهده می‌گردد این انبوه پیامبران از جانب خدای متعال نازل شده‌اند، و احکامی را در جهت اقامه عدل در میان جامعه و گذران امور اجتماعی به نحو احسن و عادلانه و نیز احکامی را در جهت ایجاد و ارتباط خاصّ و پیوند بین بندگان و پروردگار برقرار نموده‌اند؛ به نحوی که اگر هر کدام از این دو نوع قانون مورد اهمال و مسامحه قرار گیرد، آن هدف غایی باطل و نابود خواهد گردید.

بدیهی است نسبتِ بین این دو قانون، نسبت و ارتباط پوست و مغز را می‌نمایاند. تقنین قوانین اجتماعی اگرچه از دیدگاه مقنّنین بشری در مجامع قانون‌گذاری به معنای همزیستی مسالمت‌آمیز و طیّ زندگانی دنیوی با آرامش و

[1] سوره الفرقان (۲۵) آیه ۲۳.

آسودگی افزون‌تر و تحمّل مشکلات و رنج کمتر است؛ امّا از منظر یک متقنّن الهی و مروّج و مربّی مکتب توحید، صرفاً به معنای قنطره و معبری است به سوی تعالی روح و تزکیّه نفس و تربیت آن تا حصول به مرتبت و منزلت فعلیّت و تجرّد تامّ.

قوانین بشری کاری به حیات جاوید اخروی ندارد

قوانین بشری کاری به آخرت و حیات جاوید اخروی ندارد؛ هنر آنها فقط در ایجاد بستر مناسب در جهت حسن همجواری و رفع موانع این منظور می‌باشد، و در این بستر وسایل و امکانات وصول به مقاصد افراد در محدودهٔ حیات دنیوی در نظر گرفته می‌شود و بیش از این از عهدهٔ قانون و قانون‌گذار خارج است.

در قوانین جزایی امروز قتل نفس جرم محسوب می‌شود و شخص قاتل یا به اعدام و یا به مجازات‌های دیگر محکوم می‌گردد. ولی قانون برای ناظر به قتل و افرادی که به تماشای صحنهٔ قتل مشغولند، مجازاتی در نظر نگرفته است؛ زیرا قانون فقط به تعدّی یک فرد به فرد دیگر پرداخته است، نه به احساس انسانی و رأفت بشری و وحدت نفوس. و این قانون در مرتبه‌ای مادون مرتبت انسان بما هو انسان قرار دارد، چنانچه در منطق حیات وحش نیز این‌چنین جاری می‌باشد.[1]

بنابراین آنچه در قانون امروزه اصل و ملاک قرار گرفته است در یک جمله: صدمه ندیدن و صدمه نرساندن، خلاصه می‌شود و اجتماع بر این اصل پایه‌ریزی می‌شود، که به تعبیر «مرنجان و مرنج» از آن یاد شده است، و در این اصل دیگر خبری از عواطف انسانی و حسّ وحدت نوعیّه و ترحّم و شفقت و همدلی و ارفاق و مساعدت وجود ندارد و اگر به ندرت چنین پدیده‌هایی به چشم بخورد، باعث تعجّب و استغراب دیگران خواهد بود.

حقیقت انسان ملاک قانون‌گذاری جوامع الهی

امّا در جوامعی که بر اساس سنّت الهی و سیرهٔ پیشوایان ربّانی شکل می‌گیرد و حکومت بر پایهٔ آموزه‌های وحیانی مستقرّ می‌گردد، معیار و ملاک در قانون در

---

[1] إن‌شاءالله به توفیق الهی توضیح وافی این مطلب در کتاب *ارتداد در اسلام* از این قلم خواهد آمد.

روابط اجتماعی و فردی، انسان بما هو انسان است، صرف نظر از رنگ و فرهنگ و نژاد و سایر اختلافات دنیوی همچون ثروت و فقر و مرض و صحّت و اقتدار اجتماعی و عدم آن.

در حکومت ادیان الهی بین کسی که سلاح در دست دارد و فرد بی‌سلاح، به یک چشم نگاه می‌شود و هیچ کس حقّ ندارد به واسطهٔ اقتداری که جامعه آن اقتدار را به او ارزانی داشته است از موضع قدرت و ترفّع با فرد بدون سلاح روبرو شود و سخنان درشت بر زبان آورد.

رمز مشروعیّت در حکومت الهی

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در زمان خانه‌نشینی و غصب خلافت از او همان‌گونه سخن می‌راند و با مردم همان‌گونه معاشرت می‌نمود که در زمان تصدّی حکومت و خلافت عمل می‌کرد؛ او با مردم در زمان خلفای پیشین به مطایبه و مزاح می‌پرداخت و مردم نیز با او مزاح و شوخی می‌نمودند، در زمان خلافت و اقتدار ظاهری و دنیوی خود نیز عیناً به همان شیوه عمل می‌نمود و سر سوزنی این تبدّل حال و اختلاف دو موضع در روش و احوال او تغییری ایجاد نکرد؛ و این است رمز مشروعیّت در حکومت الهی.

مرحوم آیة الله میرزا محمّد تقی شیرازی ـ اعلی الله مقامه ـ از زمرهٔ معدود افرادی بود که تبدّل حال تغییری در نفس و مرام او به وجود نمی‌آورد، و این حالت منزلت و مرتبتی است بس عظیم که به توفیق الهی پاره‌ای از خواص مفتخر به وصول به این جایگاه می‌گردند.

حکایتی از صلابت نفس و بی‌هوائی میرزای شیرازی

مرحوم والد ما، علاّمه طهرانی ـ قدّس الله نفسه ـ می‌فرمودند:

در زمان تصدّی مرجعیّت میرزای شیرازی (میرزا محمّد تقی) برخی از علماء راجع به ملکهٔ عدالت و طهارت نفس میرزای شیرازی از مرحوم آیة الله عارف واصل و ناسک کامل حاج شیخ محمّد بهاری همدانی ـ رضوان الله علیه ـ پرسش نمودند و نسبت به جواز تقلید از ایشان استفسار کردند، ایشان فرمودند: «به زودی پاسخ شما را خواهم داد.»

آنگاه در یکی از شب‌ها که مرحوم میرزا در صحن مطهّر حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام به اقامهٔ نماز مغرب پرداخت، مرحوم بهاری سجّادهٔ خود را کنار سجّادهٔ میرزا پهن نمود، و قبل از نماز میرزا به نماز پرداخت. مرحوم میرزا نیز تکبیر نماز مغرب را گفت و جمعیّت همگی به ایشان اقتداء کردند، در حالی‌که مرحوم شیخ محمّد نماز مغرب خود را به فرادا برگزار می‌کرد. پس از اتمام نماز مرحوم بهاری به آن افراد فرمود:

«من در طول نماز مغرب بر حالات ایشان واقف بودم و دیدم ابداً سر سوزنی از ربط و توجّه ایشان کاسته نشد و هیچ خطوری در تمام مدّت نماز بر قلب او وارد نگردید و این، حکایت از صلابت نفس و بی‌هوائی او می‌کند و شما می‌توانید در این صورت از او تقلید نمایید.»

مجلس چهاردهم : نگرشی تحلیلی بر نهضت‌های علویان و غایت آن

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

الحمد للّه ربّ العالمين

و الصّلاة و السّلام على خير المرسلين محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللّه على أعدائهم أجمعين

روايت عجيب امام باقر عليه السّلام درباره عمر بن عبدالعزيز

روايتى عجيب، جابر بن يزيد جعفى (از اصحاب امام باقر عليه السّلام) نقل مى‌كند:

كنّا مع أبى‌جعفر عليه‌السّلام فى المسجدِ، فدخل عمرُ بن عبدِالعزيز و هو غلامٌ، و عليه ثَوبان مُعَصفَران، فقال أبوجعفر عليه‌السّلام: "لا تذهبُ الأيامُ حتّى يملكَها هذا الغلامُ و يستعملَ العدلَ جهرًا و الجورَ سرًّا، فإذا مات تبكيه أهلُ الأرض و يلعنه أهلُ السّماء."[1]

«جابر مى‌گويد: با امام باقر عليه السّلام در مسجد مدينه نشسته بوديم. در اين هنگام عمر بن عبدالعزيز كه جوانى بيش نبود، وارد شد و دو لباس زرد رنگ در بر داشت. در اين هنگام امام باقر عليه السّلام فرمود: چيزى نخواهد گذشت كه اين جوان خلافت را از آنِ خويش كند و در ميان مردم به عدل و داد

[1] *مشارق أنوار اليقين*، ص ۱۳۸.

حکومت نماید؛ ولی در نهان به جور و ستم، روزگار بگذراند. و پس از آنکه از دنیا رفت، اهل زمین بر او گریه کنند و اهل آسمان او را لعنت نمایند.»

روایت عجیب امام سجّاد علیه السّلام درباره عمر بن عبدالعزیز

و نیز در *بصائر الدّرجات* از عبدالله بن عطاء التّمیمی نقل می‌کند که گفت:

کنتُ مع علیِّ بن الحسین (علیهماالسّلام) فی المسجدِ، فمَرَّ عمرُ بن عبدِالعزیز علیه شِراکا فضّةٍ و کان مِن أحسنِ النّاسِ و هو شابٌّ، فنظر إلَیه علیّ بن الحسین (علیهماالسّلام) فقال: "یا عبدَاللهِ بنَ عَطاءٍ، أترَی هَذا المُترفَ إنّه لَن یموتَ حتّی یلِیَ النّاسَ."

قال: قلتُ: هَذا الفاسق؟

قال: "نعم، فلا یَلبَثُ فیهم إلّا یسیرًا حتّی یموتَ، فإذا هو مات لعنه أهلُ السّماءِ و اسْتغفرَ له أهلُ الأرضِ."[1]

«من با حضرت سجّاد علیه السّلام در مسجد مدینه نشسته بودیم، در این هنگام عمر بن عبدالعزیز از کنار ما گذشت در حالی‌که دو بند از نقره بر روی لباسش داشت و در میان مردم به حسن خلق مشهور و معروف بود و در آن دوران روزگار جوانی را سپری می‌کرد، پس امام سجاد علیه السّلام نگاهی به او انداخت و فرمود: ای عبدالله بن عطاء، آیا این فرد خوشگذران و نازپرورده را می‌نگری؟ به یقین دانسته باش که مرگ او را فرا نمی‌رسد تا اینکه زمام امور این مردم و خلافت به او خواهد رسید.

من گفتم: منظور شما همین فرد فاسق است؟ حضرت فرمودند: بلی، و بدان که مدّت حکومت و خلافت او اندک خواهد بود و مرگ زود به سراغ او خواهد آمد، پس هنگامی که بمیرد اهل آسمان او را لعنت کنند و اهل زمین برای او طلب آمرزش نمایند.»

احتجاج زیبای عالم شیعی خراسانی با عمر بن عبدالعزیز

در اینجا حکایتی لطیف دربارهٔ این خلیفهٔ اموی نقل شده است که مناسب است ذکر گردد:

---

[1] *بصائر الدرجات*، ص ۱۷۰؛ *بحار الأنوار*، ج ٤٦، ص ۲۳ و ۳۲۷.

عمر بن عبدالعزیز به حاکم و والی خراسان که از شیعیان بود، پیام فرستاد که از میان علمای خراسان صد نفر را انتخاب نما و به دربار من روانه ساز تا دربارهٔ روش و شیوهٔ حکومت و امارتِ تو از آنها استفسار نمایم. حاکم خراسان علمای شهر را که همگی از زمرهٔ شیعیان بودند جمع نمود و پیغام عمر بن عبدالعزیز را به آنان ابلاغ کرد. همگی آنها از رفتن به شام عذر آوردند و گفتند: ما دارای عائله و گرفتار به امور و مسایل زندگی هستیم و نمی‌توانیم آنها را رها نموده، برای مدّتی طولانی ترک نمائیم؛ و از طرفی می‌دانیم که عدالت عمر بن عبدالعزیز هیچ‌گاه ما را مجبور به ترک خانه و دیارمان نخواهد کرد. ولی از باب اجابت درخواست خلیفه یک نفر را از میان خود انتخاب می‌نماییم که به نزد عمر بن عبدالعزیز برود و از جانب ما پیش او سخن بگوید، پس کلام او کلام ما و رأی او رأی ما خواهد بود.

پس حاکم آن فرد عالم را به سوی خلیفه روانهٔ شام نمود. هنگامی که وارد بر عمر بن عبدالعزیز شد، سلام کرد و در کنار او به زمین نشست و رو کرد به خلیفه و گفت: می‌خواهم که مجلس را از حاضران خلوت نمایی و با تو به تنهایی سخن بگویم.

عمر بن عبدالعزیز گفت: دلیل این درخواست چیست؟ زیرا اگر سخنت حقّ باشد تو را تأیید و تصدیق خواهند نمود، و اگر کذب و باطل باشد تکذیب می‌نمایند.

عالم خراسان در پاسخ گفت: من به جهت خود درخواست نمی‌نمایم، بلکه به خاطر تو این مطلب را مطرح نمودم؛ زیرا من نگرانم که به طور آشکار بین ما کلماتی ردّ و بدل شود که تو خوش نداری به سمع سایرین برسد.

خلیفه به افراد دستور داد مجلس را ترک کردند، سپس به عالم خراسان گفت: بفرمایید.

آن شخص رو کرد به عمر بن عبدالعزیز و گفت: این خلافت از کجا و به چه دلیلی به شما رسیده است؟

عمر بن عبدالعزیز سر به زیر انداخت و مدّتی ساکت و بی‌حرکت ماند. عالم خراسان گفت: چرا سخن نمی‌گویی؟ خلیفه گفت: نمی‌توانم. گفت: چرا نمی‌توانی پاسخ دهی؟

خلیفه گفت: اگر بگویم به نصّ و تصریح از جانب خدا و پیامبر اوست، که قطعاً کذب و خلاف واقع است؛ و اگر بگویم اجماع و اتّفاق مسلمین مرا به خلافت و حکومت برگزید، تو در جواب خواهی گفت: مگر ما از مسلمین نیستیم؟ در حالی‌که اصلاً خبری از این مسأله به گوش ما که در شرق بلاد اسلام زندگی می‌کنیم نرسیده است، و به این اتّفاق رأی نداده‌ایم و موافقت ننموده‌ایم؛ و اگر بگویم: خلافت، میراثی است که از اجداد من به جای مانده و به من رسیده است، تو در پاسخ خواهی گفت: فرزندان پدرت بسیارند، چرا تو از میان آنها خلافت را از آنِ خود نمودی و آنها را به کناری نهادی؟!

عالم خراسانی در این هنگام گفت: حمد مخصوص پروردگار است که حقّ را بر زبانت جاری ساخت و خودت با زبانت اقرار و اعتراف به اشتباه و خطای خود نمودی. و دیگر جایی برای درنگ و اقامت نزد تو با این وصف باقی نمانده است. آیا اذن می‌دهی که به وطنم بازگردم؟

عمر بن عبدالعزیز گفت: خیر، تو واعظی هستی که حقّ کلام را خوب ادا می‌کنی و به جان مطلب دسترسی پیدا می‌کنی. پس باید مرا نصیحتی بنمایی.

عالم خراسانی گفت: حال پس از این اعترافی که من از تو مشاهده نمودم، چه چیزی را می‌خواهی به تو گوشزد نمایم؟

عمر بن عبدالعزیز گفت: تو به خوبی می‌دانی کسانی که قبل از من به خلافت رسیدند، همه به ظلم و ستم و جور و تعدّی بر مردم روزگار سپردند و عوائد مسلمین را برای خود جمع نمودند، و این را نیز می‌دانی که من چنین نکردم و به عدل و داد در میان رعیّت به حکومت پرداختم و نسبت به امور مؤمنین بر آنها به تمام و کمال می‌گذرانم و بدین جهت است که خلافت را پذیرا گشتم.

در این هنگام عالم خراسانی گفت: بگو ببینم، اگر تو این حکومت را نمی‌پذیرفتی و افراد دیگر تقبّل می‌کردند و به همان ظلم و تعدّی و اجحافی که گذشتگان پرداخته بودند، آنها هم به همان شیوه عمل می‌نمودند، آیا از گناه و وزر و وبال آنها چیزی نصیب و عاید تو می‌گردید؟ عمر بن عبدالعزیز پاسخ داد: خیر.

آن عالم خراسانی گفت: پس در این حال تو سختی و صعوبت و مشکلات خلافت را در عوض راحتی آنها برای خود پسندیدی، و خطرهای حکومت را در مقابل سلامت و عافیت آنها پذیرا شدی.

عمر بن عبدالعزیز گفت: تحقیقاً که تو مرد ناصح و پندآوری هستی که هیچ گریز و گزیری از سخنانت نمی‌باشد.

در این وقت آن عالم از جای خود برخاست و در حالی‌که از پیش او خارج می‌شد، گفت: قسم به خدا، که متقدّمین از ما به دست ستم و تعدّی متقدّمین از شما به هلاکت رسیدند و افراد میانهٔ ما با ظالمان و حاکمان میانهٔ شما نابود گشتند و آیندگان از ما توسّط آیندگان از شما هلاک خواهند شد، و خداوند خود بر شما سخط و عذابش را فرو خواهد فرستاد و او ما را کفایت و سرپرستی خواهد نمود.[1]

اشتباه مورّخین عامّه و خاصّه در تمجید از عمر بن عبدالعزیز

همهٔ مورّخین از عامّه و خاصّه در تألیفات خود زبان به مدح و ستایش این خلیفهٔ اموی گشوده‌اند و او را به عدل و انصاف و رعایت حقوق رعایا ستوده‌اند، و شاید اذعان نموده باشند: کمتر حاکم و یا مدیری همانند او در این مناقب و خصایص دیده شده باشد. امّا در این روایت چرا امام علیه السّلام او را نکوهش نموده و مورد لعن و نفرین اهل سماوات قلمداد نموده است؟ و به عبارت دیگر، برعکس این بی‌خردان و کج‌اندیشانی که شخص فاسق و فاجری چون أبوحنیفه را از افتخارات عالم اسلام برمی‌شمرند، و معاند و دشمن امام معصوم علیه السّلام را به صرف حبس

[1] *بحار الأنوار*، ج ٤٦، ص ٣٣٦.

شدن در زندان منصور دوانیقی، مجاهد فی سبیل الله و شهید در راه حقّ و مبارزه با ظلم برمی‌شمرند، قطعاً باید فرد عادل و دادگستری همچون عمر بن عبدالعزیز را که سراسر دوران خلافت و حکمرانی او به برقراری امن و عدل سپری گردید، مصداق بارز تربیت و تزکیهٔ اسلامی و اسوهٔ شاخص تخلّق به اخلاق الهی و قابل پیروی و تأسّی در دوران حکومت اسلام، قلمداد کنند، و حقّانیّت و کار او را به رخ عالمیان بکشانند و به او بر سایر حکمرانان و زمامداران افتخار نمایند، و سند برتری تعالیم اسلام را در ظهور چنین فردی در عالم سیاست و حکومت اعلام نمایند.

ما می‌بینیم که امام علیه السّلام او را مورد طرد و لعن الهی قرار می‌دهد و ملعون و مطرود می‌شمرد و از دایرهٔ حقّ و انصاف بیرون می‌نهد؛ به راستی چرا؟

مگر همین عمر بن عبدالعزیز نبود که لعن و سبّ بر امیر مؤمنان علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام را که از زمان معاویهٔ ملعون در تمامی بلاد اسلامی به عنوان یک سنّت دایر شده بود و کسی جرأت نمی‌نمود مخالفت نماید، از میان برداشت و ممنوع نمود؟[1]

و مگر هم او نبود که فدک را پس از اغتصاب خلیفهٔ اوّل و چپاول او از دست فاطمه دختر رسول خدا، پس از ده‌ها سال به صاحب اصلی آن امام باقر علیه السّلام بازگرداند؟

در این حکایتی که از عالم خراسان و ملاقات او با عمر بن عبدالعزیز نقل شد به خوبی محکومیّت او توسّط عالم شیعی روشن و مبرهن گشت، و راه گریز از هر طرف به روی او بسته شد. عالم شیعی بسیار روشن برای او توضیح داد که صرف حکومت به عدل و قسط و رعایت رعیّت و عنایت به خلق، بدون اذن و دستور از جانب پروردگار، که اکنون واسطه و متولّی او در زمین امام معصومِ وقت علیه السّلام

[1] جهت اطّلاع بیشتر به *امام شناسی*، ج ۱۸، ص ٤٢٤ مراجعه شود. (محقّق)

است، پشیزی ارزش ندارد. و خود همین حکومت، غصب حقّ خلافت امام و دزدی ولایت و امارت او محسوب می‌گردد. و این خود بالاترین ظلم و جور و تعدّی است، هم نسبت به امام معصوم و هم نسبت به رعایا و خلق؛ و نکته همین‌جا است؛ زیرا ما گرچه او را همانند معاویه و یزید و هارون و متوکّل در شقاوت و قساوت و تعدّی و تجاوز برنمی‌شمریم، ولی عدم پذیرش حقّ و تسلیم خلافت و حکومت به صاحب اصلی آن، امام وقت علیه السّلام، خود ذنب لا یغفر و گناهی نابخشودنی است.

اوّلین گناه و جرم حکومت‌های جائر غصبِ خلافت و جایگاه امام معصوم علیه السّلام است

یکی از اشکالات مهمّ این‌گونه حکومت‌ها در مرحلهٔ اوّل، به غصب حکومت و حقّ قانونی و شرعی و الهی منصب خلافت برای امام معصوم علیه السّلام برمی‌گردد؛ زیرا منصب خلافت به توافق و اجماع و اشتراک آراء نمی‌باشد، بلکه این منصب منصبی است الهی، که به نصب و انشاء تعیّن پیدا می‌کند نه به مشورت و نظرخواهی. حکومت و خلافت، که تصرّف شخص در مقام تشریع است، از آثار و تبعات امامت و ولایت مطلقهٔ معصوم است. و این یک حقیقت تکوینیّه است، نه اعتباریّه و تشریعیّه و قابل انفکاک از تصدّی ظاهری و به دست گرفتن زمام امور اجتماع و فرد نمی‌باشد. و بر همهٔ افراد و آحاد ملّت فرض و واجب است که زمام امور خویش را به دست والی مُلک ولایت بسپرند و سر در اطاعت و انقیاد او فرود آورند. و کلام او را عین کلام پروردگار، و امر و نهی او را همان امر و نهی الهی بشمرند و به اندازهٔ سر سوزنی از آن تخطّی ننمایند.

غصب خلافت وصیّ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به صرف استدلال واهی و عبث اجتماع امّت، با تمام ایرادها و اشکالاتش، تخطّی از ممشیٰ و منهج راستین شریعت رسول الله بوده است که به نصّ و تصریح خود آن جناب: «من کنتُ مَولاه فهَذا علیٌّ مَولاه»، علیّ مرتضی را به این منصب منصوب و انشاء فرمود. و همین انحراف، سنگ زیر بنای ضلالت و اعوجاج و انحراف تا قیام قائم

آل محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم گردید، و تمام جنایات و فجایع و ضلالت و اضلال‌ها از همان نقطه اُولی آغاز گردید.

عمر بن عبدالعزیز به چه عذر و بهانه‌ای حقّ خلافت و حکومت را از ولیّ زمان خویش و صاحب اختیار بر خود و همهٔ مخلوقات عالم وجود می‌رباید، و با بهانهٔ اقامهٔ عدل و داد، نفس و ضمیر خویش را آسوده می‌دارد و از ملامت ملامت‌کنندگان و حتّی نفس لوّامهٔ خود، به خیال باطل و توهّم بی‌جای خویش محفوظ می‌نماید؟ این خود بزرگ‌ترین ظلم‌ها و تعدّی‌ها و انحراف‌ها نیست؟! منصبی را که خدا به ولیّ زمانش سپرده است از آنِ خود می‌گرداند و اختیار خود را بر اختیار و ارادهٔ او برتری می‌بخشد. مثل اینکه فردی مال شخصی را بدزدد و آن را به فقیر انفاق نماید. او نه تنها بر این عمل اجر و پاداشی نخواهد داشت، بلکه باید شرعاً و قانوناً آن مال را از جیب خود به صاحب اصلی بازگرداند و از این گناه توبه کند و چه بسا مستحقّ عقوبت‌های دیگر هم خواهد بود.

غصب خلافت توسّط حکّام جائر، بالاترین ظلم و جنایت بر رعیّت

و امّا غصب حقّ رعیّت و ظلم بر آنان از امثال عمر بن عبدالعزیز این است که حکومت و خلافت، حقّی که می‌تواند آنچه خیر و صلاح واقعی و مرضیّ الهی و موجب سعادت دارَین و فلاح و رستگاری ابدی برای آحاد ملت به ارمغان آورد، از آنان دریغ گردد و دست مردم از رسیدن به آن حکومت و خلافت که حکومت پروردگار است، که توسّط ولیّ خود برای مردم مقرّر نموده است، کوتاه شود. و این بالاترین ظلم و جنایتی است که یک فرد می‌تواند در حقّ رعیّت و خلق خدا انجام دهد.

تفاوت‌های حکومت اولیاء الهی با حکومت‌های جائر

حکومت ولیّ خدا حکومت الله است بر رعیّت، نه حکومت شیطان و اهواء انفسیّه و سلایق شخصیّه و اوهام برخاسته از مغزهای ناتوان و ادراکات ناقص و تخیّلات موهوم و نفوس شهوانی و مطیع دنیای دنیّ، گرچه به رنگ و لعاب شرع و دین، زر و زیور گرفته باشد و به مظاهر دینی و چشم‌پُرکن عامیانه و جذّاب آمیخته گردد.

حکومت ولیّ خدا حکومت نفس واقع و عین صلاح و متن نفس‌الأمر برای رشد و تربیت نفوس و ارتقاء به مدارج تجرّد و توحید است؛ و این کجا در حکومت‌های امثال عمر بن عبدالعزیز و غیره یافت می‌شود؟! لذا بالعیان مشاهده می‌شود که در این حکومت‌ها چه بسا تعارضات جدّی و تناقضات بتّی با فطریّات بشر و وجدانیّات آنان صورت می‌گیرد، و با توجیهات و تأویلات جهت رفع ابهامات و پرسش‌های به حقّ، به انواع حیله‌ها و خدعه‌ها متشبّث می‌گردد تا مردم از حقایق پشت پرده و جریانات تأثیرگذار بر حوادث مطّلع نگردند و آنها را اموری ضروری و بدیهی قلمداد نمایند.

در حکومت امام علیه السّلام مدیریت جامعه بر اساس تراوشات نفس قدسی و متّصل به غیب است، و نه ملاحظات مصالح و مفاسد بافته شده در نفس آلودهٔ بشری.

در حکومت امام علیه السّلام امر و نهی بر اساس لحاظ حاقّ واقع و مصلحت واقعیّه نسبت به تک‌تک آحاد رعیّت است. و تصمیم بر اساس انکشاف و شهود عوالم غیب است، نه مطالعهٔ جرائد و استماع رادیو و إخبار افراد بر اساس سلایق شخصی و بینش‌های سطحی و کج و معوج.

لذا چه کسی است جز خود امام معصوم علیه السّلام و یا آن ولیّ عارف کامل متّصل به عوالم غیب، که نفس او متّحد با نفس ملکوتی و قدسی امام علیه السّلام گشته که در نتیجه واردات قلبیّهٔ او نزول تراوشات قلب و نفس امام علیه السّلام خواهد بود و بالمَآل فعل و گفتار او فعل و گفتار امام علیه السّلام می‌باشد، که می‌تواند مدّعی احراز این مرتبت و منزلت گردد؟! هیهات!

از کجا عمر بن عبدالعزیز می‌تواند مدّعی گردد که اقدام به عدل و امنیّت او درست همان عدل و قسطی است که از امام سجّاد و امام باقر علیهما السّلام متمشّی و جاری است و هیچ تفاوتی با یکدیگر ندارند؟ و بر چه اساسی رعایت حقوق رعیّت بر اساس همان مصلحت و ملاکی است که نفس ملکوتی امام معصوم

علیه السّلام آن مصلحت و واقعیّت را کشف و اجرا می‌نماید؟ این نکته بسیار بسیار حائز تأمّل و تعمّق است، و دست انسان را در اقدام به خیلی از قضایا می‌بندد و او را شدیداً به تفکّر در وقوف و رعایت احتیاط وا می‌دارد.

به همین دلیل امام علیه السّلام می‌فرماید: «مردم او را ستایش نموده، بر فقدانش اشک ماتم می‌ریزند، و ملائکه او را لعنت می‌کنند»؛ زیرا هم او موجب شده است که بسیاری از استعدادها و قابلیّت‌هایی که می‌توانستند در سایهٔ حکومت و ارشاد امام معصوم علیه السّلام به فعلیّت برسند، همه مضمحل شده و ناپخته و کال از این دنیا رخت بربستند.

نظر مرحوم علاّمه طهرانی رضوان الله علیه، پیرامون تصدّی حکومت و زعامت

مرحوم والد ما حضرت علامهٔ طهرانی ـ قدّس الله سرّه ـ بارها می‌فرمود:

کسی که متصدّی حکومت و زعامت می‌شود، یا باید بدون واسطه و مستقیم با مقام ولایت کبرای حضرت حجّة بن الحسن ارواحنا لتراب مقدمه الفداء مرتبط باشد و زیر نظر او به تدبیر و رتق و فتق امور بپردازد، و یا در تحت تربیت و ارشاد ولیّ عارف کامل الهی قرار گیرد و دستورات او را مو به مو به مرحلهٔ اجرا درآورد، در غیر این دو صورت، هلاکت و ضلالت هم برای خود و هم برای رعیّت قطعی و مسلّم خواهد بود.

و دلیل این مطلب بسیار روشن است؛ زیرا تصرّفات ما بر اساس مبادی تصوریّه و تصدیقیّهٔ بر محوریّت شعور ظاهری و برداشت‌های سطحی می‌باشد، چون استماع اخبار و خواندن روزنامه و مجلاّت و غیره که ترکیب و مونتاژ آنها در ذهن علیل و فهم ناقص و ظرفیّت محدود نفسانی نتیجه‌ای را به بار خواهد آورد که علّت تصمیم‌گیری‌ها و تصرّفات و امر و نهی ما خواهد بود؛ در حالی‌که چه بسا مطلب خلاف آن باشد و مبادی تصوریّه و تصدیقیّهٔ ما درست عکس و ضدّ آنچه که در واقع اتّفاق افتاده است، برای ما بوده باشند؛ در نتیجه تصمیم و تصرّفی که از ما سرزند، عکس مصلحت و در نقطهٔ مقابل نفع و صلاح فرد و جامعه باشد؛ چنانچه این مسأله کاملاً مشهود و بر همگان مکشوف است.

برای خود نگارنده دهها مورد اتّفاق افتاده که در قضایا و مرافعهها آن‌چنان صورت مسأله با ترفندهای زیرکانه و ظهورات مکّارانه زیور داده شده است، که اگر لطف و عنایت خاصّ الهی نبود، قطعاً و بدون هیچ شکّ و شبههای در دام أبالسه و شیاطین انس گرفتار می‌شدم و حکم بر خلاف ما أنزل الله و مخالف واقع صادر می‌نمودم و سخط الهی و فساد خارجی را موجب می‌گشتم. و بداهت این مطلب آن‌چنان روشن و آشکار است که منکر آن جز مُکابر و معاند نمی‌تواند بوده باشد.

حال بنگرید در قضایای جزئیّه و مرافعات محدود که عدم اطّلاع بر واقع و قضاوت بر اساس برداشت‌های متعارف که موجب این همه فساد و اختلاف و ناهنجاری شود، در مسائل کلیّه چون زعامت و حکومت بر خَلقی عظیم و ادارهٔ امور اجتماعی آنان، در این فرض و صورت چه فاجعه‌ای را به دنبال خواهد داشت و چه مصیبتی را برای اجتماع به وجود خواهد آورد.

اشکالات وارد بر قیام‌های علویّان

همین اشکال با همین قوّت و شدّت دربارهٔ قیام‌های علویان، چون بنی‌الحسن، وجود دارد. محمّد و ابراهیم فرزندان عبدالله محض در زمان امام صادق علیه السّلام بدون اذن و اجازهٔ امام، بر علیه دستگاه بنی‌عبّاس و منصور دوانیقی قیام نمودند و عدّه‌ای را به دنبال خود روانه ساختند و جمعی را به کشتن دادند؛ و در این مسأله نه تنها از طرف امام علیه السّلام جواز و حجّتی بر کار خود نداشتند، بلکه امام علیه السّلام آنان را از دست زدن به این اقدام برحذر داشت و صریحاً فرمود که: «به آرزوی خود در به‌دست آوردن خلافت نخواهند رسید.»

آنان به دروغ و مکر و حیله بر این اساس که محمّد فرزند عبدالله محض، همان مهدی موعود می‌باشد، مردم را به سوی خود جمع و جذب می‌نمودند و پدر آنان عبدالله علناً از مردم برای این مهدی موعود قلاّبی و فتنه‌گر بیعت می‌گرفت و هر کس را که از بیعت با آنان سرباز می‌زد، تهدید به قتل و ایذاء می‌نمود، حتّی در این مسأله وقاحت و بی‌شرمی را به آنجا رساندند که امام صادق علیه السّلام را که از

بیعت با آنان استنکاف فرمود، در زندان مدینه محبوس ساختند و یک شب در محلّی که چهار پایان را اسکان می‌دادند نگه داشتند[1] و تهدید کردند چنانچه تا صبح از کار خود دست برندارد و با محمّد و ابراهیم بیعت نکند، او را به قتل برسانند، و نزدیک بود که این فاجعهٔ عظما رخ دهد و امام شیعیان را به قتل برسانند که منصور دوانیقی بر مدینه مسلّط گشت و امام صادق علیه السّلام را از زندان و نشخوارگاه چهارپایان بیرون آورد؛ نعوذ بالله.[2]

قیام بنی‌الحسن و رفتار آنان با وجود امام معصوم علیه السّلام نقطه سیاهی است که بر دفتر تاریخ حیات آنان باقی خواهد ماند که هیچ‌گاه با مرور زمان و تغیّر حوادث تغییر نخواهد کرد.

باری، اینان چه کسانی بودند و به چه داعی و مقصدی مرتکب این جنایت هولناک گردیدند؟ آیا جز این بود که ادّعای مبارزه با ظلم و مخالفت با دستگاه جائر بنی‌عبّاس را شعار خود ساخته بودند و بر اساس همین شعار کمر به قتل امام به حقّ و ولیّ زمان خویش، حضرت صادق علیه السّلام بسته و او را در زندان مدینه محبوس نمودند؟ جنایات بنی‌الحسن روی تاریخ را سیاه کرده است.

---

[1] قابل ذکر است که جریان زندانی شدن امام صادق علیه السّلام توسط بنی‌الحسن در *الکافی*، ج ۱، ص ۳۶۲، با عبارت «احْبسوهُ فی المَحبَإِ، و ذَلِکَ دارُ رَیطَةَ الیَومَ» که معلّق محترم در تعلیقه فرموده: «و فی بعض نسخ "رَبطة" بالموحّدة؛ قیل: أی ربطة الخَیل» و نیز مرحوم مجلسی در *بحار الأنوار*، ج ٤٧، ص ۲۹۲ احتمالات مختلفی را در این حدیث داده‌اند، من‌جمله اینکه فرموده‌اند: «فی بعض النسخ بالباء الموحّدة، أی دارٌ تَربطُ فیها الخَیل»؛ یعنی مکانی که در آن شتر و اسب را می‌بندند. که البته احتمال این را هم داده است که: «ریطة اسم دختر عبدالله بن محمّد بن حنفیّه، مادر یحیی بن زید باشد، که در این‌صورت حضرت را در منزل وی محبوس کرده‌اند.» (محقّق)

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون قیام محمّد و ابراهیم فرزندان عبدالله محض به *امام شناسی*، ج ۱۵، ص ۲۰۸ إلی ۳۳۸؛ ج ١٦، ص ٢٦٩ الی ۲۷۲ و ص ۳۲۵ إلی ۳۲۷؛ *ولایت فقیه در حکومت اسلام*، ج ٤، ص ٣٦ إلی ٦١ مراجعه شود. (محقّق)

عجبا و وامصیبتا! برقراری حکومت اسلام و نظام اسلامی، به قیمت حبس و قتل امام صادق علیه السّلام؟!

سخن خنده‌آور اینکه برخی از خطبا، قیام بنی‌الحسن را استمرار نهضت کربلا می‌نامند و احیاء کنندهٔ واقعهٔ عاشورا!![1]

اشکالات وارد بر قیام زید بن علیّ بن الحسین علیهما السّلام

زید بن علیّ بن الحسین علیهما السّلام نیز بدون دستور و اجازه از ناحیهٔ امام معصوم علیه السّلام دست به قیام علیه دستگاه اموی زد و عاقبت، جان خویش بر سر این راه نهاد.

زید گرچه مانند بنی‌الحسن نبود و دارای مقاماتی در تزکیه و تربیت نفس و احاطه بر علوم اهل بیت علیهم السّلام و درجاتی در تقوا و طهارت بود، ولی بصیرت و بینش او نسبت به جریانات و حوادث خارجی قابل مقایسه با علم و شهود امام علیه السّلام نبود؛ و گرچه دارای نیّتی صاف و ضمیری پاک و غیرتی الهی و همّتی والا بود و خود اعتراف می‌نمود که پس از استیلاء بر خلافت و قلع و قمع خلافت جور، زمام امور را تسلیم برادر خود امام باقر علیه السّلام می‌نماید، ولی آن بصیرت و دید باطن و اشراف بر قضایا و مسائل پشت پرده که طبیعتاً برای امام معصوم علیه السّلام چون روز روشن و آشکار می‌نمود، قطعاً برای جناب زید میسّر نبود؛ و لذا فریب اطرافیان طمّاع و پیروان سست بنیاد و مریدان خائن را خورد و دل به وعده و بیعت آنان خوش نمود و خود را در دام فریب و مکر حواریّون خویش گرفتار نمود. امّا امام علیه السّلام از آنجا که با چشم باطن و ضمیر جهان‌بین به تمام این حوادث و جریانات اشراف کاملِ شهودی داشتند، او را از اقدام بر این امر برحذر داشتند و منع نمودند.

---

[1] *ده گفتار*، شهید مطهری، ص ۲۵۸؛ *مجموعه آثار*، ج ۲۵، ص ۳۳۸.

امام باقر علیه السّلام به أبوالصّباح کنانی می‌فرماید:

اگر قرار باشد این دیوارها مانع از دیدن ما شود، همچنان که مانع از دیدن شما هستند، پس فرق بین ما و شما کجاست؟[1]

أخبار و حکایاتی در شأن و منزلت جناب زید بن علیّ بن الحسین

داستانی از شخصی به نام معمّر نقل شده است که می‌گوید:

من در خدمت امام صادق علیه السّلام نشسته بودم که ناگاه زید بن علیّ بن الحسین علیهما السّلام آمد و با دستانش دو چوبِ دو طرف درب را گرفت و همان‌جا ایستاد. امام صادق علیه السّلام به او فرمود: «ای عموجان، به خدا پناه می‌برم از اینکه می‌بینم تو را در کناسهٔ کوفه به دار می‌آویزند.»

در این وقت، مادر زید که آنجا حضور داشت، رو کرد به حضرت و گفت: به خدا قسم هیچ علّت و سببی جز حسادت باعث نشد که چنین مطلبی به فرزندم اظهار کنی!

پس حضرت سه بار فرمودند: «ای کاش فقط حسادت بود، ای کاش فقط حسادت بود، ای کاش فقط حسادت بود.» سپس فرمودند: «خبر داد پدرم از جدّم علیهما السّلام که از صلب او فرزندی خواهد آمد که به او زید گویند، و او را در کوفه می‌کشند و به دار می‌آویزند، روح او در چینه‌دان یک پرندهٔ سبز بهشتی قرار می‌گیرد و در بهشت به هرجا که بخواهد پرواز خواهد نمود.»[2]

عدم رضایت امام علیه السّلام از قیام زید بن علیّ بن الحسین

از این داستان چنانچه آشکار است، عدم رضایت امام علیه السّلام از اقدام زید به چشم می‌خورد، امّا به طور تلویحی نه تصریحی. همچنین از این کلام، مرتبت و درجات جناب زید و اینکه مورد رحمت پروردگار و متنعّم به نعمات بهشت می‌گردد، مشهود است؛ و این به خاطر نیّت صاف و ضمیر پاک و مقصد الهی بوده است که در جنابش وجود داشته است، به خلاف بنی‌الحسن.

---

[1] *بحار الأنوار*، ج ٤٦، ص ٢٤٨.

[2] *الأمالی* للصدوق، ص ٤٠؛ *بحار الأنوار*، ج ٤٦، ص ١٦٨.

و به همین لحاظ خود و یارانش مستوجب مغفرت و رحمت پروردگار واقع گردیدند؛ چنانچه در روایت دیگر این مطلب به خوبی بیان گشته است:

جابر بن یزید جُعفی از امام باقر علیه السّلام از پدرانش روایت می‌کند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله به امام حسین فرمود:

یا حسینُ، یَخرجُ مِن صُلبِكَ رَجلٌ یُقالُ لَهُ زَیدٌ، یَتخطَّی هو و أصحابُه یومَ القِیامةِ رِقابَ النّاسِ غُرًّا مُحَجَّلینَ یَدخلونَ الجنّةَ بِلا حِسابٍ.[1]

«ای حسین، از اعقاب تو فردی به نام زید زاده خواهد شد که در روز قیامت با اصحاب خود بر فراز توده‌های مردم سبک‌بال، در حالی‌که پیشانی آنها از نور می‌درخشد، حرکت می‌کنند و بدون حساب داخل بهشت خواهند شد.»

نام گذاری و إخبار به شهادت زید بن علیّ بن الحسین توسّط امام سجاد علیه السّلام

و نیز ابن قولویه نقل می‌کند:

من خدمت امام سجاد علیّ بن الحسین علیهما السّلام نشسته بودم، (ظاهراً این حکایت پس از نماز صبح و بین الطّلوعین اتّفاق افتاده است) و روش امام سجاد علیه السّلام این بود که پس از قرائت نماز صبح، همین‌طور در سجّاده می‌نشستند و تا طلوع آفتاب با کسی سخن نمی‌گفتند. در همین هنگام شخصی آمد و بشارت ولادت فرزندشان زید را به ایشان داد، حضرت رو کردند به اصحاب و فرمودند: "چه اسمی را مناسب می‌دانید که بر او بگذاریم؟"

هر کدام از اصحاب نامی را برای او پیشنهاد کردند، حضرت به غلامی که ایستاده بود فرمودند: "قرآن را بیاور." غلام قرآنی آورد و به دست حضرت داد، و حضرت آن را روی زانوی خود قرار دادند، سپس آن را باز کردند و به اولین کلمه از صفحه نظر انداختند؛ نوشته شده بود:

﴿وَفَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلْمُجَٰهِدِينَ عَلَى ٱلْقَٰعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا﴾؛[2] «خداوند مجاهدین در راه خدا را بر راحت‌طلبان و خوش‌گذرانان برتری عظیم بخشیده است.»

سپس حضرت قرآن را بر هم نهادند و دوباره آن را باز کردند، در اوّل صفحه نوشته شده بود:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ ٱشْتَرَىٰ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَٰلَهُم بِأَنَّ لَهُمُ ٱلْجَنَّةَ يُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي ٱلتَّوْرَىٰةِ وَٱلْإِنجِيلِ وَٱلْقُرْءَانِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِۦ مِنَ ٱللَّهِ فَٱسْتَبْشِرُوا۟ بِبَيْعِكُمُ ٱلَّذِي بَايَعْتُم بِهِۦ وَذَٰلِكَ هُوَ ٱلْفَوْزُ ٱلْعَظِيمُ﴾.[3] ثُمَّ قالَ: "هُوَ و اللهِ زَیدٌ، هو و اللهِ زَیدٌ، فَسَمَّی زَیدًا."[4]

---

[1] *الأمالی* للصدوق، ص ۳۳۰؛ *بحار الأنوار*، ج ٤٦، ص ۱۷۰.

[2] ۲ سوره النّساء (٤) ذیل آیه ۹۵.

[3] ۳ سوره التّوبة (۹) آیه ۱۱۱.

[4] *بحار الأنوار*، ج ٤٦، ص ۱۹۱.

«خداوند جان‌ها و اموال مؤمنین را در مقابل بهشت و رضوان ابدی از آنان خریداری می‌نماید که در راه خدا به نبرد بپردازند، پس بکشند و کشته شوند. این وعده و بشارت حقّی است که در تورات و انجیل و قرآن بدان تصریح شده است. و چه کسی از خدای متعال سزاوارتر است که به عهد خود جامهٔ عمل بپوشاند و آن را به منصّهٔ ظهور درآورد؟ پس حال که چنین است، بشارت باد شما را به معامله‌ای که با خدای خود انجام داده‌اید و جان و مال خویش را در عوض بهشت و رضوان پروردگار در راه او نثار نمودید! و این مرتبه و پاداش، همان رستگاری و سعادت عظیم خواهد بود.»

سپس حضرت فرمودند: "قسم به خدا نام او زید است، قسم به خدا نام او زید است، پس او را زید نام نهاد."»

محبّت رسول خدا به زید بن حارثه به جهت هم‌نامی با زید بن علیّ بن الحسین

و از حذیفة بن یمان منقول است که گفت:

روزی رسول خدا نگاهی به زید بن حارثه انداختند و فرمودند: «آن که در راه خدا کشته می‌شود و در امّت من او را بر دار می‌آویزند و از اهل بیت من، مظلوم و مورد ستم واقع می‌گردد، هم‌نام این است.» و با دست خود به زید بن

حارثه اشاره کردند. سپس فرمودند: «نزدیک من آی ای زید! اسم تو محبّت مرا به تو بیشتر می‌گرداند؛ زیرا تو هم‌نام محبوب من از اهل بیتم می‌باشی.»[1]

امام صادق علیه السّلام به أبی‌ولاّد کاهلی فرمودند:

«عمویم زید را مشاهده کردی؟» عرض کرد: بلی، او را بر دار کوفه مشاهده کردم. و مردم دربارهٔ او به دو دسته بودند؛ برخی او را مورد مذمّت و شماتت از روی غضب و خصومت قرار می‌دهند، و بعضی با حزن و اندوهی جانکاه از او یاد می‌نمایند.

حضرت فرمودند: «آن که بر او می‌گرید، پس با او در بهشت خواهد بود؛ و کسی که او را مذمّت و سبّ می‌نماید، پس شریک خون او خواهد بود.»[2]

اینها بخشی از حکایات و اخباری است که در شأن و منزلت جناب زید بن علی وارد شده است، و همگی حکایت از صفای باطن و خلوص نیّت و غیرت دینی و حرّیّت در بیان و ابراز حقّ او می‌کند. و بدین لحاظ، اجر و منزلت او و کسانی که با او در این رتبه و افق قرار داشتند، سرای جاوید و غفران و رضوان الهی و جنّات نعیم بوده است؛ و کسانی که با او بیعت کردند و سپس به او خیانت ورزیدند و او را تنها گذاشتند، به عقاب الیم گرفتار خواهند بود.

عدم کفایت غیرت دینی و صفای نفسانی برای تشخیص حقّ از باطل

اما صحبت و سخن اینجاست که آیا صرف حمیّت و غیرت دینی و صفای در نفس و خلوص نیّت برای تشخیص حقّ از باطل و حرکت در مسیر حقّ بدون هیچ‌گونه شکّ و شبهه، کفایت می‌کند یا نیاز به بصیرت و آگاهی و اشراف بر مصالح و مفاسد می‌باشد؟

و از کجا آنچه را که این‌چنین فردی حقّ و صحیح پنداشته، در حاقّ واقع و نفس‌الأمر حقّ و واقع بوده، و آنچه را که نزد او باطل و سقیم می‌نموده است، واقعاً این‌چنین بوده است؟!

---

[1] *السرائر*، ج ۳، ص ٦٣٨؛ *بحار الأنوار*، ج ٤٦، ص ١٩٢.

[2] *کشف الغمّة فی معرفة الأئمّة*، ج ٢، ص ٢٠٤؛ *بحار الأنوار*، ج ٤٦، ص ١٩٣.

کسی هیچ شک و شبهه‌ای در صفای باطن و صداقت یک طفل دوازده سیزده ساله ندارد، ولی آیا این مسأله ایجاب می‌کند که هدایت یک هواپیما با پانصد سرنشین را به او بسپاریم؟! و به صرف صفای نفس و لطافت روح او، از همهٔ معیارها و ملاک‌های عقلانی دست بکشیم؟! اگر چنین کنیم، مردم و عقلاء ما را دیوانه می‌پندارند و دیوانه خواهیم بود!

مسأله در اینجا دچار ابهام و اشکال می‌گردد که با وجود حقیقت و امام معصومی همچون حضرت محمّد بن علیّ الباقر علیهما السّلام، و اعتراف حضرت زید به اعلمیّت او، چطور می‌توان بدون اذن و ترخیص از جانب حضرتش به این اقدام خطرناک دست یازید و همهٔ تبعات و عواقب آن را به جان پذیرا گشت؟

روایاتی از ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام در عدم تأیید قیام زید بن علیّ بن الحسین

لذا مشاهده می‌کنیم که امام باقر و امام صادق علیهما السّلام از قیام او استقبال نکردند و افراد و اصحاب را به شرکت در قیام ترغیب و تشویق ننمودند؛ بلکه به عکس، به نوعی کراهت و عدم تمایل خود را به اصحاب ابراز کرده‌اند.

جابر گوید:

شنیدم از امام باقر علیه السّلام که می‌فرمود: «هیچ فردی به مبارزه و جنگ با هشام بن عبدالملک برنمی‌خیزد مگر اینکه کشته خواهد شد.» ما این مطلب را به گوش زید رساندیم و گفتیم که برادر شما دربارهٔ قیام و جنگ شما با هشام این‌چنین فرموده‌اند.

زید در پاسخ ما گفت: من نزد هشام بودم در حالی‌که اطرافیانش رسول خدا را دشنام می‌دادند، و او همچنان ساکت بود و با دشنام دهندگان تغیّر و تندی ننمود. و قسم به خدا، اگر در آنجا حتّی یک نفر همراه و یاور داشتم بر او خروج می‌نمودم و با او به جنگ می‌پرداختم.[1]

داستانی از زراره در این ارتباط نقل شده است:

زید بن علی و من در خدمت امام صادق علیه السّلام نشسته بودیم، در این

[1] *بحار الأنوار*، ج ٤٦، ص ١٩٢؛ *کشف الغمة*، ج ٢، ص ١٤٠؛ *الکافی*، ج ٨، ص ٣٩٥.

هنگام زید بن علی رو کرد به من و گفت: ای جوان‌مرد، نظرت درباره مردی از اهل بیت رسول خدا چیست اگر تو را به یاری و نصرت خویش بطلبد؟

زراره می‌گوید در پاسخش گفتم: اگر اطاعت از او واجب و فرض باشد، امر و دستور او را اجابت می‌نمایم. و اگر اطاعت از او واجب نباشد، راه انتخاب برای من باز است؛ اطاعت کنم یا نکنم.

وقتی زید از مجلس امام صادق علیه السّلام خارج شد، حضرت فرمودند:

"أخَذتَهُ و الله مِن بَینِ یَدَیهِ و مِن خَلفِهِ و ما تَرکتَ لَهُ مَخرَجًا"؛[1] «قسم به خدا که راه او را از جلو و عقب مسدود نمودی و هیچ راه فراری برای او باقی نگذاشتی.»

نظیر این داستان برای یکی از اصحاب امام صادق علیه السّلام با زید اتّفاق افتاد. اسماعیل بن عبدالخالق می‌گوید:

شخصی به مؤمن الطّاق گفت: جریانی را که بین تو و زید بن علی در محضر امام صادق علیه السّلام روی داد، برای ما بیان کن.

مؤمن الطّاق می‌گوید: در خدمت امام صادق علیه السّلام نشسته بودیم که زید بن علی رو کرد به من و گفت: ای محمّد بن علی، شنیده‌ام که گفته‌ای در اهل بیت رسول خدا امامی است که اطاعت از او بر همگان واجب و لازم است؟

گفتم: بلی، این مطلب را گفته‌ام و به آن اعتقاد دارم و پدر تو حضرت سجّاد علیّ بن الحسین علیهما السّلام نیز یکی از آنان است.

زید گفت: چگونه چنین چیزی قابل پذیرش است؟ پدر من در هنگام طفولیّت لقمهٔ داغ را با دست خود برمی‌داشت و آن را خنک و گوارا می‌نمود، آنگاه در دهان من می‌گذاشت؛ آن‌وقت چطور ممکن است که از آزرده شدنم به واسطهٔ گرمای غذا نگران بود، ولی از سوختن در آتش و عقاب اخروی بر من باکی نداشت؟

---

[1] *بحار الأنوار*، ج ٤٦، ص ١٩٣؛ *مناقب آل أبی‌طالب*، ابن شهر آشوب، ج ١، ص ٢٥٩.

در پاسخ زید گفتم: پدرت نگران آن بود که حقیقت مطلب را به تو بازگو نماید و تو نتوانی بپذیری و کافر گردی و او نتواند شفاعت تو را در روز قیامت بجای آورد و اراده و تقدیر الهی را دربارهٔ تو تغییر دهد.

امام صادق علیه السّلام فرمودند: «راه او را از هر طرف بستی و مفرّی برایش باقی نگذاردی.»[1]

باز در این رابطه حکایتی از أبی‌الصّباح کنانی نقل شده است که ذکر آن خالی از لطف نیست. می‌گوید: روزی سُدَیر نزد من آمد و گفت: زید بن علی از تو ابراز بیزاری نموده است. ابوالصّباح می‌گوید: پس از شنیدن این کلام، لباس خود را پوشیدم. (سدیر گوید: ابوالصباح فردی صریح اللهجه و منطیق بود.) و به خانهٔ زید آمدم و بر او سلام کردم و به او گفتم: ای ابوالحسین،[2] شنیده‌ام که گفتی: ائمّه پس از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم چهار نفر می‌باشند که سه نفر از آنان درگذشتند و نفر چهارم قائم خواهد بود. زید گفت: بلی، من این را گفتم. ابوالصّباح به زید گفت: آیا به یاد می‌آوری کلامی را که در مدینه زمان حیات امام باقر علیه السّلام به من گفتی و آن این بود: "خدای متعال حکم نموده است در کتاب مبین خویش که: ﴿وَمَن قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِۦ سُلْطَٰنًا﴾؛[3] «کسی که به ظلم کشته شود ما برای ولیّ دم او حقّ قصاص قرار داده‌ایم.» و ائمّه متولّیان خون مظلوم هستند و آنها باب مدینهٔ علم پیامبر می‌باشند. و اینک ابوجعفر امام و ولیّ دم از میان ما است. و اگر حادثه‌ای برای او پیش آمد، جانشین او از میان ما خواهد بود؟"

و در حالی‌که خطبه‌های أمیرالمؤمنین علیه السّلام را برای او می‌خواندم، گفت: «آیا به یاد نمی‌آوری که به تو گفتم به اهل بیت رسول خدا چیزی را

---

[1] *بحار الأنوار*، ج ٤٦، ص ١٩٣؛ *رجال الکشی*، ص ١٨٦.

[2] کنیهٔ زید بن علی، أبوالحسین بوده است.

[3] سوره الإسراء (١٧) قسمتی از آیه ٣٣.

تعلیم ندهید، زیرا آنان بر همه چیز از شما داناترند؟»

من گفتم: پس در این صورت چه کسی الآن امام و داناترین مردم است از خاندان شما؟ در این وقت از جای خود برخاستم و سوار بر مرکب خود گشته خدمت امام صادق علیه السّلام آمدم و آنچه را که بین من و زید گذشته بود برای حضرت شرح دادم.

حضرت فرمودند: «بگو ببینم اگر خداوند زید را به سرای باقی برد و پس از او دو نفر از خاندان ما قیام کردند، با کدام دلیل و برهان و حجّت می‌توانی حقّ را از میان آن دو نفر تشخیص بدهی؟ قسم به خدا این‌چنین نیست که او گفته است، و اگر قیام کند قطعاً کشته و نابود خواهد شد.»

ابوالصّباح گوید: از خدمت حضرت بیرون آمدم و به سوی قادسیّه حرکت کردم و وقتی که بدانجا رسیدم، خبر آوردند که زید در کوفه به قتل رسیده است.[1]

صرف انتساب به خاندان پیامبر و قیام مسلّحانه، دلیل بر صحّت طریق نمی‌باشد

مرحوم مجلسی ـ رحمة الله علیه ـ در ذیل این داستان توضیح خوبی دارد. ایشان می‌گوید:

مفاد کلام امام صادق علیه السّلام این است: صِرف مبارزه و قیام مسلّحانه از هر کسی که انتساب به خاندان پیامبر دارد، دلیل بر حقّانیّت او و اینکه او قائم به امر خدا و شریعت اوست، نخواهد بود؛ و چه بسا راه و مسیر آن شخص در ضلالت و هلاکت باشد. بلکه برای تشخیص حقّ از میان آن دو (یا هر جای دیگر) باید به علامات و دلائل و معجزات تمسّک جست. و اگر چنین بود که هر فردی از خاندان پیامبر قیام مسلّحانه بر علیه دستگاه ظلم و جور کند باید به سمت او رفت و او را پیشوا و امام قرار داد و با او بیعت نمود، پس اگر در این زمان دو نفر (یا بیشتر) از خاندان پیامبر قیام کنند و به معارضه و محاربه بپردازند و یکی بر علیه دیگری اقدام نماید و آن گروه دیگر را تخطئه کند، پس چگونه ممکن است که حقّ را از میان آن

[1] *رجال الکشی*، ص ۳۵۰؛ *بحار الأنوار*، ج ٤٦، ص ١٩٤.

دو تشخیص داد؟ پس روشن شد که صِرف قیام مسلّحانه دلیل بر صحّت مسیر و نشانهٔ حقّ نخواهد بود؛ و قیام‌کننده، مهدی موعود و قائم به شریعت و آیین الهی نمی‌باشد؛ و برای غلبه بر مخالف و وجوب متابعت، الزامی نیست. و حضرت به این مثال تمثل جستند زیرا فرض دو شمشیر، خود دلیل بر بطلان یکی از آن دو، یا هر دوی آنهاست.[1]

نگارنده گوید: صحّت کلام امام علیه السّلام در طول تاریخ بارها و بارها برای مردم و حتّی خود ما به اثبات رسیده است، و خود مشاهده کرده‌ایم که چطور آنهایی که در شعار و تظاهر خود را مبارز با ظلم و فساد و استکبار قلمداد می‌کنند، وقتی مشاهده می‌کنند که رقیب در این زمینه بر آنها پیشی گرفته است، مبارزه با خارج تبدیل به نزاع و سبّ و شتم و کوبیدن حریف داخلی می‌گردد، و صورت مسأله از حالت اوّلیه به حالت ثانویّه برگشت می‌نماید.

و نیز به خوبی روشن و آشکار گشت که صرف قیام مسلّحانه و مبارزه با کفر و ظلم از هر شخص و هر گروه، به هیچ‌وجه دلیلی بر استقامت مسیر و صحّت و اتقان راه و حقّانیت در تصرّفات و تدبیر امور مملکت و رعایا نمی‌باشد.

تخطئه صریح و اتمام حجّت امام باقر علیه السّلام بر قیام زید بن علی بن الحسین

و بر این مطلب تأیید و تأکید دارد جریانی که بین زید بن علی و برادر ایشان امام باقر علیه السّلام روی داد و حضرت مطلب را برای او تمام نمودند. امام باقر علیه السّلام خود ناقل این جریان و قضیّه می‌باشند و می‌فرمایند:

روزی زید بن علی به منزل ایشان آمد و با خود تعداد بسیاری از نامه‌های اهل کوفه را آورده بود که او را دعوت به کوفه و قیام بر علیه دستگاه ظلم کرده بودند و نوشته بودند همگی مُتّفقاً او را به قیادت و پیشوایی جهت این امر مهمّ برگزیده‌اند و به دور او مجتمع شده‌اند.

حضرت فرمودند: "این نامه‌ها درخواست و تقاضای آنهاست، یا پاسخ درخواست و تقاضای توست که آنها را دعوت به پیروی از خود و قیام

[1] *بحار الأنوار*، ج ٤٦، ص ١٩٦.

علیه دستگاه خلافت نموده‌ای؟!"

زید در پاسخ گفت: این نامه‌ها صرفاً درخواست و تقاضا از ناحیهٔ آنهاست؛ زیرا به موقعیّت و شخصیّت ما معرفت پیدا کرده‌اند و قرابت ما را با رسول خدا در نظر آورده‌اند، و هم‌چنین در کتاب خدا وجوب محبّت و مودّت ما را یافته‌اند و اطاعت از ما را بر خود فرض و واجب می‌شمرند، و از آن طرف وضعیّت ما را در تنگی و ابتلاء و شدّت مشاهده می‌کنند.

امام باقر علیه السّلام فرمودند: "اطاعت و انقیاد تکلیفی است الزامی و واجب از ناحیهٔ پروردگار، و سنّتی است که در پیشینیان روا داشته است و نیز آن را در آیندگان جاری خواهد ساخت؛ ولی اطاعت برای یک نفر از ماست، و محبّت و مودّت برای همهٔ منتسبین به رسول خداست. و امر پروردگار برای اولیاء او (معصومین علیهم السّلام) نازل گشته است (فقط آنان قابلیّت مقام امر و نهی را از جانب پروردگار دارا می‌باشند، نه غیر آنان)، و تقدیر الهی فقط بر آنان تعیّن پیدا کرده است و حکم و قضای محتوم او فقط بر عدّه‌ای خاص تعلّق پذیرفته است و قَدَر و مشیّت او بر اولیای خاصّ او تحقّق یافته و مدّت زمان محدود و معیّن برای تصدّی این مرتبت از ناحیهٔ او معیّن شده است.

﴿وَلَا يَسْتَخِفَّنَّكَ ٱلَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ﴾،[1] ﴿إِنَّهُمْ لَن يُغْنُواْ عَنكَ مِنَ ٱللَّهِ شَيْـًٔا﴾؛[2] «پس افراد سست ایمان و سست بنیاد تو را خفیف و پست نسازند.» «آنان نمی‌توانند هیچ گره‌ای از کار تو باز کنند و تو را از تقدیر و مشیّت خدا برهانند.»

پس مبادا در این کار تعجیل نمائی؛ زیرا خداوند در امر و مشیّت خود به دنبال مشیّت و خواست بندگانش حرکت نمی‌نماید و عجله به خرج نمی‌دهد و نظام هستی را بر پایهٔ اراده و خواست خود به پیش می‌برد، و

---

[1] سوره الرّوم (۳۰) ذیل آیه ۶۰.

[2] سوره الجاثیة (۴۵) صدر آیه ۱۹.

زنهار که بر مشیّت خدا سبقت گیری! که در این صورت ابتلاء تو را به چنگ خود می‌آورد و به زمین خواهد زد و نابودت خواهد کرد.“

در این هنگام زید غضبناک شد و گفت: امام از میان ما اهل بیت کسی نیست که در خانهٔ خود بنشیند و پرده بیندازد و جهاد را فرو گذارد؛ ولکن امام از ما کسی است که دافعه داشته باشد و حریم خود را از دستبرد اجانب محفوظ دارد و در راه خدا به جنگ و قتال بپردازد و حقّ جهاد را ادا کند و از رعیّت او دفع فتنه و بلا نماید و از حریم او دشمنان را دور سازد و براند.

در این وقت امام باقر علیه السّلام فرمودند: ”ای برادر، آیا در نفس خود از این اوصاف و خصوصیّاتی که برای امام گفتی مشاهده می‌کنی و می‌توانی از کتاب الهی بر صحّت مدّعای خود شاهدی بیاوری، یا از رسول خدا حجّت و دلیلی برای خود بیابی و مانندی برای خود از مصادیق این صفات پیدا کنی؟!

خداوند متعال حلال را حلال، و حرام را حرام گردانیده است و واجباتی بر بندگان تکلیف نموده و نمونه‌هایی از حقّ و تکلیف، روشن نموده است و روش‌هایی مقرّر کرده است. و هیچ شکّ و شبهه‌ای در نفس امام که قائم به امر اوست، نسبت به طاعات و تکالیف و امور اجتماعی و غیره قرار نداده ـ نفس شکّ و شبهه در تکلیف، مساوی سقوط از امامت و ولایت است ـ تا اینکه در امری از امور قبل از وقت و زمان مقرّر اقدامی بنماید یا پیش از زمان مشخص و مصلحت واقعیّه اقدام و قیامی علیه ظلم و جور کند، در حالی‌که خدای متعال در مورد صید فرموده است: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَقۡتُلُواْ ٱلصَّيۡدَ وَأَنتُمۡ حُرُمٞ﴾؛[1] «در حال احرام حیوانات را نکشید.» بگو ببینم آیا کشتن صید بالاتر و عظیم‌تر است، یا کشتن یک انسان که خداوند آن را حرام گردانیده است؟ و خداوند برای هر امری جایگاهی قرار داده است که از آن نمی‌توان تعدّی و تجاوز نمود. و هم او فرموده است: ﴿إِذَا حَلَلۡتُمۡ فَٱصۡطَادُواْ﴾؛[2] «وقتی که از احرام خارج شدید، آنگاه مجاز خواهید بود که صید کنید.» و نیز خداوند فرموده است: ﴿لَا تُحِلُّواْ شَعَـٰٓئِرَ ٱللَّهِ وَلَا ٱلشَّهۡرَ ٱلۡحَرَامَ﴾؛[3] «شعائر خدا را جایز نشمرید و حرمت ماه حرام را نگه دارید.» پس خداوند تعداد ماه‌ها را مشخص فرمود و چهار ماه از آنها را ماه حرام اعلام کرد و فرمود: ﴿فَسِيحُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَرۡبَعَةَ أَشۡهُرٖ وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّكُمۡ غَيۡرُ مُعۡجِزِي ٱللَّهِ﴾؛[4] «پس گردش کنید در زمین چهار ماه، و بدانید که شما نمی‌توانید خدا را ناتوان نموده، از اراده و قدرت مطلقهٔ او اندکی بکاهید.» سپس خدای تعالی فرمود: ﴿فَإِذَا ٱنسَلَخَ ٱلۡأَشۡهُرُ ٱلۡحُرُمُ فَٱقۡتُلُواْ ٱلۡمُشۡرِكِينَ حَيۡثُ وَجَدتُّمُوهُمۡ﴾؛[5] «پس زمانی‌که ماه‌های حرام پایان یافت مشرکین را در هر نقطه و مکان که یافتید به قتل

---

[1] سوره المائدة (۵) قسمتی از آیه ۹۵.

[2] و ۲ـ سوره المائدة (۵) قسمتی از آیه ۲.

[3] سوره التّوبة (۹) صدر آیه ۲.

[4] سوره التّوبة (۹) صدر آیه ۵.

[5] سوره البقرة (۲) قسمتی از آیه ۲۳۵.

برسانید.» پس خداوند برای قتال با مشرکین نیز جایگاه خاصّ خود را قرار داده است (حتّی کشتن مشرکین سرخود و گُتره و بدون حساب و کتاب جایز نیست).

و نیز فرمود: ﴿وَلَا تَعۡزِمُواْ عُقۡدَةَ ٱلنِّكَاحِ حَتَّىٰ يَبۡلُغَ ٱلۡكِتَٰبُ أَجَلَهُۥۚ﴾؛ «اقدام به عقد نکاح نکنید تا اینکه مدّت زمان عدّه زن تمام گردد.» پس خداوند برای هر چیزی جایگاه و زمان مخصوص و معیّن را قرار داده است.

پس ای زید، بدان اگر تو در مسیری که در پیش داری از روی دلیل و حجّت شرعی و برهان آشکار الهی قدم برمی‌داری، و نسبت به مسائل و حوادثِ پیش رو به مرتبهٔ یقین و قطع رسیده‌ای، و موقعیّت خود را به نحو اتقان ارزیابی کرده‌ای؛ خود دانی. و در غیر این صورت، در راهی که نسبت به آن دچار شکّ و شبهه می‌باشی قدم مگذار، و به دنبال براندازی

خلافت و سلطنتی مرو که نصیب او از دنیا هنوز پایان نیافته است و زمانش بسر نیامده است و مدّت تعیین شده‌اش در قضا و قدر الهی منقضی نگردیده است. پس اگر این خلافت زمانش بسر رسیده باشد و نصیبش پایان یافته باشد و مشیّت الهی بر زوال آن حتم گردیده باشد، انسجام و استمرار نظام تکوین متحوّل و متغیّر خواهد شد (همه چیز به‌هم خواهد ریخت، زیرا موقع مناسب و جایگاه خاصّ خود را از دست خواهد داد)، و خدای متعال همه را، چه مهین و چه کهین، دست‌خوش ذلّت و مسکنت می‌نماید. پناه می‌برم به خدا از پیشوایی که وقت مناسب نشناسد، که در این صورت پیروان او داناتر از خود او خواهند بود.

ای برادر، آیا می‌خواهی زنده گردانی قوم و ملّتی را که به آیات و تکالیف الهی کافر گشتند و با پیامبر او به عصیان و سرکشی پرداختند و از هواهای نفسانی بدون هدایت و دستگیری الهی پیروی نمودند و خلافت را بدون دلیل و برهان الهی تصاحب نمودند و از رسول خدا و سنّت او سرپیچی کردند؟! پناه می‌برم به خدا از بلیّه و حادثه‌ای که در انتظار تو خواهد بود، و می‌بینم که در کناسهٔ کوفه تو را بر دار می‌آویزند."

سپس حضرت چشمانشان از اشک پر شد و بر صورتشان سرازیر گردید، و فرمود: "خدا را حاکم قرار می‌دهم بین خود و بین کسی که پردهٔ ما را بدرد و حقّ ما را انکار کند و سرّ ما را فاش نماید و ما را به غیر جدّمان منسوب نماید و نسبت به ما مطالبی گوید که ما آنها را دربارهٔ خود نگفته‌ایم و بدان تکلّم ننموده‌ایم."[1]

در این حکایت امام باقر علیه السّلام به طور صریح و بدون هیچ ابهام و اجمالی مسیر و ممشای زید بن علی را تخطئه می‌نمایند و آن را بدون حجّت و دلیل از ناحیهٔ پروردگار برمی‌شمرند. نکتهٔ فوق العاده حسّاس و قابل تأمّل در فرمایشات حضرت این است که هر شخص غیر از امام معصوم علیه السّلام قادر به تشخیص

[1] ۱ـ *الکافی*، ج ۱، ص ۳۵٦؛ *بحار الأنوار*، ج ٤٦، ص ۲۰۳.

صلاح از فساد و قیام از قعود و حرکت از سکون و تکلّم از سکوت نخواهد بود، گرچه هزار بار فریاد زند: از همه داناتر و به مصالح مطّلع‌تر است و کسی به رتبه و منزلت او نمی‌رسد.

إشراف و اطّلاع امام بر اسرار و رموز نظام تکوین و تشریع

امام علیه السّلام در این قضیّه به نکته‌ای دقیق اشاره می‌فرمایند و آن اینکه:

نظام هستی بر اساس نظم و تدبیر خاصّ خود که منبعث از مشیّت و تقدیر الهی است به راه و مسیر خود ادامه می‌دهد، و هیچ کس جز امام معصوم علیه السّلام قادر بر اطّلاع و تشخیص این تقدیر و تدبیر و مشیّت نیست؛ و بر اساس همین اشراف و اطّلاع، کیفیّت تکالیف و نحوهٔ تصرّفات و اوامر و نواهی او اختلاف پیدا خواهد کرد: امروز به فردی امر به انجام کاری می‌نماید و فردا او را از انجام آن کار برحذر می‌دارد، و آن شخص اگر تا قیامت بیندیشد به حکمت و علّت این اختلاف پی نخواهد برد؛ و یا اینکه فردی را مأمور انجام امری می‌کند و فرد دیگری را گرچه به ظاهر از او اصلح و ارجح باشد، از انجام آن کار نهی می‌نماید و بدین لحاظ موجب تعجّب همگان و ابهام آنان می‌گردد؛ و به همین جهت است که بسیاری نسبت به اعمال و رفتار ائمّه علیهم السّلام و حتّی اولیای الهی اعتراض و اشکال می‌نمودند و چه بسا تخطئه می‌کردند و خود را ذی حقّ در این قضاوت می‌دانستند.

روش‌های متفاوت ائمّه علیهم السّلام در مواجهه با خلفا و حکّام جور

در زمان ائمّه علیهم السّلام روش‌های متفاوتی را با خلفا و حکّام از آنان مشاهده می‌نماییم. در بعضی از مواقع ارتباطی نرم و ملایم و در برخی از اوقات تهدید و پرخاش، در بعضی از موارد بی‌اعتنایی به امور آنان و در مواطنی دخالت در تصرّفات ایشان احساس می‌کنیم. در دورانی تشویق و ترغیبِ احیای ولایت و بحث و مناظره با مخالفین را می‌بینیم و در بعضی از ازمنه امر به تقیّه و اخفای اسرار و عدم تکلّم در ملأ عام و پرهیز از نشر معارف اهل بیت به صورت علن و ظاهر مشاهده می‌نماییم.

در زمان خلافت عثمان، نهی اکید امام علیه السّلام را نسبت به قتل خلیفه می‌بینیم و پس از کشتن عثمان ترغیب امام را به از بین بردن معاویه و براندازی حکومت شام احساس می‌کنیم.

پس از شهادت أمیرالمؤمنین علیه السّلام صلح امام حسن مجتبی علیه السّلام با معاویه را می‌بینیم و پس از شهادت امام حسن ده سال صبر و پایداری امام حسین علیهما السّلام با معاویه را می‌یابیم، و همین امام معصوم پس از مردن معاویه اعلان جنگ و جهاد با یزید را سر می‌دهد و ندای: "فَمَن کانَ یَرجو لِقاءَ اللهِ فَلیَرحلْ معنا"؛[1] «پس کسی که آرزوی لقای حضرت حق را به نورانیّت و توحید و حقّ‌المعرفة دارد، به ما ملحق شود که ما به آن سو رهسپار خواهیم بود»، از آن حضرت به گوش می‌رسد، و هکذا.

بر این اساس کجا برای ما و امثال ما امکان تشخیص صحیح و اصلح در کشاکش حوادث و بروز شبهات و تشابه قضایا، با وجود اختلاف جوهری در متن واقع و حقیقت امر، وجود دارد که بتوانیم به ضِرس قاطع و اراده‌ای متین و عزمی راسخ، خود و جامعهٔ گوش به فرمان خویش و افراد باورمند به راه و مسیر خود و جوانان ساده‌لوح و اشخاص زودباور و رعیّت ناپخته را به سمت و سوی صلاح و رضای پروردگار و امام زمان خود سوق دهیم و از عهدهٔ پاسخ و عرض حال در روز جزا و سرای اخروی برآییم؟!

آیا در موقع و ظرفیّتی که سخن می‌گوییم، در واقع و نفس‌الأمر هم می‌بایست تکلّم کنیم یا اینکه سکوت اختیار نماییم؟ و در جایی که به سکوت و مدارا می‌گذرانیم، در واقع هم می‌بایست این‌چنین عمل کنیم یا اینکه می‌بایست به تندی و خشونت برخورد نماییم؟ آیا در موضعی که مردم را به جهاد و مبارزه دعوت می‌کنیم، در واقع می‌بایست همین‌گونه باشد یا اینکه تکلیف و مصلحت واقعی در آن برهه برای ما مدارا و مرافقت و سکون بوده است؟ این مسائل شوخی و مزاح نیست و نباید به آسانی از آن عبور کرد.

---

[1] *اللهوف*، ص ٦١: «من کان باذلًا فینا مهجته و مُوَطِّنًا علی لقاء الله نفسَه فَلْیَرحَلْ معنا.»

امروزه صدق و صحّت فرمایشات امام محمّد بن علیّ الباقر علیهما السّلام مانند روز روشن بر همگان ثابت و محرز شده است و کلام امام معصوم عصمت و اعجاز خود را به روشنی بر همگان آشکار نموده است و حقیقت آن مطالب عالیه و راقیه مانند خورشید در میان آسمان متلألئ و ظاهر گشته است؛ مگر اینکه از روی عناد و خصومت و تجاهل، به نفی و انکار آن بپردازیم و با توجیهات واهیه و تأویلات نفسانیّه، در مقام ردع و دفع آن برآییم.

مناظره شیخ مفید با فردی از فرقه زیدیّه

روزی یکی از زیدیّه (افرادی که قائل به امامت زید بن علی پس از امام سجّاد علیه السّلام هستند) خدمت شیخ مفید می‌رسد و با لحن معترضانه و فتنه‌گرانه، از او سؤال می‌کند: به چه دلیل شما به انکار امامت جناب زید پرداخته‌اید و از ایشان نفی کرده‌اید؟

شیخ مفید در پاسخ می‌گوید: شما نسبت به من گمان خلاف برده‌اید و اعتقاد من نسبت به زید به نحوی است که هیچ‌کس از زیدیّه نمی‌تواند مخالف او باشد.

آن شخص گفت: اعتقاد شما نسبت به زید چگونه است؟

شیخ مفید گفت: من همان امامتی را برای زید اثبات می‌کنم که زیدیّه خود به آن قائل و مقرّ هستند، و امامتی را از زید نفی و طرد می‌کنم به همان کیفیّت که زیدیّه آن را نفی کرده و نمی‌پذیرند. من معتقدم که جناب زید، در علم و زهد و امر به معروف و نهی از منکر، امام و پیشوا بود؛ و امّا امامتی که برای صاحب خود، عصمت از خطا می‌آورد و به نصّ و تصریح از جانب رسول خدا و امام پیش از خود اثبات گردیده است و دارای اعجاز و امور خارج از قدرت و طاقت بشری است، از جناب زید نفی می‌نمایم و در این قضیّه حتّی زیدیّه با من مخالفتی نخواهند داشت.[1]

و حقیقت مطلب هم همین است، در جایی که پای امام معصوم علیه السّلام

---

[1] *المناقب*، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۶۰؛ *بحار الأنوار*، ج ٤٦، ص ۱۹۰.

در کار است، دیگر نوبت به غیر او نمی‌رسد، هرکه می‌خواهد باشد. و تمام مطلب همین‌جاست. تا وقتی که کلام امام معصوم علیه السّلام قابل استماع هست و حضور او برای انسان مقدور، دیگر به چه مجوّزی انسان می‌تواند سرخود دست به امور خطرآفرین و عظیم ـ همچون جهاد و جنگ با مخالفین ـ بزند و خود و افراد وابسته به خود را در معرض اضمحلال و نابودی درآورد؟

مرحوم والد حضرت علاّمهٔ طهرانی ـ قدّس الله سرّه ـ روزی به بنده فرمودند:

می‌گویند نادرشاه کشورگشای خوبی بود، ولی کشوردار خوبی نبود.

امر امام صادق علیه السّلام بر تقیّه و سکوت اصحاب

أبی‌بصیر روایت می‌کند از امام صادق علیه السّلام که فرمودند:

اتَّقُوا اللهَ، و عَلَیکُم بِالطّاعَةِ لِأئِمَّتِکُم. قولُوا ما یَقولونَ، و اصْمُتُوا عَمّا صَمَتُوا، فَإنَّکُم فی سُلطانِ مَن قالَ اللهُ تَعالَی ﴿وَإِن كَانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ ٱلْجِبَالُ﴾؛[1] یَعنی بِذَلِكَ وُلدَ العَبّاسِ، فَاتَّقُوا اللهَ فَإنَّکُم فی هُدنَةٍ، صَلُّوا فی عَشائِرِهِم و اشهَدُوا جَنائِزَهُم و أدُّوا الأمانَةَ إلَیهِم.[2]

«خدا را پیوسته مدّ نظر داشته باشید (از سرخود و سلیقهٔ شخصی کاری انجام ندهید)، و بر شما است که فقط اطاعت از ائمّهٔ زمان خود را بنمایید. هر آنچه آنها ابراز و اظهار کردند، شما نیز همان را بر زبان آورید، و آنچه را که کتمان و اخفاء کردند و دربارهٔ آن سخنی بر زبان نیاوردند، شما نیز همان‌طور رفتار کنید؛ زیرا شما گرفتار سلطان و خلیفهٔ جور و ظلم هستید. همان کسی که در کلام الهی ذکرش به میان آمده است: «اگر چه مکر آنان به حدّی است که کوه‌ها از آن حیله به لرزه درآیند»، مقصود از آیه همین بنی‌عبّاس می‌باشند.

پس، از خدا فقط اطاعت نمایید؛ زیرا شما در زمان سکوت و آرامش واقع شدید و نمی‌توانید سخن یا حرکتی که موجب حسّاسیّت و تحریک آنان

---

[1] سوره إبراهیم (١٤) ذیل آیه ٤٦.

[2] *الأمالی*، شیخ طوسی، ص ٦٦٧؛ *بحار الأنوار*، ج ٤٧، ص ١٦٢.

گردد، انجام دهید. در نماز جماعت آنان شرکت کنید و در تشییع جنازهٔ آنها حضور یابید و امانت آنان را به ایشان مسترد نمایید.»

حکایت لطیف داخل تنور رفتن هارون مکّی به امر امام صادق علیه السّلام

در اینجا بی‌مناسبت نیست داستانی لطیف از شخصیّت و شأن اصحاب ائمّه علیهم السّلام نقل نماییم.

در کتاب *مناقب* ابن شهر آشوب از مأمون رقّی نقل می‌کند:

من خدمت امام و آقای خود، حضرت صادق علیه السّلام نشسته بودم که ناگاه سهل بن حسن خراسانی وارد منزل و اطاق شد و به حضرت سلام داد و نشست و رو کرد به حضرت و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا، رأفت و رحمت بر بندگان خدا اختصاص به شما دارد و شما اهل بیت عصمت و امامت هستید، چه چیزی مانع از آن شده است که از حقّ خود درگذرید و خلافت را از آن خود ننمایید و آن را به غاصبین واگذارده‌اید؟ در حالی‌که هم اکنون صد هزار شمشیرزن از شیعیان خود در رکاب تو حاضرند و جان‌های خود را فدای تو می‌نمایند.

امام علیه السّلام به او فرمودند: «بر جای خود باش ای خراسانی! خداوند حقّ تو را رعایت فرماید و تو را به حقّ خود برساند.»

امام علیه السّلام سپس به کنیزی فرمودند: «ای حنیفه، تنور را شعله‌ور ساز.» او نیز آتش در آن افکند و آن را برافروخته و ملتهب نمود. شعله‌های آتش از تنور زبانه می‌کشید و آن را مانند ذغال پرداخته، فروزان ساخت. در این هنگام حضرت رو کردند به آن مرد خراسانی و فرمودند: «ای خراسانی، برخیز و درون این تنور بنشین.» مرد خراسانی هراسان رو کرد به امام و عرض کرد: ای آقای من، ای فرزند رسول خدا! مرا به آتش تنور مسوزان و از من درگذر، خدا از تو درگذرد!

حضرت فرمودند: «از تو گذشتم و با تو کاری ندارم.»

در همین اثناء هارون مکّی وارد شد، در حالی‌که نعلین خود را به دست گرفته بود و بر امام علیه السّلام سلام کرد.

حضرت فرمودند: «نعلین را به کناری بگذار و داخل تنور شو!»

هارون مکّی نعلین را فروگذاشت و داخل تنور گردید و درون آن بنشست. امام علیه السّلام شروع کردند به صحبت با آن مرد خراسانی و از اخبار و حوادث آنجا سخن به میان آوردند، گویی خود در آن حوادث و قضایا حضور داشتند، پس از مدّتی رو کردند به آن مرد و فرمودند: «برخیز و از حال این مرد داخل تنور خبری بیاور.»

سهل بن حسن برخاست و به کنار تنور آمد و دید که هارون مکّی داخل تنور چهار زانو نشسته و او را باکی نیست، در این وقت هارون از تنور خارج شد و به سوی امام آمد و سلام کرد.

حضرت به آن خراسانی فرمودند: «چند نفر در خراسان، مانند این مرد پیدا می‌شود؟» گفت: قسم به خدا، یک نفر هم پیدا نخواهد شد.

حضرت هم فرمودند: «قسم به خدا یک نفر هم پیدا نمی‌شود، پس ای خراسانی! بدان ما در زمانی که پنج نفر مانند این مرد وجود نداشته باشد، قیام و خروج نمی‌نماییم، و ما به زمان و وقت مناسب از شما آگاه‌تریم.»[1]

و بدین جهت است که ما می‌بینیم امام صادق علیه السّلام عموی خود جناب زید را از قیام برحذر می‌داشتند و او را نهی می‌نمودند و می‌فرمودند: «هنوز موقع آن نرسیده است که حکومت و خلافت از آن ما اهل بیت گردد.»

روایت معتب در کیفیّت آخرین ملاقات زید بن علی با امام صادق علیه السّلام

معتب گوید:

در منزل امام صادق علیه السّلام با عدّه‌ای از اصحاب نشسته بودیم که درب خانه به صدا درآمد. من آمدم درب را باز کردم دیدم جناب زید بن علی، عموی حضرت است. امام صادق علیه السّلام فوراً به حضّار فرمودند: داخل اطاق دیگر شوند و درب را ببندند و کسی هیچ تکلّم نکند. وقتی که جناب زید داخل شد حضرت برخاستند و با زید معانقه کردند و زید را در کنار خود نشاندند و مدّتی با یکدیگر آهسته صحبت و مشورت می‌کردند.

---

[1] *المناقب*، ابن شهر آشوب، ج ٤، ص ٢٣٧؛ *بحار الأنوار*، ج ٤٧، ص ١٢٣.

کم‌کم صدا بالا گرفت به طوری که افراد حاضر در اطاق دیگر، سخنان آن دو را می‌شنیدند. زید به امام عرض کرد: سخنت را فروگذار و به تقاضای من پاسخ بده! یا دستت را پیش گذار تا من با تو بیعت کنم (برای جهاد و جنگ با خلیفه) یا من دست پیش می‌گذارم تا با من بیعت کنی و تابع من در مسائل و قضایا باشی!! و قسم به خدا، اگر چنین نکنی چنان بر تو سخت گیرم و تو را در فشار بگذارم که توان و طاقتت تمام شود! تو جهاد در راه خدا را کنار گذاشتی و خود را زمین‌گیر ساختی و پرده و دستار بیاویختی و به جمع اموال از هر طرف بپرداختی!

امام صادق علیه السّلام فرمودند: «خداوند تو را رحمت کند ای عموجان، خداوند تو را مورد مغفرت قرار دهد.» و زید بدون توجّه به کلام حضرت می‌گفت: وعدهٔ ما فردا صبح خواهد بود، ﴿أَلَيْسَ ٱلصُّبْحُ بِقَرِيبٍ﴾.[1] و از جای خود برخاست و خارج شد.

افراد حاضر در اطاق سخت متحیّر و متعجّب شدند و شروع کردند در این‌باره صحبت کردن.

امام صادق علیه السّلام فرمودند: «آرام باشید و دربارهٔ عموی من سخن جز به نکویی مگویید. خداوند رحمت کند عمویم زید را که اگر در این جهاد و جنگ با مخالفین پیروز می‌گشت قطعاً به وعدهٔ خود وفا می‌نمود.»

معتب گوید: هنگام سحر متوجّه شدیم درب خانه را می‌کوبند. پس درب را باز کردم، دیدم جناب زید است که ناله‌اش بلند و چشمانش گریان و همین‌طور تکرار می‌کرد: ای جعفر به من رحم کن! خدا بر تو رحمت آورد. از من راضی باش، خدا از تو راضی باشد، مرا ببخش ای جعفر، خدا از تو درگذرد!

امام صادق علیه السّلام فرمود: «خدا از تو درگذرد و بر تو رحمت آورد و از تو راضی باشد، چه شده است ای عموجان؟»

---

[1] سوره هود (۱۱) ذیل آیه ۸۱.

زید گوید: دیشب به خواب رفتم و در خواب رسول خدا را دیدم که بر من داخل شدند. در سمت راست، امام حسن و در سمت چپ، امام حسین، و فاطمهٔ زهرا پشت سر، و أمیرالمؤمنین علیهم السّلام در جلو بودند، و در دست حضرت پارهٔ آهنی بود که همچون آتشی ملتهب سوزان و مشتعل می‌نمود و حضرت می‌فرمودند: «وای بر تو ای زید! تو دل رسول خدا را با سخنانت به جعفر به درد آوردی! قسم به خدا، اگر او تو را مورد رحمت و بخشش قرار ندهد و از تو راضی نگردد، تو را با این حربه بیازارم و آن را بر کتفت فرود آورم و از سینه‌ات خارج سازم.» به ناگاه از شدّت فزع و وحشت از خواب بیدار شدم و چنان خوف و هراسی بر من غالب آمد که خویشتن را نتوانستم نگاه دارم، فوراً به خانهٔ تو آمدم تا مرا مورد رحمت خود قرار دهی؛ خدای تو را رحمت کند.

امام صادق علیه السّلام فرمودند: «خداوند از تو راضی باشد و تو را مورد بخشش قرار دهد. حال اگر وصیّتی داری بنما که به زودی تو را می‌کشند و بر دار می‌آویزند و سپس جنازه‌ات را آتش می‌زنند.»

زید وصیّت‌هایی دربارهٔ اهل بیت و عیال و اولاد خود نمود و هم‌چنین نسبت به قرض‌هایی که بر ذمّه داشت با آن حضرت در میان گذاشت.[1]

تشبیه قیام کننده قبل از خروج حضرت مهدی علیه السّلام به جوجه غیر قادر بر پرواز

در این زمینه باز مرحوم مجلسی روایتی را نقل می‌کند که در *مناقب* ابن شهر آشوب آمده است:

و یُروَی أنَّ زَیدَ بنَ عَلِیٍّ لَمّا عَزَمَ علَی البَیعَةِ، قالَ لَهُ أبوجَعفَرٍ علیه‌السّلام: "یا زَیدُ، إنَّ مَثَلَ القائِمِ مِن أهلِ هَذا البَیتِ قَبلَ قِیامِ مَهدِیِّهِم، مَثَلُ فَرخٍ نَهَضَ مِن عُشِّهِ مِن غَیرِ أن یَستَوِیَ جَناحاهُ، فَإذا فَعَلَ ذَلكَ سَقَطَ فَأخَذَهُ الصِّبیانُ یَتَلاعَبونَ بِهِ؛ فَاتَّقِ اللَهَ فی نَفسِكَ أن تَکونَ المَصلوبَ غَدًا بِالکُناسَةِ!" فَکانَ کَما قالَ.[2]

ابن شهر آشوب می‌گوید: «روایت شده است: هنگامی که زید بن علی بن الحسین علیهم السّلام عازم بر خروج شد و می‌خواست از مردم برای قیام خود بیعت بگیرد و علیه حکومت اموی و هشام بن عبدالملک جهاد کند، حضرت ابوجعفر امام باقر علیه السّلام، یعنی برادرشان به او فرمودند: "ای زید! مَثل کسی از این اهل بیت که قبل از قیام مهدیّ آنها قیام کند، مَثل جوجه‌ای را می‌ماند که از لانه و آشیانهٔ خود پرواز کند قبل از اینکه بال‌های این جوجه استوار شده و قدرت بر پرواز داشته باشد، در این صورت آن جوجه می‌افتد، و وقتی جوجه افتاد بچّه‌ها او را می‌گیرند و با او بازی می‌کنند؛ بنابراین، خدا را در ریخته شدن خون خود در نظر بدار که مبادا تو را فردا در کناسه و مزبلهٔ کوفه بر دار زنند!" و مطلب هم همین‌طور بود که حضرت فرمود.»

در این روایت بر خلاف اعتقاد و سخن برخی که می‌گویند: «نهی از جهاد و خروج در لسان ائمّه علیهم السّلام قبل از قیام حضرت مهدی عجّل الله فرجه الشّریف مربوط به مدّعیان مهدویّت است و

---

[1] *المناقب*، ابن شهر آشوب، ج ٤، ص ٢٢٤؛ *بحار الأنوار*، ج ٤٧، ص ١٢٨.

[2] *المناقب*، ابن شهر آشوب، ج ٤، ص ١٨٨؛ *بحار الأنوار*، ج ٤٦، ص ٢٦٣.

ارتباطی با قیام امثال زید ندارد»، صراحتاً بر نفی خروج حتّی در غیر مدّعیان مهدویّت ـ چون محمّد و ابراهیم، فرزندان عبدالله محض که مدّعی بودند همان مهدی موعود در السنه و اخبار می‌باشند ـ دارد؛ زیرا قطعاً جناب زید ادّعای مهدویّت نداشت، و بر خلاف آن دو از بنی‌الحسن، می‌خواست که خلافت را به برادرش امام باقر علیه السّلام تفویض نماید.

پس در این روایت امام علیه السّلام صراحتاً به او می‌فرماید که قیام تو به نتیجه نخواهد رسید و تو و اطرافیانت همگی کشته خواهید شد و حکومت هم به کار خود ادامه خواهد داد و چیزی هم تغییر نخواهد کرد.

جناب زید مردی عالم و فقیه و زاهد و عارف به قرآن و احکام و تکالیف، و دارای صفای باطن و خلوص نیّت بود. و در مباحثات و جلساتی که با برادر خود امام باقر و برادرزاده خود امام صادق علیهما السّلام داشت، به ضرورت دفع ظلم و

وجوب قیام علیه استبداد و لزوم امر به معروف و نهی از منکر و احقاق حقّ و اماتهٔ ظلم و جور اشاره می‌کرد، و در عین حال پاسخ امام علیه السّلام به او این بود:

تمام این مطالبی که شما در توجیه قیام و خروج خود بیان می‌کنی مربوط به زمان فعلی و حال نیست، بلکه مربوط به زمینه و بستر مناسب است که فقط در زمان قیام مهدی ما عجّل الله فرجه الشّریف میسّر خواهد شد. و این نکته بسیار شایان دقت و تأمّل است.

سخن امام علیه السّلام قبل از استدلال زید و امثال زید بر وجوب دفع ظلم و جور نیست، بلکه پس از استدلال بر این نکته است؛ بنابراین چطور ما می‌توانیم این نکتهٔ فوق‌العاده مهم را نادیده بگیریم و این روایات را حمل بر خروج و قیام به عنوان مهدویّت نماییم.

این اخبار و روایات یکی دو تا نیست که یا در سند و یا در دلالت آنها بتوان خدشه وارد نمود، و به قول بعضی: «آنها را چون مخالف با آیات و قرآن کریم است باید به دیوار کوبید!!»

تقاضای اعتراض‌گونهٔ جناب زید از امام باقر علیه السّلام هنگام احتضار آن حضرت

حقیقت این مطلب آنجا روشن خواهد شد که تقاضای جناب زید را از امام باقر علیه السّلام به یاد آوریم؛ در *عیون أخبار الرّضا* با سند متّصل خود از أبونضرة حدیث می‌نماید که:

چون حالت احتضار به حضرت أبوجعفر محمّد بن علی علیهما السّلام دست داد، فرزند خود حضرت صادق علیه السّلام را فراخواند تا عهد و میثاق امامت را به او واگذار نماید، برادرش زید بن علی گفت: "لَوِ امتَثَلتَ فی تِمثالِ الحسَنِ و الحسَینِ علیهماالسّلام لَرَجَوتُ أن لا تَکونَ أتَیتَ مُنکَرًا."

«تو در این پیمان اگر مثل انتقال امامت از حسن به حسین علیهما السّلام (که از برادر به برادر دیگر بود، نه به فرزند) عمل می‌نمودی، من امیدوار بودم که عمل زشت و منکری را در اینجا بجا نیاورده باشی!»

حضرت امام باقر علیه السّلام در پاسخ فرمود:

"یا أباالحُسَینِ، إنَّ الأماناتِ لَیسَت بِالمثالِ، و لا العُهُودَ بِالرُّسُومِ، و إنَّما هِیَ أُمورٌ سابِقَةٌ عَن حُجَجِ اللهِ تبارك و تعالی."

«ای أبوالحسین، مواثیق و عهود و امانت‌های ولایت را راهی به قیاس و به مَثَل عمل نمودن نیست؛ و پیمان‌ها و التزام‌های آن، به معامله و عرض متاع و ثمن نمی‌ماند؛ بلکه تنها مربوط به امور سابقه و وصیّت‌ها و التزام‌هایی است که از حجّت‌های خداوند تبارک و تعالی رسیده است.»

در این حال حضرت، جابر بن عبدالله انصاری را طلب کردند و به او گفتند: «ای جابر، آنچه خودت بالعیان از صحیفهٔ فاطمیّه مشاهده کرده‌ای، برای ما بیان کن.»

جابر عرض کرد: آری یا أباجعفر، من وارد شدم بر سیّده و خانم خودم، فاطمه دختر رسول خدا صلّی الله علیه و آله تا آنکه وی را به میلاد حسین علیه السّلام تهنیت گویم، در آنجا صحیفه‌ای در دست او دیدم از جنس دُرّ سفید. گفتم: ای خانم و سیّد و سرور بانوان! این صحیفه‌ای را که من با تو می‌بینم چیست؟

فرمود: «در آن اسامی ائمّه، از فرزندان من می‌باشد.» عرض کردم: آن را به من بده تا ببینم. فرمود: «ای جابر، اگر منع و نهیی نبود به تو می‌دادم، ولیکن نهی شده است از اینکه کسی او را مسّ کند مگر پیغمبر یا وصیّ پیغمبر یا اهل بیت پیغمبر؛ و امّا تو اجازه داری از ظاهر آن، نگاه به درون آن بیندازی.»

جابر گفت: من آن را خواندم. سپس شرح می‌دهد که: در آن اسماء دوازده امام علیهم السّلام و قبل از آنان پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم که نام وی أبوالقاسم محمّد بن عبدالله المصطفی و مادرش آمنه است، تا به آخر که اسم آن حضرت أبوالقاسم محمّد بن الحسن است که حجّت قائم و مادرش جاریه‌ای است به نام نرجس، صلوات الله علیهم أجمعین، موجود بود.[1]

کلام امام صادق علیه السّلام در باب قیام زید و پسرش یحیی

در اینجا لازم است روایتی را که از امام صادق علیه السّلام دربارهٔ یحیی، فرزند زید بن علی، پس از کشته شدن او فرمودند بیاوریم تا مطلب تمام شود و حقیقت امر روشن گردد:

متوکّل بن هارون وقتی صحیفهٔ سجّادیّه را از یحیی بن زید گرفت و به مدینه آورد و به محضر حضرت صادق علیه السّلام رسید، حضرت از احوال یحیی سؤال فرمود، او گفت: کشته شد! حضرت ناراحت شدند و بعد که صحیفه را خدمت حضرت صادق گذاشت، حضرت فرمودند:

"ما خَرَجَ و لا یَخرُجُ مِنّا أهلَ البَیتِ إلَی قِیامِ قائِمِنا أحَدٌ لِیَدفَعَ ظُلمًا أو یَنعَشَ حَقًّا إلّا اصطَلَمَتهُ البَلِیَّةُ، و کانَ

[1] *عیون أخبار الرضا* علیه السّلام، ج ۱، ص ۴۰؛ *الإحتجاج*، ج ۲، ص ۳۷۳.

قِيامُهُ زِيادَةً فی مَکروهِنا و شیعَتِنا.»[1]

«خارج نمی‌شود از ما اهل بیت تا قیام قائم احدی برای اینکه ظلمی را از بین ببرد یا حقّی را حیات ببخشد، مگر اینکه بلیّات و مصائب و گرفتاری‌ها وی را خرد می‌کند و از پا درآورده، می‌شکند. و قیام او موجب زیادی در گرفتاری‌ها و ناراحتی‌های ما و شیعیان ما خواهد شد!»

در این روایت تصریح شده است هر فردی از اهل بیت ما که قبل از ما یا پس از ما تا قیام مهدی موعود قیام کند، جز گرفتاری و زیادی اندوه و مصیبت بر ما و شیعیان ما ثمری به بار نمی‌آورد.

آیا زید بن علی که پیش از پسرش یحیی قیام کرد و در زمان امام صادق علیه السّلام کشته شد، از اهل بیت نبود؟ و عبارت امام علیه السّلام که فرمود: «قیام نکرده است و نخواهد کرد» شامل او نمی‌شود؟ و بنابراین، قیام او موجب زیادی اندوه و مصیبت و گرفتاری برای حضرت و شیعیان نگشت؟

نکته غیر قابل اغماض و انکار در این روایت و سایر روایات در این قضیه این است: این مطالب از ائمّه علیهم السّلام در جریان جناب زید و فرزندش یحیی صادر شده است، آن وقت چطور ما می‌توانیم بگوییم ارتباطی به آنها ندارد و مربوط است به

---

[1] *الصحیفة السجادیّة*، ص ۲۰ مقدمه؛ *مدینة المعاجز*، ج ٦، ص ١٤٢.

افرادی همچون محمّد و ابراهیم فرزندان عبدالله محض که مدّعی مهدویّت بودند؟ آخر در کجای این عبارات دعوی مهدویّت آمده است تا بر آن حمل گردند؟ مگر جناب زید ادّعای مهدویّت داشت؟ یا فرزندش جناب یحیی مدّعی مهدویّت بود؟[1]

روایت: «كُلُّ رايةٍ تُرفَعُ قَبلَ قِيامِ القائمِ فَصاحِبُهَا طاغوتٌ»

در همین زمینه روایتی در روضهٔ *کافی* و *بحار الأنوار* از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که می‌فرماید:

كُلُّ رايَةٍ تُرفَعُ قَبلَ قِيامِ القائمِ فَصاحِبُها طاغوتٌ يُعبَدُ مِن دونِ اللهِ عَزَّوجَلَّ؛[2]

«هر پرچم و رایتی که قبل از قیام قائم آل محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم برافراشته شود، متولّی آن طاغوت خواهد بود که مردم را به سوی خود، نه به سمت و سوی خدای تعالی، سوق خواهد داد.»

مرحوم والد ما حضرت علاّمهٔ طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ در کتاب *ولایت فقیه در حکومت اسلام*، این روایت را حمل بر مواردی نموده‌اند که قیام در تقابل و تضاد با قیام حضرت مهدی سلام الله علیه باشد، نه در راستای قیام آن حضرت؛ بنابراین منافاتی با حکومت اسلام توسّط حاکم شرع مطاع و متّقی و عادل نخواهد داشت؛ رضوان الله علیه.[3]

وجوب إشراف و اتّصال باطنی به ملکوت در متولّی و حاکم

الغرض مفاد و مضمون اخبار و روایات وارده از معصومین علیهم السّلام دلالت دارد بر اینکه متولّی و حاکم باید نسبت به حوادث و قضایا و مسائل إشراف باطنی داشته باشد و از دریچهٔ غیب و اتّصال به ملکوت و عالم أمر و مشیّت، جریانات را پی‌گیری نماید و در هر لحظه و ظرفیّت و موقعیّت، همان تصرّف و اقدامی را بنماید که صلاح امّت و اجتماع در آن لحظه و پس از آن در آن باشد و

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون قیام جناب زید بن علی به *امام شناسی*، ج ۱۵، ص ۱۸۳ الی ۲۴۲؛ *بحار الأنوار*، ج ٤٦، ص ۱۷٤ الی ۱۸۵ مراجعه شود. (محقّق)

[2] *الکافی*، ج ۸، ص ۲۹۵؛ *بحار الأنوار*، ج ۵۲، ص ۱٤۳.

[3] *ولایت فقیه در حکومت اسلام*، ج ٤، ص ۳۲ الی ۸٤.

عواقب وخیم و تبعات هزینه‌بردار که به ضرر مصالح اجتماع و امّت تمام خواهد شد، در پی نداشته باشد تا مردم و پیروان چنین فرد که در ابتدا با رویی گشاده و ذهنی صاف و ضمیری معتقد و باورمند به ایده‌ها و وعده‌ها و مطالبات و بشارت‌ها، پای در عرصهٔ مبارزه و جهاد و تقابل با مخالفین و منحرفین نهاده بودند، به واسطهٔ خلف وعده‌ها و تبدّل و تحوّل اوضاع و ناهمگونی بین وعده‌ها و مشاهدات و تقابل بین بشارت‌ها و حقایق ملموسهٔ خارجی و تضادّ بین سخنان زیبا و دلنشین گذشته و صعوبات و سختی‌ها و ناهنجاری‌های موجود و تناقض بین تعابیری همچون احقاق حق و إماتهٔ ظلم و اجرای عدالت فردی و اجتماعی و ایجاد مدینهٔ فاضله، و احیای ظلم و تعدّی و تجاوز و اماتهٔ حق و عدل و داد و رشد و توسعهٔ انحصارطلبی و خیانت و دروغ و تقلّب و تزویر، یکسره بر هرچه باور و اعتقاد دارند خطّ بطلان نکشند و دین و آیین تشیّع و مکتب اهل بیت علیهم السّلام را به سخره و ریشخند نگیرند و بر هرچه وعده و بشارت و صدق و صفا و حقّ و فضیلت است، فاتحه قرائت نکنند؛ و این است مفاد و پیام فرمایش امام معصوم علیه السّلام.

مقایسهٔ تحلیلی ظلم بنی‌العبّاس با بنی‌اُمیّه

در حکومت بنی‌عبّاس مسأله این‌چنین بود، آنها با چه شعاری مردم را به قیام علیه بنی‌امیّه تحریک و تشویق کردند؟ آیا آنان فجایع بنی‌امیّه را در قتل و نهب و حبس و شکنجه و تعدّی و تجاوز و تکالب بر اموال و نفوس گوشزد نمی‌نمودند و آنها را به رخ مردم نمی‌کشیدند؟ آیا با حربه و بهانهٔ کشتن فرزند رسول خدا و مسموم کردن باقی ائمّه علیهم السّلام مردم را تحریک به قیام و جنگ با آنان ننمودند؟ امّا پس از رسیدن به خلافت و استقرار حکومت و دفع و قلع و قمع مخالفین، با اهل بیت چه کردند؟ کاری کردند که مردم صد رحمت به زمان بنی‌امیّه می‌فرستادند و آنها را در مقابل اینان روسفید می‌دانستند؛ اینها برای چه بود؟

اینها برای این بود که لیاقت و شأنیّت تصدّی امارت و حکومت بر مردم را که اتّصال به غیب و اشراب از سرچشمهٔ وحی و تشریع و ولایت است، نداشتند و

در مقام تزکیه و تربیت از حدّ عادی فراتر نرفتند و خود را از چنبرهٔ نفس امّاره و هواها و هوس‌ها درنیاوردند و علائق دنیوی و تعلّقات نفسانی را که در ضمیر و قلب و سرّ آنها نفوذ نموده و ریشه تا اعماق آنها دوانیده بود، نادیده گرفتند و از آن به سهولت و آسانی درگذشتند. آنها متوجّه نبودند در حالی‌که پیش از قیام، مردم را دعوت به مبارزهٔ با ظلم و تعدّی می‌کردند، در همان حال ریشهٔ ظلم و تعدّی و تجاوز به نوامیس، درون نفس و ضمیر آنها تا اعماق وجودشان ریشه دوانده بود؛ ولی هنوز زمینه و بستر مناسب اظهار و ابراز و ظهور آنها به‌دست نیامده بود.

آنها از این نکته غافل بودند که: دعوت و تحریک مردم به برقراری حقّ و عدالت و تزکیه و تربیت و امنیّت اجتماعی و صلاح نظام اجتماعی، باید از نفس پاک و از تعلّقات برون آمده و شوائب عالم کثرت را از دست داده و متّصل به عالم غیب و حریم قدسی ملکوت شده، برآید و تحقّق پیدا کند؛ نه از نفوس خبیثه و فرصت‌طلب و متکدّر به علائق ظلمانی دنیوی. که صد البته در ابتدای امر با تظاهر به صلاح و تواضع و فروتنی و نوع‌دوستی و دوری از دنیا و زخارف آن، دل و جان مردم ساده‌لوح و زودباور و مسکین را می‌ربایند و آنان را شیفته و فریفتهٔ ظاهر متواضع و دلسوز و حق‌طلب خود می‌کنند؛ و وقتی که بر اریکهٔ قدرت مستقر شدند، آن می‌کنند که فقط از شمر و یزید و سنان برخواهد آمد! آیا بنی‌عبّاس این‌چنین نکردند؟!

بسیار جالب است این داستان، که در طول تاریخ پیوسته در حال تکرار است و هیچ‌گاه کهنه و مندرس و مغفول نمی‌ماند.

احقاق حقّی که یک زمان به عنوان یک ارزش و حقّ و ایدهٔ شعاردهندگان و محرّک آنان به شمار می‌رود، پس از تسلّط بر حکومت و اریکهٔ قدرت به یک شعار ضدّ ارزش و محرّف و گمراه‌کننده و مخلّ به نظام خلافت و سلطنت تبدیل می‌شود، و گویندگان آن تحت تعقیب و حبس و شتم قرار خواهند گرفت.

اقامهٔ عدلی که پیش از ظفر و پیروزی بر حریف، سرلوحهٔ برنامه و سیرهٔ موعود به شمار می‌رفت، پس از استیلای بر قدرت و تسلّط بر زمام امور، منفورترین و ناهنجارترین کلام در ادبیّات و فرهنگ خودکامگی آنان محسوب خواهد شد و گویندهٔ آن به عنوان فرد مُغرض و معاند و تحریک‌کنندهٔ افکار عمومی و برهم‌زنندهٔ نظم و روال عادی حیات اجتماعی شمرده می‌شود.

صدق و صفا و حریّت و آزادیِ در اختیار، که زمانی اجزای لا تنفکّ مدینهٔ فاضله و بهشت موعود شمرده می‌شدند، اینک با تغییر یکصد و هشتاد درجهٔ متصدّیان، به عدم مصلحت و عدم نیاز و عدم پذیرش اجتماعی و عدم قابلیّت و استعداد ملّی، از طرح و سخن دربارهٔ آنان با شدّت هرچه تمام‌تر جلوگیری به عمل می‌آید و گویندگان تحت پیگرد قرار خواهند گرفت.

آری، بنی‌عبّاس و امثال آنان از این کلمات زیبا و تعابیر دل‌فریب و سخنان نغز و دلنشین فقط و فقط برای استیلای بر خصم و پیروزی بر حریف استفاده می‌کنند، و خدا نیاورد آن روزی را که به آرزو و مراد دل برسند و از حکومت و سلطنت و خلافت کام دل بستانند.

اینان مردمانی هستند که از این شعارها و تعابیر فقط به عنوان نردبان صعود به خواست‌ها و تمایلات نفسانی بهره می‌برند، و پس از رسیدن به مقصود، از آنجا که نمی‌توانند بر اساس همان صدق و عدالت موعود با مردم رفتار نمایند، خود و وعّاظ درباری خود را به توجیه و تأویل و تحریف و قلب حقایق و واقعیّات و اخبار وارده از معصومین و کلمات بزرگان می‌اندازند.

به همین دلیل و علّت است که امام می‌فرماید: تا پیش از ظهور قائم ما، هر قیام و اقدامی در تقابل با ظلم و داد، محکوم به شکست و دمار خواهد شد، و بر بلیّه و مصیبت و اندوه ما اضافه می‌کند! ائمّه ما در ارتباط با افراد زمان خود به همین بلیّه و مصیبت دچار بودند.

اشکال وارد بر کسانی که فقط به ظاهر تکالیف و احکام شریعت اکتفا می‌کنند

اشکال بسیار مهمّ و اساسی که در تفکّر بسیاری از ما و حتّی دانشمندان ما وجود دارد این است که: ظاهر تکالیف و احکام شریعت را گرفته و از باطن و مغز و حقیقت آن به کلّی غفلت ورزیده‌ایم. أبوحنیفهٔ معاند و دشمن امام صادق علیه السّلام را ــ که حضرت دربارهٔ او فرمودند: «خداوند بر دل‌های تو و امثال تو فرموده است که: ما بر آنها قفل نهاده‌ایم و چرک و پلیدی بر آنها چیره گردیده است.»[1] ــ فراموش کرده‌اند، و أبوحنیفه‌ای که بر منصور دوانیقی اعتراض داشته و در زندان او قرار گرفته است را به حساب می‌آورند و او را از افتخارات اسلام می‌شمرند!!

صلاح‌الدّین ایّوبی ضدّ شیعی را که ده‌ها هزار نفر از شیعیان به امر و دستور او به هلاکت رسیده‌اند را نمی‌بینیم، و صلاح‌الدّینی که علیه مسیحیان به نبرد پرداخت و ممالک اسلامی را از چنگ آنان بیرون آورد مورد مدح و ثنا قرار می‌دهیم و از سرداران رشید اسلام برمی‌شمریم.

غصب خلافت به حقّ مولای متّقیان و مخالفت صریح با کلام الهی و فرمایش رسول خدا را به هیچ می‌شمریم، و اجتماع عدّه‌ای از خدا بی‌خبر و لاأُبالی را در سقیفهٔ بنی‌ساعده، به بهانهٔ برقراری دموکراسی و اصل آزادی در انتخاب، مورد تمجید و ستایش قرار می‌دهیم.

همهٔ اینها به یک اصل و ریشه باز می‌گردد که آن: گرایش و میل نفسانی به مظاهر تکلیف، و غفلت از باطن و اصل و حقیقت آن است.

این مسأله در قضایای سیاسی و حرکت‌های اجتماعی نمود و ظهور بیشتری دارد و باعث ایجاد شکّ و شبههٔ بیشتری در افراد ساده‌لوح و بی‌بصیرت و خام می‌گردد.

---

[1] *دیوان حافظ*، غزل ۳۶۳.

جناب زید و فرزندش یحیی با وجود جلالت قدر و منزلت، به این شبهه گرفتار شدند و بالأخره از پا درآمدند. آری، جهاد با مخالفین خوب است، امّا نه هر جهادی. جهادی که با امضاء و رضای امام علیه السّلام باشد، نه از سرِ خود و به تشخیص خود. دفع ظلم امری ممدوح و پسندیده است، امّا نه همه جا و در هر شرایط، در جایی که مورد تأیید و تقریر امام علیه السّلام باشد. دفاع از ولایت و کوبیدن استدلال مخالفین بسیار امر نیکو و شایسته است، امّا نه در هر زمان و به هر کیفیّت.

اشکال وارد بر هشام بن حکم در رعایت ننمودن تقیّه

همین هشام بن حکمی که زمانی به عنوان شاگرد مکتب امام صادق علیه السّلام با مخالفین و منحرفین به بحث و احتجاج می‌پرداخت و آنها را محکوم و منکوب می‌نمود و آن‌قدر مورد تشویق و ترغیب امام علیه السّلام قرار می‌گرفت، در زمان موسی بن جعفر بر خلاف دستور و امر آن حضرت که او را به سکوت و تقیّه امر نموده بودند، به بحث می‌پرداخت و موجب حسّاسیّت دستگاه ظالمانهٔ عبّاسی می‌گردید و باعث زحمت و ایذاء و شدّت بر اهل بیت از طرف آنها بود، و به همین جهت دل امام زمان، حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام از دست او در فشار و اذیّت بود و بحث‌های او مورد تأیید و امضای امام علیه السّلام واقع نمی‌گردید.

باید به جناب هشام و امثال او گفت: داعی و منظور شما از دفاع از ولایت و تشیّع چیست؟ و به چه قصد و غرضی با مخالفین و معاندین به بحث و نِقاش در این موضوع می‌پردازید؟ اگر مقصود حسّ برتری و استعلاء بر افراد و اشتهار در بین مردم و چیره‌دستی در کلام و محبوبیّت است، که دیگر با امام علیه السّلام چه کار دارید و چرا از امام مایه می‌گذارید؟! و چرا خود را تابع و منقاد و مطیع او قلمداد می‌کنید؟ شما از امام اطاعت نمی‌کنید؛ از امیال و هواهای نفس خود پیروی می‌نمایید، منتهی در صورت و شکل دفاع از ولایت.

و اگر مقصود و منظور، دفاع از ولایت و شخص امام معصوم است و هدف از این بحث‌ها و نقدها، تثبیت اراده و ولایت و اختیار او بر همهٔ اراده‌ها و اختیارات،

پس در اینجا با مخالفت شخص امام علیه السّلام چه می‌کنید؟ و با نهی او چگونه کنار خواهید آمد؟

آری بحث از ولایت و تثبیت آن خوب است، امّا نه همه جا، بلکه در جایی که مورد رضا و امضای امام معصوم علیه السّلام باشد، نه از سر خود و به میل و خواست خود.

و لذا می‌بینیم همان‌طور که قیام بر ضدّ خلفای غاصب، به فرمودهٔ امام علیه السّلام جز سختی و شدّت و اندوه و مصیبت بر اهل بیت و شیعیان ثمری به بار نمی‌آورد، این بحث‌ها و نقدها و تشکیل مجالس که بر خلاف رضا و خواست امام معصوم علیه السّلام باشد، جز گرفتاری و شدّت و ایجاد ضیق و غیره برای امام علیه السّلام نتیجه‌ای نداشته است.

احکام و تکالیف دارای دو جنبهٔ ظاهر و باطن می‌باشند

در اینجا به نکته‌ای در توضیح این مسأله اشاره کرده و مطلب را تمام می‌نماییم.

تمام احکام و تکالیف و آنچه از ناحیهٔ پروردگار دربارهٔ مکلّفین و متدیّنین به شریعت حقّه نازل شده است، دارای دو جنبه و دو وجههٔ ظاهر و باطن می‌باشد:

جنبهٔ ظاهر و وجههٔ ظاهر که از آن تعبیر به مادّه تکلیف می‌کنیم، همین صورت ظاهری افعال و اعمال است که ما مشاهده می‌نماییم. در این جنبه تشابه و همگونی می‌تواند برای همه افراد وجود داشته باشد.

نمازی را که یک منافق می‌خواند با نماز یک فرد مؤمن تشابه دارد و چه بسا نماز منافق به حسب ظاهر ارجح و افضل بنماید. حجّی را که یک فاسق و فاجر بجای می‌آورد درست همانند حجّ یک مؤمن دارای تلبیه و احرام و سایر اجزا و شرایط است؛ و به عبارت دیگر در مادّهٔ حجّ، هیچ افتراقی بین آن دو مشاهده نمی‌شود. جهادی را که دو نفر یکی پاکدل و صافی ضمیر، و دوّمی آلوده و مریض انجام می‌دهند، تفاوتی با یکدیگر ندارند؛ زیرا هر دو اسلحه به دست دارند و هر دو

به طرف دشمن هجمه می‌آورند و چه بسا هر دو در معرکه جان می‌بازند؛ و همین‌طور همهٔ تکالیف مادّه‌ای مشترک و همسان در بین مکلّفین و مجریان آن دارند که برای یک فرد عادی تشخیص کُنه و باطن آنها امکان نخواهد داشت.

نمازی را که خلیفهٔ غاصب پس از رسول خدا در محراب پیامبر می‌خواند همان نمازی بود که وصیّ بر حقّش علیّ مرتضی بجای می‌آورد، هر دو تکبیرة الإحرام و حمد و سوره و رکوع و سجود و غیره داشتند، و در مادّهٔ عبادت و تکلیف هر دو مشترک و متشابه بودند.

و امّا جنبه دیگر که وجههٔ باطنی و نفسی و ملکوتی آنهاست، همان حیثیّت صورت را دارد نسبت به مادّه، که «حقیقة الشیّء بصورته لا بمادّته؛ واقعیّت اشیاء به حیثیّت صوری آنها برمی‌گردد، نه به جهت مادّی آنها.» و همان صورت است که هویّت اشیاء را به وجود می‌آورد و انواع از آن متولّد می‌شوند، یکی جماد و دیگری نبات و هم‌چنین حیوانات و انسان و هکذا ... .

حیثیّت صوری تکالیف و اعمال است که یکی را مقبول و دیگری را مردود می‌سازد، یکی نورانی و دیگری ظلمانی می‌شود. یک نماز می‌شود نمازِ ریایی، و نماز دیگر نماز موحّدین؛ یکی برای فریب و دیگری برای تجرّد و نورانیّت. و همین‌طور روزه و حجّ و جهاد و هکذا ... .

یکی جنگ می‌کند برای احقاق حقّ و تثبیت عدل و داد و تحکیم ولایت، دیگری جهاد می‌کند برای کشورگشایی و بسط قدرت و سلطه و توسعهٔ انانیّت و فرعونیّت.

وجههٔ ملکوتی اعمال ملاک و معیار نورانیّت و ظلمت آنهاست

بنابراین صورت ملکوتی یک جهاد، تحقّق عبودیّت و انقیاد تامّ نسبت به اوامر پروردگار و رفض اختیار و تسلیم اراده به ارادهٔ حق و پذیرش نتیجهٔ جهاد، چه به سود خود و چه به پیروزی ظاهری حریف، و عدم تبدّل حال و تحوّل احوال در هر دو صورتِ ظفر و شکست است؛ چنانچه در جهاد رسول الله و امیر مؤمنان و

صلح امام مجتبی و داستان کربلا مشاهده می‌کنیم.

و صورت ملکوتی دیگری، ابراز انانیّت و نفسانیّت و برتری و استعلاء و تکبّر و تثبیت شئون اجتماعی و شخصیّت فردی است که به ظاهر در رنگ و لعاب تبلیغ اسلام و محو ظلم و فساد و دفع شرارت و برافراشتن پرچم توحید و اسلام و حکومت مستضعفان و تدمیر ظالمان می‌باشد؛ و در نتیجه وقتی در بعضی از احوال به مراد ظاهری دست یابند، از شدّت شعف و شادی در پوست خود نمی‌گنجند و نفس در مقام انانیّت به انواع مظاهر، خود را جلوه‌گر می‌سازد؛ گاه به صورت تواضع و فروتنی خود را خاک پای فداییان و ساده‌لوحان قلمداد می‌کند، و گاه با تعبیر عنایت پروردگار و لطف او، خود را به ظاهر مرهون لطف او می‌نمایاند، و گاه با تظاهر به «الإسلامُ یَعلُو و لا یُعلَی عَلَیهِ؛[1] اسلام همواره به قلل رفیعه عزّت و رفعت ارتقاء می‌یابد و هیچ‌چیز دیگری نمی‌تواند بر اسلام برتری یابد»، این ظفر و پیروزی را به پای مکتب و آیین ظفرمند خویش می‌نهد. امّا خدا نیارد آن روزی را که حریف و مخالف بر او پیروز گردد و شکست دامن او را فراگیرد و منکوب نیرو و ارادهٔ خصم گردد، دیگر زمین و آسمان را به هم می‌دزود و سبّ و فحش را نثار فدویان نموده، نتیجهٔ نبرد را معلول کوتاهی و سهل‌انگاری و عدم ابراز وجود و استقامت و عدم تبعیّت و پیروی تامّ از دستورات و آراء خویش می‌شمارد.

در خلوت و مجلس خواص، هر ناسزا و سخن بی‌ربطی را نثار مجلسیان می‌کند و آبروی از دست رفته خود را به پای ضعف و سستی و نقص آنان می‌گذارد؛ و امّا در جلوت و عَلَن، خود را مطیع و منقاد اراده و مشیّت خدای متعال می‌نمایاند و در برابر تقدیر و خواست او، خود را متواضع می‌شمارد!

همهٔ اینها بدین جهت است که صورت و جوهر این جهاد، صورتِ کفر و

---

[1] *من لا یحضره الفقیه*، ج ٤، ص ٣٣٤.

ظلمت و انانیّت نفس است؛ و إلاّ چه فرقی می‌کند شکست و پیروزی در برابر خواست و مشیّت پروردگار؟!

اگر خدای متعال روزی برای امیر مؤمنان در جنگ جمل فتح و پیروزی را تقدیر کرده بود، در جنگ صفّین شکست و عدم توفیق را نصیب آن حضرت ساخت، و هردوی آنها برای آن حضرت یکی است، منتها در دو صورت و دو چهره؛ او نه تنها در صورت شکست به اطرافیان دشنام نمی‌دهد و بر نمی‌آشوبد و دستمزد این فداکاری را با سخنان درشت و ناهنجار تحویل نمی‌دهد، بلکه به دل‌جویی و دل‌گرمی از آنان برمی‌آید و پاداش اخروی آنان را یادآور می‌شود و مسیر عبودیّت و توحید را به آنان می‌نمایاند و آنان را دل‌گرم و شادان به لطف و عنایت پروردگار می‌کند و خستگی نبرد و جهاد را با سخنان و نصایح توحیدی از تنشان به‌در می‌آورد.

حقیقت تکالیف و جوهرهٔ آن، ربط بین بنده و پروردگار اوست

حقیقت تکالیف و جوهرهٔ آن، ربط بین بنده و پروردگار اوست؛ و هرچه این ربط عمیق‌تر و بی‌آلایش‌تر و مجرّدتر و بدون شائبه‌تر در تعلّقات و کثرات و خواست‌های بنده باشد، آن تکلیف و عمل بیشتر و عالی‌تر و راقی‌تر به سوی پروردگار صعود خواهد نمود.

نظر مرحوم علاّمهٔ طهرانی دربارهٔ ضربت أمیرالمؤمنین در جنگ خندق

در زمان سابق سنواتی که مرحوم علاّمهٔ والد ـ رضوان الله علیه ـ در طهران اقامت داشتند، روزهای اعیاد و شهادت‌های معصومین علیهم السّلام صبح‌ها در منزل مجلس ذکر و احیاء مآثر اهل بیت رایج و دارج بود. در روز عید غدیر پس از اتمام وعظ و مدیحه، یکی از تجّار محترم بازار که با علما و مراجع و اهل منبر زیاد حشر و نشر داشت، رو کرد به مرحوم والد و عرض کرد: حضرت آقا، من سؤالی دارم راجع به فرمایش رسول خدا به أمیرالمؤمنین در جنگ خندق، و این سؤال را از خیلی پرسیده‌ام امّا دلم آرام نگرفته است. حال می‌خواهم از شما بپرسم؛ و آن این است:

پیامبر اکرم در روز جنگ خندق پس از کشته شدن عمرو بن عبدود دربارهٔ

أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: «ضربة علیّ یوم الخندق أفضل من عبادة الثقلین؛[1] شمشیر علی در روز خندق از عبادت جنّ و انس تا روز قیامت بالاتر است.»

آن مرد محترم می‌گفت: علّتی را که همه برای این عبارت ذکر می‌کنند به اهمیّت آن روز و خطری که اسلام را جدّاً تهدید می‌نمود برمی‌گردد، و اگر ضربت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در آن روز نبود دیگر اثری از اسلام و مسلمین باقی نمی‌ماند، و به عبارت دیگر: جنگ، جنگ سرنوشت بود، پس همهٔ عبادت‌های انس و جنّ تا روز قیامت مرهون آن ضربت در آن روز می‌باشد.

البته این توجیه ایرادی ندارد و اشکالی بر او وارد نیست و حقیقت امر هم همین‌طور بوده است. عمرو بن عبدود کسی بود که او را با هزار مرد جنگی برابر می‌دانستند؛ یعنی در کارزارها و جنگ‌هایی که بین قبایل عرب اتّفاق می‌افتاد، سیاست‌گزاران جنگ اوّل هزار نفر را در مقابل او تعیین می‌کردند، آنگاه به بقیّهٔ افراد دشمن از نظر عِدّه و عُدّه می‌پرداختند. و با اینکه او در مکّه نبود و ارتباطی با قریش و مشرکین مکّه نداشت، ولی آنها از او دعوت به عمل آوردند که در این جنگ سرنوشت ساز حضور پیدا کند و کار رسول خدا و اسلام را یکسره نماید؛ فلهذا به این جنگ، جنگ احزاب هم می‌گویند.

مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ اندکی سر را پایین انداختند و سپس فرمودند:

مطلب از اینها بالاتر است، و خیلی هم بالاتر است. أمیرالمؤمنین در آن روز و بلکه در هر روز از ایّام حیاتش، در حال اتّصال به مبدأ هستی و ربطیّت محضه قرار داشت، به طوری که هر عمل و تصرّفی که از او سر می‌زد، عین هویّت ربطیّهٔ حق بود و چیزی از خود نداشت که حتّی به اندازهٔ سر سوزنی

---

[1] این روایت با همین الفاظ در *مشارق أنوار الیقین*، ص ۱۹۶؛ *تشریح و محاکمه در تاریخ آل محمّد* صلّی الله علیه و آله و سلّم، ص ۷۳؛ *المواقف*، ص ۶۱۷؛ *السّیرة الحلبیّة*، ج ۲، ص ۳۲۰؛ و با قدری اختلاف، در کتب متعددی نقل گردیده است. (محقّق)

میل و خواست او در آن عمل نقش داشته باشد. برای او به اندازهٔ سر سوزنی تفاوت نمی‌کرد شمشیر عمرو بن عبدود بر سر او فرود آید، یا شمشیر او بر سر عمرو بن عبدود؛ نتیجهٔ جنگ در امروز به نفع اسلام باشد، یا نتیجهٔ آن محو اسلام و مسلمین. اینجا محل دقّت و تأمّل است!

او همه چیز را به ارادهٔ پروردگار و در ید قدرت و ولایت او می‌دید، پس دیگر تبدّل صورت مسأله چه تفاوتی برای او خواهد داشت؟

مگر قبل از ولادت و رسالت رسول خدا، مردم مشرک نبودند و خدا بر احوال و اوضاع آنها ناظر و آگاه نبود؟ و آیا خداوندیِ خدا قبل از بعثت پیامبر و در زمان حال تفاوتی پیدا کرده است؟ و آیا پیشرفت اسلام و مسلمین مگر غیر از اراده و مشیّت پروردگار بوده است؟ و آیا عامل دیگری غیر از ارادهٔ پروردگار در این پیشرفت و توسعه دخالت داشته است؟ پس چه ایراد و چه اشکالی دارد که خواست خدا برگرداندن این امّت به پیش از زمان بعثت رسول الله و رسالت او باشد؟ چه مشکلی پیش خواهد آمد؟!

ایشان می‌فرمودند: تصوّر ما بر این است که وقتی رسول خدا سه بار فرمود: «چه کسی حاضر است تا به نبرد با این کافر مشرک برود؟» و هیچ‌کس از جای خود نتوانست حرکتی بکند و فقط علیّ مرتضی هر سه بار برخاست و عرض کرد: «یا رسول الله، من آماده‌ام دفع این کافر را بکنم.» آن حضرت از باطن می‌دانست که بالأخره عمرو بن عبدود به دست او کشته خواهد شد؛ ولی مطلب این‌چنین نبود.

أمیرالمؤمنین وقتی که برخاست و اعلام آمادگی کرد، اصلاً به مخیّلهٔ او حتّی خطور هم نکرده بود که عمرو به دست او کشته می‌شود، فقط او آمادهٔ نبرد با این کافر بود و بس. و احتمال پیروزی و شکست در نفس أمیرالمؤمنین دقیقاً یکسان و به یک اندازه بود، و با توطین نفس بر کشته شدن توسط عمرو بن عبدود پا به میدان حرب گذارد؛ زیرا هر دو قسم را به ید اراده و مشیّت خدا می‌دید. او در این حال فانی در ذات پروردگار بود، و فانی از خود میل و خواستی ندارد که بر آن اساس فعل و حرکت

نماید؛ پس در آن حال علی شمشیر نمی‌زد، تجلّی ذات حق بود که شمشیر می‌زد و پیش می‌برد. و در کلّ عالم وجود کدام هویّتی می‌تواند این‌چنین فعل و تصرّفی از خود ظهور و بروز نماید؟!

علی علیه السّلام در آن روز صرفاً مجری مشیّت پروردگار بود، نه مجری میل و ارادهٔ خود؛ زیرا خود میل و اراده‌ای نداشت؛ لذا شمشیر او شمشیر حق بود نه شمشیر بشر، و ضربت او ضربت پروردگار بود نه ضربت إنس.

بنابراین، نه تنها ضربت علی از عبادت انس و جن بالاتر است، بلکه نماز علی از نماز انس و جنّ بالاتر است، روزهٔ علی، حجّ علی، خواب علی، بیداری علی و... .

ولی چون مردم نمی‌توانند سایر موارد را فهم و ادراک کنند، رسول خدا ضربت علی را در آن روز از عبادت انس و جن برتر و بالاتر دانسته و اعلام کرده است.

این بود حاصل فرمایش مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ در آن روز عید غدیر.

نگارنده گوید: در اینجا بسیار مناسب است که عین عبارات و فرمایشات مرحوم والد ـ قدّس الله سرّه ـ را که در یکی از شب‌های قدر ماه مبارک رمضان در مسجد قائم طهران ایراد فرمودند، ذکر کنیم تا حقیقت مسأله کاملاً روشن و واضح شود، و سپس به ذکر بعضی از موارد و مصادیق در این باب بپردازیم.

حدیث امام باقر علیه السّلام در تجسّم و تکلّم قرآن

... یا أباجعفر، مگر قرآن هم تکلّم می‌کند؟

حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام تبسّم کردند و فرمودند: "رَحِمَ اللهُ الضُّعَفاءَ مِن شِیعَتِنا، إنَّهُم أهلُ تَسلِیم؛ «خدا ضعفای شیعهٔ ما را رحمت کند، آنها مردمانی هستند اهل تسلیم، هرچه به آنها گفته شود قبول می‌کنند.» آری قرآن تکلّم می‌کند، نماز هم سخن می‌گوید، و از برای نماز صورتی است و هیئتی است، امر می‌کند و نهی می‌کند."

بعد می‌گوید: از این کلام حضرت رنگ من تغییر کرد، بعد گوید: این مطلبی است که من قدرت ندارم با مردم این سخن را در میان بگذارم.

حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمودند: "مگر مردم، غیر از این

شیعیان ما هم هستند؟ کسی که نماز را نشناسد، حقّ ما را انکار کرده.“ بعد فرمودند: ”ای سعد، من الآن کلام قرآن را به تو نشان می‌دهم.“

سعد می‌گوید گفتم: تقاضا می‌کنم صلّی الله علیک، برای من بیان کنید.

حضرت فرمودند: ﴿إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ تَنۡهَىٰ عَنِ ٱلۡفَحۡشَآءِ وَٱلۡمُنكَرِۗ وَلَذِكۡرُ ٱللَّهِ أَكۡبَرُ﴾؛[1] «نماز نهی می‌کند انسان را از فحشاء و منکر، (نهی می‌کند، نهی کلام است. فحشاء و منکر، رجالی هستند و ما ذکر الله هستیم) و ذکر الله اکبر.» این روایت تمام.[2]

بیان مرحوم مجلسی در تجسّم و تکلّم قرآن

مرحوم مجلسی که این روایت را دارد، یک بحث مفصّلی دارد در معنای این روایت، و بعد یک بیانی دارد در تجسّم و تکلّم قرآن و می‌فرماید:

«در اینکه قرآن چگونه در روز قیامت حاضر می‌شود و صحبت می‌کند، بعضی گفتند که: قرآن تکلّمش عبارت از این است که آن موجودیّتش قسمی به انسان القا می‌کند که انسان ادراک آن معانی و گفتگو را با قرآن می‌کند، و در تکلّم لازم نیست که با زبان گوشتی سخن بگوید. هر موجودی اگر بتواند آن مطالب خود را به انسان القا کند کلام است، و قرآن کریم و نماز و زکات و حجّ و سایر اعمال که در روز قیامت با انسان تکلّم می‌کنند یک قسمی القا می‌کنند به گوش انسان که انسان آن حقیقت را درک می‌کند، این است معنای تکلّم قرآن.» بعد فرمودند: «معنای تکلّم قرآن این است که خداوند در روز قیامت قرآن را به صورتی ظاهر می‌کند و آن حقیقت قرآن است. صورت مثالی و حقیقی قرآن ظاهر می‌شود و با انسان تکلّم می‌کند؛ کما اینکه در دنیا اگر انسان بخواهد از قرآن استفاده کند، خداوند می‌تواند افرادی را از روحانیّین از بزرگان که دارای قرآن هستند، بر انسان بگمارد که قرآن را بر انسان قرائت و بیان کنند. این تکلّم قرآن است در دنیا با انسان به وسیلهٔ ملائکه یا روحانیّین، و در قیامت

---

[1] سوره العنکبوت (۲۹) قسمتی از آیه ٤٥.

[2] *الکافی*، ج ۲، ص ٥٩٦؛ *بحار الأنوار*، ج ۷، ص ۳۱۹.

تجسّم صورت واقعی قرآن است. این هم یک وجه.

خود ایشان می‌فرماید: آنچه به برکات ائمّه طاهرین بر من افاضه شده و به واسطهٔ آن بسیاری از غوامض اخبار ائمّهٔ معصومین حلّ می‌شود، این است که دو مقدّمه بیان می‌کنیم و از آن دو مقدّمه نتیجه می‌گیریم که قرآن چگونه با انسان تکلّم می‌کند.

انسان به وسیله روح متعالی کشف حقایق می‌کند

مقدّمهٔ اوّل این است که: همان‌طور که انسان یک بدن مادّی دارد، یک جسدی دارد که به واسطهٔ آن جسد حرکت می‌کند، قلبی دارد که به واسطهٔ آن قلب، خون در تمام شریان انسان ساری و جاری است، و به واسطهٔ آن انسان می‌بیند، می‌شنود، دستش حرکت می‌کند، اعضا و جوارحش حرکت می‌کند؛ همین‌طور انسان دارای یک معنا و خاصیّتی است که اگر آن خاصیّت زنده باشد ادراکات و معارف انسان زنده است، و اگر آن خاصیّت زنده نباشد انسان جاهل است؛ آن خاصیّت روح انسان است. که اگر انسان روح خود را به غذاهای معنویّه: معرفت، عبادت، توجّه، تفکّر، تقویت کرد، انسان دارای مرتبهٔ یقین و دارای مرتبهٔ ایمان می‌شود، و برای او کشف حقایق می‌شود، اطّلاع بر اسرار عالم پیدا می‌کند؛ و چنین شخص مؤمنی دستش دست خدا می‌شود، گوشش گوش خدا می‌شود.

در روایت داریم: «اِتّقوا فِراسَةَ المُؤمنِ فإنَّ المُؤمنَ ینظرُ بنورِ الله.»[1]

مؤمن به نور خدا نگاه می‌کند، با گوش خدا می‌شنود، با دست خدا داد و ستد می‌کند، چون هرچه داشته در راه خدا داده، و وجود او از این مضیق جهان و عالم شهوت بالا آمده و با علم پروردگار علم دارد و می‌بیند. این یک حال تجرّدی است که برای انسان به واسطهٔ عبادت و تفکّر و تعقّل پیدا می‌شود. پس همان‌طور که انسان یک قلب صنوبری مادّی و یک بدن مادّی دارد، اگر قلبش از کار بیفتد بدنش می‌میرد، یک قلب معنوی و یک خزانهٔ

---

[1] *الکافی*، ج ۱، ص ۲۱۸؛ *قوت القلوب*، ج ۱، ص ۲۱٦؛ *محجة البیضاء*، ج ۵، ص ٤٤؛ *احیاء العلوم*، ج ٦، ص ۱۸۰ با قدری اختلاف.

علم دارد که اگر او را به نور خدا منوّر کند جانش زنده است، و اگر منوّر نکند جانش مرده است گرچه بدنش زنده باشد.

و لذا در آیهٔ قرآن داریم: ﴿أَمۡوَٰتٌ غَيۡرُ أَحۡيَآءٖ وَمَا يَشۡعُرُونَ أَيَّانَ يُبۡعَثُونَ﴾؛[1] آن کسانی که از ایمان و حقیقت خبری ندارند، مؤمن نیستند، کافرند، اینها مردگانی هستند، زنده نیستند. چون درک نمی‌کنند.

یا داریم: ﴿صُمُّۢ بُكۡمٌ عُمۡيٞ فَهُمۡ لَا يَعۡقِلُونَ﴾؛[2] «اینان کرانند و نابینایان و لالان، بلکه تعقّل ندارند.» یعنی آن جنّهٔ انسانیّت و خلیفة اللهی که مرکز ادراکات آنهاست، در زیر پرده و رین و چرک گناه و شهوت مخفی شده، و با اینکه گوش دارند حقایق را نمی‌شنوند، چشم دارند حقایق را نمی‌بینند، زبان دارند به حقایق متکلّم نیستند.

حقیقت قرآن معنای آن است

مقدّمه دوّم که بیان می‌کند، می‌فرماید: قرآن تنها این نقوش نیست که انسان بر روی صفحه نوشته و در میان جلد در این صفحات قرار داده، این قرآن کتبی است؛ حقیقت قرآن معنا است و معنای قرآن چیز دیگر است. افرادی که با قرآن مزاولت داشته باشند، سر و کار داشته باشند، اینها همین‌طور که از ظاهر قرآن بهره‌مند می‌شوند، از آن حقیقت و معنا هم بهره‌مند می‌شوند.

در قرآن مجید داریم: ﴿بَلۡ هُوَ ءَايَٰتُۢ بَيِّنَٰتٞ فِي صُدُورِ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡعِلۡمَ﴾؛[3] «حقیقت قرآن همان آیات بیّنات است در سینه‌های کسانی که دارای علم شده‌اند، آن حقیقت قرآن است.»

بنا بر این دو مقدّمه، وقتی که مؤمن دارای مقام ایمان شد و ایمان جان او را زنده کرد، و حقیقت قرآن هم معنای قرآن شد و مؤمن به قرآن آشنا شد و

---

[1] سوره النّحل (١٦) صدر آیه ٢١. *معاد شناسی*، ج ٧، ص ٢١٨:
«بت‌ها مردگانند، زنده نیستند، ابداً شعور و فهم ندارند که در چه وقت مبعوث می‌شوند.»

[2] سوره البقرة (٢) ذیل آیه ١٧١.

[3] سوره العنکبوت (٢٩) صدر آیه ٤٩.

حقیقت قرآن در روح مؤمن پیاده شد و تجلّی کرد، خود مؤمن می‌شود قرآن؛ کما اینکه در روایات داریم:

احترام مؤمن از کعبه و قرآن بالاتر است

«المُؤمِنُ أعظَمُ حُرمَةً مِنَ القُرآنِ و الکَعبَة؛[1] مؤمن احترامش از کعبه بیشتر است و مؤمن احترامش از قرآن بیشتر است.»

چرا؟ برای اینکه این قرآن یک کاغذی است که بر روی او نوشته شده، کعبه خشت و گلی است که ساخته شده؛ ولیکن آن حقیقت قرآن اگر در روح مؤمن تجلّی کرد، این مؤمن موجودیّتش زنده شده است به حیات قرآن و شده است قرآن واقعی؛ و اگر مؤمن به درجهٔ معرفت پروردگار رسید، وجودش مطاف می‌شود، یعنی حقیقت کعبه می‌شود، و البته حقیقت کعبه از این کعبه، و حقیقت قرآن از این قرآن اشرف است.

روی این مقدّمات می‌فرماید: بسیاری از اخبار در این صورت معنایش برای ما روشن می‌شود: اگر کسی قرآن را در خود راه داد به طوری که تمام جهات قرآن از ظاهر و باطن و اخلاق و ملکات و توحید و عالم مادّه و عالم معنا و تمام این خصوصیّات در وجود او متجلّی شد، این می‌شود حقیقت قرآن.

وجود مقدّس أمیرالمؤمنین علیه السّلام حقیقت قرآن است

وجود مقدّس أمیرالمؤمنین علیه السّلام حقیقت قرآن است؛ یعنی هیچ مرتبه‌ای قرآن ندارد در هیچ یک از عوالم إلاّ اینکه آن حقیقت در این موجودیّت تجلّی کرده و أمیرالمؤمنین حائز تمام مقامات و درجات قرآن است. این قرآن حقیقی است. آن‌وقت این در روز قیامت حرکت می‌کند، أمیرالمؤمنین دارای زندگانی است، و موجودیّتش شده است قرآن، در روز قیامت حرکت می‌کند، از میان صفوف مسلمین و ملائکه و شهدا می‌گذرد و همه آنها می‌گویند: ما این را می‌شناختیم، ولی دارای بهاء و نوری است که ما نداشتیم. مسلّم اجتهاد او در دنیا برای وصول به حقیقت قرآن در وجود او از ما زیادتر بود. همین هم هست. چون هر یک از مؤمنین، هر

---

[1] *بحار الأنوار*، ج ۷، ص ۳۲۳: «و لذا ورد: أنّ المؤمنَ أعظم حرمةً من الکعبة و القرآن.»

یک از شهدا اینها می‌خواهند خودشان را به حقیقت قرآن برسانند. مثلاً ما که مسلمانیم دائماً جهد می‌کنیم، کوشش می‌کنیم که خودمان را به قرآن نزدیک کنیم. و هرچه نزدیک می‌کنیم باز طمع می‌کنیم که نزدیک‌تر کنیم، و این اشتها و این آرزو در ما هست که ما خودمان را به مقام کامل قرآن برسانیم؛ ولی چون نرسانده‌ایم یک حالت منتظره و ضعفی در ما موجود است که اگر برخورد کنیم به آن موجود حقیقی که قرآن را به تمام موجودیّت خودش در صُقع وجود خویش ظاهر کرده است، متوجّه می‌شویم، از طرفی می‌گوییم ما این را می‌شناسیم، ما با این آشنایی داشتیم، ولی از ما بهتر است، حسن و جمال و نور و بهاء او بهتر است، چون اجتهادش در راه خدا از ما زیادتر بوده است. او به حقیقت قرآن رسید و ما نتوانستیم خود را به آن درجه برسانیم؛ و از طرفی آشنایی داریم و مسلّم اجتهاد او بیشتر بوده و به اندازه‌ای بوده که به حقیقت قرآن رسیده و حقیقت قرآن در وجود او متجلّی شده، لذا تمام این گفتار و گفتگوها بر منصّهٔ خود می‌نشیند و همه بروز و ظهور آن واقعیّتی می‌شود که قرآن دارد برای ما بیان می‌کند.

تجلّی حقیقت نماز در وجود أمیرالمؤمنین

هم‌چنین در روایت است: نماز حرکت می‌کند، نماز واقعی؛ نماز ما نماز واقعی نیست. نماز واقعی یعنی ظاهرش، باطنش، مِعراجُ المُؤمِن،[1] قُربانُ

کُلِّ تَقیٍّ.[2] آن نمازی که انسان در حالِ نماز، معراج می‌کند. آن نمازی که در حال نماز به هیچ‌وجه، نه بدن، نه روح، نه دل، سراغ غیر خدا نیست. همین‌طور که رو به کعبه ایستاده روح هم می‌رود سراغ کعبهٔ قدس و حرم الهی. آن نماز اگر در خارج بخواهد تشکّل بگیرد و تجسّم بگیرد می‌شود: أمیرالمؤمنین. چون او نماز است و نماز او این شکلی بوده، یعنی حقیقت نماز در وجود أمیرالمؤمنین پیدا شده.

---

[1] *انوارالملکوت*، ج ۱، ص ۱۰۲:
«این جمله روایت نیست، و در هیچ‌یک از کتب شیعه و سنّت به عنوان روایت دیده نشده، و فقط آخوند ملاّ محمّد کاظم خراسانی در باب صحیح و أعمّ از *کفایة الاصول* در ردیف آیه قرآن: ﴿اَلصَّلٰوةَ تَنْهٰى عَنِ الْفَحْشَاءِ﴾، و روایت: «عَمودُ الدّینِ و الصّومُ جُنَّةٌ مِن النّار» ذکر می‌کند و ظاهرش عنوان روایت است؛ و البتّه اشتباه است. و اخیراً دیدم که مرحوم صدرالمتألّهین در تفسیر سوره جمعه، ص ۲۲۵ از طبع حروفی، این روایت را به رسول الله صلّی الله علیه و آله إسناد داده است، و نیز در تفسیر سوره أعلی، ص ۳۵۷ بدون إسناد به رسول الله ذکر کرده است. [و در *مستدرک سفینة البحار*، ج ٦، ص ٣٤٣، به نقل از علاّمه مجلسی در کتاب *بیان الاعتقادات* آورده است.]»

[2] *انوار الملکوت*، ج ۱، ص ۱۰۱، تعلیقه:
«*الکافی*، ج ۳، ص ٢٦٥؛ و نیز در *بحار الأنوار*، طبع آخوندی، ج ۷۸، ص ۲۰۸ وارد است که: چون أبوحنیفه به حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد: یا أباعَبدِالله ما أصبَرکَ عَلَی الصَّلاة؟ فَقالَ: "وَیحَکَ یا نُعمانُ! أ ما عَلِمتَ أنَّ الصَّلاة قُربانُ کُلِّ تَقِیٍّ؟!"ـ الحدیث. و نیز در *تحف العقول*، ص ۲۲۱؛ و در *بحار الأنوار*، کمپانی، ج ۱۷، ص ۱۳۲ از تحف العقول از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: "الصَّلاة قُربانُ کُلِّ تَقِیٍّ." ـ الحدیث: [نماز حالت قرب و نزدیکی انسان با پروردگار است. (مترجم)]»

تفسیری زیبا از احادیث دالّه بر اینکه ائمّه علیهم السّلام حقیقت صلاة و صوم و حج و زکاتند

لذا آن روایاتی که دلالت می‌کند در بعضی از تفاسیر که «نحن الصّلاة؛[1] ما نماز هستیم»، اشاره به این معنا است؛ ما قرآن هستیم، اشاره به این معنا است؛ ما زکات هستیم، اشاره به این معنا است؛ ما حجّ هستیم، اشاره به این معنا است؛ ما جهاد هستیم، اشاره به این معنا است؛ چون این حقایق در دل عوالمی است که موجودیّت دارد و موجودیّتش در انسان کامل است، چون انسان از ملائکه اشرف است و هیچ موجودی جز ذات پروردگار از انسان اشرف نیست.

بنابراین آن انسانی که خود را به مرحلهٔ کمال برساند و هیچ حالت منتظره و ضعفی در او نباشد، حقیقت ایمان، حقیقت نماز، حقیقت قرآن، حقیقت زکات با روح و خون او عجین و قرین شده و توأم شده.

بنابراین مرحوم مجلسی ـ رضوان الله علیه ـ روایت را این قسم معنا می‌کند که:

---

[1] *البرهان فی تفسیر القرآن*، ج ۱، ص ۵۲؛ *بحار الأنوار*، ج ۲٤، ص ۳۰۳.

حقیقت أمیرالمؤمنین که در روز قیامت حرکت می‌کند، انسان می‌بیند حقیقت نماز آمد، و واقعاً حقیقت نماز است. حقیقت زکات است، حقیقت صوم است، حقیقت امر به معروف و نهی از منکر است؛ یعنی تمام نهی از منکرها و امر به معروف‌هایی که در دنیا هست، هر کدام یک خصوصیتی دارد، یک تعب و یک رنجی دارد، در هزار امر به معروف و نهی از منکر، یک امر به معروف و نهی از منکری که صد در صد برای خدا باشد و هیچ شائبهٔ نفس در او دخالت نداشته باشد و انسان روحیّه‌اش ملکهٔ امر به معروف و نهی از منکر باشد، این می‌شود مقام مقدّس امام که بالاتر از او مقامی نمی‌توان تصوّر کرد. پس بنابراین، بسیاری از مشکلات اخبار حلّ می‌شود، بنا بر این روایاتی که دلالت می‌کند ائمّه علیهم السّلام نمازند و زکاتند و حجّند، و صومند و قرآن.

روایاتی نیز که دلالت می‌کند دشمنان ما فحشا هستند و منکر هستند و فساد هستند و ظلمات هستند، آنها هم با این قیاس و مقارنهٔ تکوینیّه، با این آیات مبارکات قرآن، معنایش روشن می‌شود؛ چون بالأخره فحشا یک حقیقتی دارد، در میان مردم فحشا گسترده شده و فحش شده، حتّی بعضی افراد مصدر فحشا هستند که از آنها فحشا به خارج سرایت می‌کند و به لسان قرآن آنها وقود آتشند،[1] یعنی آتش‌گیرانهٔ جهنّمند که جهنّم از وجود آنها متجلّی می‌شود و در عالم قیامت ظهور و بروز پیدا می‌کند. آن می‌شود مرکز فحشا، آن می‌شود مرکز منکر، آن می‌شود مرکز تاریکی و ظلمات.»[2]

و حق مطلب هم همین‌طور است، انصافاً این تحقیقی که ایشان فرمود، تحقیق بسیار لطیفی بود... .

---

[1] ۱ سوره التّحریم (٦٦) قسمتی از آیه ٦: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ قُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ وَأَهۡلِيكُمۡ نَارٗا وَقُودُهَا ٱلنَّاسُ وَٱلۡحِجَارَةُ﴾.

[2] انتهی ملخص کلام مرحوم مجلسی در *بحار الأنوار*، ج ۷، ص ۳۲۱ الی ۳۲٤ که مرحوم علاّمه طهرانی ـ رضوان الله علیهما ـ به همراه توضیحی در معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۹۷ الی ۳۰۵ آورده‌اند. (محقّق)

تحقیقاً باید گفت که مرحوم علامهٔ والد ـ قدّس سرّه ـ با این بیان، مطلب را بما لا مزید علیه تمام کرده‌اند، و حقیقت کلام و فعل و تصرّف امام معصوم علیه السّلام را با این بیان شیوا و رسا برای ما روشن و مبرهن ساخته‌اند.

اشکال عمدهٔ غیر مطّلعین بر مبانی ولایت و تشریع

اشکال و ابهامی که برای بسیاری از افراد و غیر مطّلعین به مبانی ولایت و تشریع وجود دارد، به همین نکته باز می‌گردد. آنها بین ظاهر نماز و روزه و حجّ و جهاد و امر به معروف و غیره، با باطن و حقیقت آن خلط نموده‌اند و ولایت را که حقیقت و مغز و نفس و روح و جان این احکام است و بدون آن تمامی این افعال و تکالیف صرفاً حرکات و سکنات یک مجسّمه و رُبات خواهند بود، مدّ نظر قرار نداده‌اند.

برخی می‌گویند: «امام علیه السّلام خود را فدای نماز و روزه و حکومت اسلام و... می‌نماید و برای نظام اسلامی خود را قربانی می‌کند.»

عجبا! کدام نظام و کدام تکلیف؟! نظامی که غصب خلافت رسول خدا را بکند و نمازی که در تقابل و تضادّ با نماز رسول الله منعقد گردد یا نماز و نظامی که خود، متولّی و متصدّی آن باشد؟

جهادی که فرماندهٔ آن خالد بن ولید به عنوان سردار لشکر اسلام بر مسلمان شیعهٔ علی یورش آورد و در حال نماز او را به قتل برساند و شب با زن او زنای محصنه کند،[1] این جهاد جهادی است که امام علیه السّلام خود را فدای آن باید بکند؟! یا جهاد، جهادی است که متولّی آن امام معصوم باشد، تدبیر و ادارهٔ آن جهاد به اراده و مشیّت او صورت پذیرد، هر کجا که گوید حمله کنید، لشکر اقدام کند و هر کجا که گوید دست نگه دارید، لشکر توقّف کند گرچه امید و انتظار ظفر و پیروزی در همان لحظه برای افراد محرز باشد.

با این بیان مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ روشن گردید که نتیجه و نهایت همهٔ احکام و تکالیف وصول به مرتبهٔ معرفت و ولایت امام علیه السّلام است و شناخت آنها به نورانیّت؛ و خود نماز و روزه و غیره در ظاهر خود نقشی بیش نیستند و مادّه‌ای ناقابل.

وقتی امام می‌فرماید: نماز ما هستیم؛ یعنی حقیقتی که در وجود ما متجلّی شده است، نه آنچه در وجود أبوحنیفه و عمر بن عبدالعزیز و صلاح‌الدّین ایّوبی و بنی‌الحسن و امثال آنها.

وقتی امام می‌فرماید: جهاد ما هستیم؛ یعنی جهادی که خود ما مدیر و مدبّر آن باشیم، نه جهاد و نبردی که أبوحنیفه در قبال منصور به راه انداخته بود و نبرد خوارج با معاویه و نبرد بنی‌عبّاس و غیره... و هکذا.

مقایسهٔ جهاد امام معصوم علیه السّلام با سایر نبردها

در اینجا به یک نمونه از جهاد و معارضهٔ امام معصوم علیه السّلام و مقایسهٔ آن با سایر جهادها و

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب به *امام شناسی*، ج ۲، ص ٦٠ إلی ٦٦ مراجعه شود. (محقّق)

نبردها اشاره می‌کنیم تا حقیقت مطالب فوق و کنه آن برای ما روشن و واضح گردد و تفاوت بین آنها را به خوبی و وضوح دریابیم. و علّت انتخاب جهاد برای تمثیل و مصداقیّت بدان جهت است که در جنگ داعی و غرض، پیروزی بر حریف و غلبه بر آن است. هیچ مبارزی در میدان جنگ به قصد شکستِ خود پا پیش نمی‌گذارد، و هیچ فرمانده‌ای سربازانش را به قصد شکست روانهٔ میدان نمی‌کند؛ و إلاّ اگر سخن از نماز و روزه و حجّ و... علی علیه السّلام به میان آید، حرفی برای مقایسه و سنجش نخواهد بود.

مکر و حیله معاویه در جنگ صفّین برای رسیدن به پیروزی

پس از کشته شدن عثمان، معاویه که حاکم بر شامات بود، خون‌خواهی عثمان را دستاویز قرار داد و از بیعت با أمیرالمؤمنین علیه السّلام سرپیچی نمود و علَم طغیان برافراشت و از حکومت مرکزی تمرّد نمود.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در نامه‌هایی که برای او فرستادند، خود را از این اتّهام تبرئه نموده و فرمودند: «تو از هر شخص دیگری آگاه‌تر به احوال و قضیّهٔ

عثمان می‌باشی و می‌دانی که من نه تنها در خون او شریک نبودم، بلکه مردم را از این اقدام نهی می‌نمودم؛ ولی آنان به توصیهٔ من توجّه نکردند و او را به قتل رساندند.» ولی معاویه هم‌چنان بر سر اصرار کذب و اتّهام خود باقی ماند و ابداً تنازل ننمود.[1]

أمیرالمؤمنین علیه السّلام که چاره را جز نبرد با او و سرنگونی حکومت و سلطنت جائرانه‌اش نمی‌دید، به تهیّهٔ لشکر و فراهم نمودن معدّات پرداخت و با خطبه‌های آتشین و نامه‌هایی که برای سران قبایل فرستاد، ده‌ها هزار نفر را به فرماندهی مالک بن اشتر نخعی به سمت مناطق شام گسیل داشت.

لشکر عراق صدها کیلومتر مسافت را طیّ کرد تا در منطقه‌ای به نام «رقّه» که در کنار رود فرات واقع است با لشکریان شام مصادف شد. و چون لشکر شام زودتر به آنجا رسیده بود، بر نهر فرات مسلّط گردید و از ورود لشکر عراق به سمت رود فرات جلوگیری نمود.

در اینجا مشاهده می‌کنیم معاویه اوّلین مکر و حیله و شیطنت خود را برای غلبه بر حریف و شکست لشکر عراق به کار گرفت و می‌خواست در اوّلین فرصت پیش از جنگ، توان و بنیهٔ لشکر عراق را با عطش و محرومیّت از آب به آخر برساند و آنها را تسلیم اراده و خواست خود بنماید.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام وقتی دیدند نصیحت و تذکّر آنان ثمری ندارد، دستور دادند عدّه‌ای از لشکر به فرماندهی سیّدالشّهداء علیه السّلام بر آنان یورش آوردند و شریعهٔ فرات را برای لشکر عراق باز کنند.

لشکر عراق با حمله به لشکر شام آنها را متواری نمود و خود بر نهر فرات مسلّط گشت. حال قضیّه بر عکس شد، و لشکر شام در تنگنا و مضیقه واقع شدند.

---

[1] *بحار الأنوار*، ج ۳۳، ص ۵۹.

اصحاب به حضرت عرض کردند: عجب فرصت طلایی برای ما دست داده است، مدّتی نخواهد گذشت که همگی آنها از پای درخواهند آمد و تسلیم خواهند شد.

رفتار توحیدی أمیرالمؤمنین علیه السّلام با مکرهای معاویه در جنگ صفّین

حضرت فرمودند: «در این صورت ما مثل آنها خواهیم بود! جنگ ما، جنگ مردانه است، جنگ عزّت و شرافت و کرامت است، و غلبه بر خصم به هر نحو و به هر طریق در کار ما نیست. راه را بر آنان باز کنید تا آنها نیز از آب استفاده کنند، ما تابع خواست و تقدیر و ارادهٔ خدا هستیم.»

در این هنگام حضرت متغیّر شدند و اشک از چشمانشان سرازیر گشت و فرمودند:

«امروز حسین راه شریعهٔ فرات را بر آنان گشود، در حالی‌که آنها خود به بستن آن اقدام نموده بودند؛ ولی روزی خواهد آمد که فرزند این مرد (معاویه) آب فرات را بر او و اهل بیت او و اصحاب او خواهد بست به نحوی که عطش آنان را از پای درخواهد آورد.»[1]

در این قضیّه ما چه مسأله‌ای را از أمیرالمؤمنین علیه السّلام مشاهده می‌کنیم؟ و چطور می‌توانیم در قوای مفکّرهٔ خود به تحلیل و توجیه این مطلب بپردازیم؟ پس این همه خطابه و نامه‌نگاری و ترغیب و تحریک برای از بین بردن حکومت شام چه شد؟ و این سختی راه و دور افتادن از زندگی و زن و فرزند و مشقّت‌ها کجا رفت؟ و مگر در اینجا کار خلافی صورت می‌پذیرد و عمل حرامی مرتکب می‌شود، که حضرت از وقوع آن استیحاش داشته‌اند؟ گروهی به ظلم و عدوان و مکر و خدعه که قطعاً راه و مسیر آنها، راه و مسیر شیطان به سرکردگی معاویة بن أبی‌سفیان، مکّار نمرهٔ یک روزگار است، در مقابل حقّ و جنود امام معصوم و ولیّ مطلق، اقدام به بستن مسیر شریعهٔ فرات نمودند که لشکر عراق را از پای درآورند؛

[1] *همان مصدر*، ج ٤٤، ص ٢٦٦.

ولی با هجوم و یورش اصحاب علی علیه السّلام زبونانه پا به فرار گذاشته، راه را به روی اصحاب حضرت باز گذاشتند. حال که شریعه به دست لشکر ولایت و امامت افتاده است، چرا از این فرصت برای رسیدن به هدف و مقصود استفاده نشود؟ بدون اینکه خونی ریخته شود و زخمی بر کسی وارد گردد و افراد در راه وصول به این هدف جان خود را از دست بدهند؟

اگر ما در آنجا مدیریّت و مسئولیّت جبهه را بر عهده داشتیم چه می‌کردیم؟ آیا مقتضای شرع و حکم عقل و قضاوت عرف، ما را بر بستن شریعهٔ فرات سوق نمی‌داد؟ پس این چه شرع و عقل و منطقی است که علی را به بازگذاردن شریعهٔ فرات ترغیب و متمایل می‌سازد؟ مطلبْ بسیار حسّاس و مهمّ و قابل تأمّل است. و اگر تا کنون به سرّ و رمز و راز این مسأله می‌رسیدیم، کارمان به اینجا نمی‌رسید و دنیایی غیر از این برای خود و دیگران به وجود می‌آوردیم.

هدف أمیرالمؤمنین اطاعت از دستور پروردگار است نه پیروزی

شریعت علی و منطق او شریعت حرّیت و آزادگی و رهایی از هر قید و بندی غیر از عبودیّت و انقیاد در برابر خداست. او به شکست و پیروزی فکر نمی‌کند، او به ایجاد و برقراری حکومت و نظام به هر کیفیّت و به هر ترفند و به هر طریق و به هر حیله و مکری نمی‌اندیشد؛ او به حرّیّت می‌اندیشد، او به اطاعت از دستور پروردگار می‌نگرد، و به انجام تکلیف خویش نظر دارد، نه به عاقبت و نتیجه کار.

و این است فرق بین حکومت امام معصوم علیه السّلام و بین حکومت سایرین.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام هنگام باز نمودن راه فرات تنها به لشکر و اطرافیان خویش نمی‌نگریست، بلکه به لشکر شام و بلکه به تمامی ادوار تاریخ تا انقضای بشریّت فکر می‌نمود و به همهٔ آنان درس و آموزش آزادگی و انقیاد در برابر حقّ را داد، گرچه موجب شکست ظاهری و دو روزهٔ دنیای گذران گردید.

و به همین جهت است که غیر از علی را نمی‌توان الگو و اسوه در مسیر زندگی قرار داد.

این مسأله به حقیقت اندکاک ذات علی در ذات حقّ بر می‌گردد که لازمهٔ آن تحقّق هوهویّت در صفات و افعال و گفتار علی با صفات و تصرّفات پروردگار است، و پروردگار هم‌چنان که خدای لشکر علی است، خدای لشکر معاویه نیز هست؛ ـ به این نکته توجّه کنید! ـ پس علی هم‌چنان که امام بر لشکر خویش است، امام و پیشوا و ولیّ و صاحب اختیار بر لشکر معاویه نیز می‌باشد؛ و همان‌طور که صلاح و فلاح و رضای حقّ را نسبت به لشکر خویش رعایت می‌کند، صلاح و رضای حقّ را در لشکر مقابل عیناً مانند لشکر خویش مدّ نظر قرار می‌دهد. امّا معاویه و معاویه‌ها این‌چنین نیستند.

تنها ائمّهٔ طاهرین و اولیای خاص الهی به رمز و راز عملکرد أمیرالمؤمنین علیه السّلام پی‌می‌برند

و فقط و فقط به این سرّ ائمّه معصومین علیهم السّلام و اولیای خاصّ الهی پی برده‌اند و رمز و راز این داستان بر آنان مکشوف گشته است؛ چنانچه خواجه حافظ شیرازی ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرماید:

باری فقط این اولیای الهی هستند که می‌توانند حقیقت سرّ مکتوم و نقش تقدیر و مشیّت حقّ را دریابند و به آن تأسّی نمایند.

باری أمیرالمؤمنین علیه السّلام با این عمل خویش، نه تنها درسی به اطرافیان و لشکر خویش می‌دهد که در راه احقاق حقّ مسیر را با کَلَک و حیله و تزویر و تقلّب و دروغ و کتمان و نفاق و نیرنگ و دزدی و تظاهر به زهد و ورع هموار نکنید، که این مسیر، مسیر حکومت شیطان است نه حکومت حقّ و اسلام؛ بلکه راه را برای فهم و بینش و ادراک و به خود آمدن و باز شدن روزنه‌های نور و ایمان در لشکر معاویه و آیندگان فراهم می‌آورد و هموار می‌سازد؛ و به همین دلیل او امام است بر همه و نه تنها بر اهل زمان خویش، و حجّیّت و بقاء و حیات فعل و تصرّف او جاودان است؛ نه مانند افعال ما که قائم به ما و مستند به ما فقط در زمان حیات است، و پس از آن دیگر سندیّت و حجّیّت و قابلیّت تأسّی و پیروی ندارد. مانند فتوای مجتهد برای مقلّدین خود در زمان حیات که پس از مرگ از درجهٔ اعتبار ساقط می‌شود و مقلّدین او باید به مجتهد زنده و حیّ دیگری مراجعه نمایند.

مقابله أمیرالمؤمنین با مکر و حیلهٔ عمرو بن عاص بر اساس حق و عدل

نظیر این مسأله در قضیهٔ عمرو بن عاص اتّفاق افتاد. هنگامی که حضرت در یکی از روزهای نبرد بر او مسلّط شدند و او برای فرار از شمشیر علی به آن عمل قبیح دست یازید، حضرت فوراً صورت خود را از او برگرداندند و از قتل او منصرف شدند.[1]

حال باید این رفتار حضرت را به چه صورت و در چه آینه‌ای تماشا کرد و از چه منظری بدان نگریست؟ از آینهٔ اهل سیاست و حکومت یا در آینهٔ اهل شرع و فقاهت و یا از دیدگاه ملکوتی و لاهوتی؟

پر واضح است که قوام و بقاء و حیات لشکر معاویه به تدبیر و اداره و شیطنت عمرو بن عاص بوده است، و در این مسأله هیچ شکّی وجود ندارد، و اگر او در این جنگ کشته می‌شد، قطعاً سپاه أمیرالمؤمنین علیه السّلام پیروز و غالب

[1] *وقعة الصفّین*، ص ۴۰۷؛ *بحار الأنوار*، ج ۳۲، ص ۵۸۵.

می‌گشت و کار را بر معاویه یکسره می‌کرد، و در نتیجه حکومت ظالمانهٔ معاویه محکوم به شکست می‌گردید و حکومت عدل علی جای او را می‌گرفت؛ اینها تمام قضایا و نتایج قطعی از بین رفتن عمرو بن عاص در این جنگ بوده است. و با این عمل أمیرالمؤمنین علیه السّلام تمام این نتایج بر باد رفت و به حسب ظاهر اهداف آن حضرت همگی عقیم ماند و با شکست ظاهری، لشکر عراق به سمت کوفه مراجعت نمود.

دیدگاه‌های مختلف در انصراف أمیرالمؤمنین از کشتن عمرو بن عاص

از دیدگاه اهل سیاست و سلطنت قطعاً این عمل، مردود و غیر قابل توجیه می‌نماید؛ زیرا در بطن و سرشتِ سیاست و حکومت، غلبه بر حریف به هر قیمت و به هر وسیله و طریق مجاز می‌باشد، و به طور کلّی اصل و اساس سیاست‌ها و حکومت‌ها بر این پایهٔ اساسی و حیاتی بنا نهاده شده است. و ما در اینجا شاهد و ناظر تخلّف منهج و ممشای علی از این اصل و قانون اساسی می‌باشیم.

و امّا از دیدگاه و منظر شرع و فقه ظاهری، دفع ظلم و رفع مادّهٔ فساد و إفساد و وجوب مقدّمیّت محو ضلال و إضلال چیزی نیست که بر کسی مخفی و نامعلوم باشد، که چنین مصداق بارز و روشنی قطعاً می‌تواند موجب تعلّق حکم و رفع آن باشد، آن‌هم در چنین شرایط وقیح و قبیحی که از او سرزده است. پس اگر ما بودیم و این برداشت و قرائن، قطعاً نسبت به قتل و محو او اقدام می‌نمودیم.

و امّا از منظر اهل نظر و معرفت، عمل قبیح او در چنین شرایطی به معنای تسلیم و از دست دادن نیرو و توان مقابله و مبارزه است، مثل اینکه شمشیر از دست او بیفتد و وسیلهٔ دفاع از او سلب گردد، که در چنین شرایطی قطعاً ولیّی مانند أمیرالمؤمنین علیه السّلام دست از مقاتله با او می‌کشید تا در مبارزه قانون مساوات و عدالت رعایت گردد. و در این صورت است که هم مقدّمه و هم هدف و غایت، هر دو در یک راستا که تحقیق و تکوین حقّ مطلق و صدق مطلق و عدل مطلق و عبودیّت مطلقه است، تبلور خارجی پیدا می‌کند؛ و همین است فرق بین حکومت

علی و سایر افراد. و همین مسأله موجب آن می‌شود که امثال عمرو بن عاص و معاویه[1] پس از ضربت خوردن علی، بر آن حضرت گریه کنند و بر فقدان او تأسّف خورند. و هنوز که هنوز است پس از گذشت یک هزار و چهارصد سال، تمام اندیشمندان و سیاسیّون و زمامداران و حکما و عرفای الهی هر کدام به نوبه و رتبهٔ خود انگشت حیرت به دندان گزند و در کار او حیران بمانند.

جاودانگی واقعهٔ عاشوراء به سبب مدیریّت و تدبیر امام معصوم علیه السّلام

و همین قضیّه را ما در سایر ائمّه علیهم السّلام و موارد مختلفه مشاهده می‌کنیم؛ مثلاً در داستان حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام و سیراب کردن لشکریانِ حرّ بن یزید ریاحی،[2] به خوبی مسأله ملموس و محسوس است. فلذا این بنده بارها در سخنرانی‌ها و مقالات تذکّر داده‌ام که داستان کربلا را باید در تدبیر و اداره و انتظام یک امام معصوم به حساب آورد؛ و اگر هر فرد دیگری گرچه در رتبه و درجه تالی تلو امام علیه السّلام قرار گرفته باشد، باز نمی‌توانست مانند امام معصوم مدیریّت و تدبیر نماید تا عاشوراء برای ابدیّت عاشوراء شود.

حرمت اتّصاف افراد غیر معصوم به عناوین امامت و ولایت

متأسّفانه امروزه با غفلت از این مبانی و چشم‌پوشی از حقایق راستین امامت و ولایت، صرفاً به لحاظ برخی از ظواهر و مظاهر چشم‌پرکن و احساسات برانگیز، عنوان امام به افراد عادی داده می‌شود و اشخاص عادی با اتّصاف به علی زمان و حسین زمان به جامعه معرّفی می‌گردند.

آری جایی که أبوحنیفهٔ زندیق و معاند اهل بیت، افتخار عالم اسلام تلقّی گردد،[3] دیگر چه استبعادی دارد که اطلاق حسین زمان و علی زمان به سایر افراد مجاز و مباح نباشد؟!

جای تأسّف است که ظهور و بروز این عناوین توسّط پاره‌ای از فضلا در نوشتارها و منابر و سخنرانی‌ها در اختیار عموم مردم و فرهنگ تشیّع قرار می‌گیرد و همه بدان به دیدهٔ مقبول و مرضیّ می‌نگرند!

اتّصاف افراد غیر معصوم به عناوین امامت و ولایت شرعاً حرام و مستوجب غضب و قهر الهی و غیرت ربوبی خواهد شد. تعدّی و تجاوز به ناموس عالم خلقت و مقصود از عالم هستی و تکوین موجودات، تعدّی به حریم قدس الهی و عصارهٔ عالم وجود و تنزّل ذات ربوبی در قوالب ذوات مقدّسهٔ معصومین علیهم السّلام خواهد بود، و خدای متعال از این اجحاف و پرده‌دری درنخواهد گذشت.

---

[1] *تذکرة الخواص*، ص ۱۱۳؛ *المستطرف فی کل فن مستظرف*، ص ۱۵۰؛ *مطالب السئول فی مناقب آل الرسول*، ص ۱۳۲؛ *تاریخ مدینه دمشق*، ج ٤٢، ص ٥٨٢.

[2] *بحار الأنوار*، ج ٤٤، ص ٣٧٦.

[3] *اسلام و مقتضیات زمان*، ص ١٠٤؛ *مجموعه آثار شهید مطهری*، ج ٢١، ص ٨١.

مرحوم والد ما حضرت علاّمه طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ در جلد هجدهم کتاب نفیس *امام شناسی* مفصّلاً به توضیح و تبیین این مسأله پرداختند و مطلب را به نحو اتمّ و اکمل به بهترین وجهی ارائه دادند.

علیّ مرتضی فقط یک نفر بود و او معصوم بود، و سایر افراد در هر رتبه و مقامی باشند معصوم نیستند و نخواهند بود. حسین بن علی نیز فقط یک نفر بود، و اگر قرار باشد فردی در عالم وجود مانند او و بر مثال او و قرین او باشد فقط و فقط یک نفر و آن فرزند بی‌مثالش، حضرت صاحب العصر و الزّمان حجّة بن الحسن المهدی أرواحنا لتراب مقدمه الفداء می‌باشد و بس؛ و سایر افراد از زمرهٔ شیعیان و موالیان او محسوب خواهند شد.

ما با اتّصاف افراد به این اوصاف نه تنها به آنها قرب و منزلت نمی‌بخشیم، بلکه موجب وهن آنان و دورباش آنها از رحمت پروردگار و ابتعاد و دوری آنان از فیوضات و الطاف ولایت و امامت خواهیم شد؛ و این مسأله کاملاً بر اهل معرفت و درایت محسوس و ملموس می‌باشد.

آری:

باری یکی از خطبا در زمان سابق در مقام تشبیه زمان حاضر که زمان سلطهٔ یهود و غلبهٔ حکومت صهیونیزم بر امور دُوَل عالم و تحمیل اراده و نقشه‌های شوم مستعمران بر ممالک دنیا است، به زمان سلطنت و حکومت یزید و قیام حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام، می‌گفت:

انسان باید به الگوهای زندهٔ هر زمان توجّه کند. امروز باید به حسین‌های زمان توجّه کرد.[1] شمر زمان سابق در همان زمان مُرد و به درک واصل شد، شمر این زمان (موشه دایان)[2] است و باید به این شمر توجّه نمود؛ چنانچه باید به حسین‌های این زمان توجّه شود و به آنها تأسّی گردد و از آنها روش و مسیر زندگی را روشن نمود!!

مصادیقی از ماتریالیسم دینی و مادّی‌گرایی مذهبی

با توجّه به مطالب گذشته، سستی و سخافت این کلام به خوبی روشن می‌گردد؛ چرا که حسین زمان یعنی حقیقت مجسّم سیّدالشّهداء در زمان ما، فقط و

---

[1] *دیوان حافظ*، غزل ٤٨٤.

[2] جهت اطّلاع پیرامون این مطلب به *مجموعه آثار* استاد شهید مطهّری، ج ٣، ص ٤٣٥؛ و ج ٢٤، ص ٧٩ رجوع شود. (محقّق)

منحصراً در وجود مقدّس فرزندش حضرت بقیة الله عجّل الله فرجه الشّریف متبلور است و بس؛ و شخص ثانی برای احراز این عنوان در عالم وجود متصوّر نخواهد بود، و اطلاق این عنوان بر فرد دیگری تجاوز به حریم ربوبی خواهد بود و گناهی نابخشودنی. بلی، اطلاق شمر بر افراد ستمکار و جنایتکار مانعی ندارد و می‌توان آنها را در رتبه و منزلت شمر لعین قرار داد و در یک صفّ از آنان نام برد.

این بنده بهترین تعبیری که می‌توانم از این‌گونه افراد بنمایم، تعبیر «ماتریالیست دینی و مذهبی» است؛ گرچه در بدو امر ممکن است برای خیلی از افراد هضمش مشکل بنماید.

خلوص نیّت و صفای باطن تنها صعود کننده به پیشگاه ربوبی

شکّی نیست که همان‌طور که در جای خود ثابت و مبرهن است، هر تکلیفی یک صورت ظاهر و هویّت خارجی و عینی دارد که از آن به مادّه و جنس تکلیف و فعل خارجی انسان تعبیر می‌کنیم، و این جنس و یا مادّه در افعال و کردار و گفتار انسان به نحو یک حقیقت و واقعیّت مشترک حضور عینی دارد و ما آن را لمس و مسّ و مشاهده و ادراک می‌نماییم.

در این مادّه و جنسیّت، همهٔ افراد ممکن است به یک نوع ظهور و بروز خارجی داشته باشند، گرچه خود افراد دارای مراتب متفاوت و متضادّی با یکدیگر باشند.

نماز ابوبکر و عمر دارای همان تعداد رکعاتی است که نماز سلمان و مقداد می‌باشد، و اجزای نماز در هر دو یکسان و مشابه است. روزهٔ آنها نیز از جهت تحفّظ بر محرّمات و رعایت ملزمات متقارن می‌باشد، همین‌طور در حجّ و زکات و انفاق و جهاد و غیره مطلب به همین میزان و قانون خواهد بود.

و امّا آنچه که حقیقت تکلیف و فعل آدمی و به عبارت دیگر، صورت و ماهیّت نوعیّهٔ آن را تشکیل می‌دهد همان جنبهٔ ملکوتی و روحانی و یا ظلمانی و شیطانی آن است؛ چنانچه در آیهٔ شریفه می‌فرماید:

﴿لَن يَنَالَ ٱللَّهَ لُحُومُهَا وَلَا دِمَآؤُهَا وَلَٰكِن يَنَالُهُ ٱلتَّقۡوَىٰ مِنكُمۡ﴾؛[1] . «گوشت و خون این قربانی‌ها نصیب خداوند نخواهد شد، بلکه آنچه به پیشگاه ربوبی صعود می‌نماید و بالا می‌رود همان خلوص نیّت و صفای باطن و حیثیّت عبودیت شما است که مورد پذیرش و امضای عوالم غیب قرار می‌گیرد.»

از این جهت هم چنانچه حقیقت اشیای خارجی به صورت و واقعیّت نوعیّهٔ آنهاست نه به مادّه و جنسیّت آنها، همین‌طور حقیقت و واقعیّت افعال و گفتار انسان به حقیقت باطنی و صورت نوعیّهٔ آنها برمی‌گردد نه به ظهور و بروز آنها در عالم خارج؛ گرچه ظهور آنها از افراد متفاوت، متشابه و متماثل باشد.

در شب عاشوراء، عمر بن سعد همان نماز و قرائتی را داشت که سیّدالشّهداء علیه السّلام داشتند، ولی این کجا و آن کجا؟!

در جنگ صفّین هر دو طرف متخاصم مدّعی احقاق حقّ و تقرّب الی الله و قیام به عدل را بودند، ولی دعوی به حقّ علی کجا و ادّعای پوچ و شیطانی معاویه کجا؟!

در جنگ نهروان هر دو گروه، از ناحیه أمیرالمؤمنین علیه السّلام و خوارج، مدّعی قیام به حقّ و اماتهٔ ظلم و رفع فتنه بودند؛ امّا واقع و حقیقت امر چگونه بوده است؟ آیا ما می‌توانیم به صرف اینکه خوارج نهروان، مخالف و خصم با معاویه و حکومت شام بودند آنان را در جایگاه مجاهدین اسلام و مقاتلین فی سبیل الله قلمداد کنیم؟ یا اینکه معیار حقّ و باطل موافقت و مخالفت با علی است و بس؟ و اگر ما به قتال آنها با معاویه بنگریم و از اینکه خون خود را برای مقابله و از میان برداشتن معاویه به زمین می‌ریزند نظر کنیم، ولی از باطن نیّت آنها و مشی و مرامشان و ضدّیّت با ولایت علی خبر نداشته باشیم، آنان را از مفاخر اسلام به شمار می‌آوریم و برای آنها آرزوی فوز و نجات و فلاح می‌نماییم؛ چرا؟ چون آنان را در

[1] سوره الحجّ (۲۲) صدر آیه ۳۷.

تقابل و ضدّیّت با یک حاکم ظالم و ستمکار احساس می‌کنیم و همین مقدار ما را کفایت است!

تحلیلی صحیح از فتوحات و آثار باقی مانده از بنی‌امیّه

امروزه برخی، فتوحات بنی‌امیّه و عمارت‌های آن‌چنانی حکّام آنان را در کشورهای خارجی و به خصوص غرب از افتخارات اسلام می‌شمرند! کاخ‌های محیّر العقول و مساجد و بناهای شاهانه از نشانه‌های فرهنگ مترقّی و متعالی اسلام به حساب می‌آیند و تمدّن اسلام را در ساخت و ساز این ابنیه متبلور می‌بینند![1]

ولی آیا فرهنگ و تعالیم اسلام در این کاخ‌ها و مساجد ظهور و بروز یافته است؟! و نماد ما از مبانی اسلام، نقّاشی‌ها و کنده‌کاری‌ها و ظرافت‌های به کار رفته در ایوان‌ها و دیوارها و سقف‌های این بناها است؟ آیا چیدن آجرها بر روی هم و پرداختن به در و دیوار و انجام گچ‌بری‌ها و تزیینات و تالارهای مرتفع و ایوان‌های مجلّل ناشی از فرهنگ اسلام است؟! در اسلام کجا به تجمّل و تزیّن به زر و زیورهای متعارف و صرف هزینه‌های نجومی و زرق و برق چشم‌گیر توصیه شده است؟!

در این کاخ‌ها چه کسانی حکمرانی می‌کرده‌اند و چگونه به تدبیر و اداره امور بلاد می‌پرداختند؟ آیا به کاشی‌کاری‌های افسون‌گر و تالارهای آینه و مرصّع و تخت‌های آن‌چنانی، فرهنگ اسلام بگوییم یا به ظلم‌ها و تعدّی‌ها و عیّاشی‌ها و هرزه‌گی‌ها و مجالس شبانهٔ رقص و آواز، اندیشه و تفکّر و منش اسلامی نام بگذاریم؟

در کاخ الحمراء غرناطهٔ اسپانیا که مَطمَح نظر این افراد می‌باشد، به راستی چه می‌گذشته است؟[2]

ساختن بناهای مجلّل چیزی جز ابراز سلیقه و هنر از یک فرد متخصّص نیست، خواه او مسلمان باشد یا غیر، و چه بسا در ایجاد چنین ابنیه‌ای از افراد غیر مسلمان بهره جسته‌اند.

---

[1] *مجله حوزه*، شماره ٤١، ص ١٩ الی ٣٨، (مصاحبه با حاج شیخ محمّد واعظزاده خراسانی).

[2] این بنده خود از نزدیک آنجا را دیده‌ام و از بیان و توضیح مسائل و قضایای آنجا شرم دارم.

از این گذشته، مگر همانند بلکه بهتر و بالاتر از این بناها در مجامع مسیحیّت و یهود یافت نمی‌شود؟ بناهای عظیم و مجلّل و معظّم، قصرها و کلیساهای دُوَل غرب و مسیحیّت قطعاً از حیث عظمت و دقّت و ظرائف معماری و نقش و نگار بر مشابه‌های آن در جوامع اسلامی برتری و تفوّق دارند. مجسّمه‌های ساخته و پرداخته در بهترین سنگ‌های قیمتی با ظریف‌ترین شیوه و اسلوب هنر مجسمه‌سازی که واقعاً دیده را خیره و عقل را حیران می‌سازد، در کجای از مجموعه‌های هنر و فرهنگ اسلامی یافت می‌شوند؟ تابلوهای بسیار نفیس و ارزشمند از معروف‌ترین نقّاشان و پُرتره‌سازان[1] جوامع مسیحی را کمتر در سایر فرهنگ‌ها می‌توان جستجو نمود؛ و در این‌صورت دیگر چه جای فخر و مباهات در به رخ کشیدن عظمت و بهای این هنرها باقی می‌ماند؟

افتخار اسلام در تبدیل نفس ظلمانی شهوانی به نفس قدسی و لاهوتی است

باری هنر و افتخار اسلام در ساختن و پرداختن قصرهای مجلّل و مساجد مزیّن به نقش و نگارهای خیره‌ساز و مذهّب نیست، که این هنر و افتخار در مظاهر سایر ادیان نیز به نحو احسن و اکمل به چشم می‌خورد؛ بلکه افتخار اسلام در تبدیل و تحویل جوهرهٔ جهل و قساوت و بی‌رحمی در زنده به گور کردن دختران معصوم، به جوهرهٔ حیات طیّبه و نفس مطمئنّه و افق اعلی در والاترین مرتبهٔ علم و نور و تجرّد است.

افتخار اسلام تربیت و تزکیهٔ نفوس و عبور از بَوادی کثرت و مهالک نفس امّاره و وصول به حرم و حریم ذات إله است، نه چیدن سنگ و آجر و نقش و نگار بر ایوان و سرای!

﴿لَقَدۡ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ بَعَثَ فِيهِمۡ رَسُولٗا مِّنۡ أَنفُسِهِمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَإِن كَانُواْ مِن قَبۡلُ لَفِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٍ﴾.[2]

«به تحقیق و حقّاً که خداوند بر مؤمنین منّت نهاد و پیامبری از میانشان برانگیخت که آیات خود را بر آنان بخواند و آنها را پاک و تزکیه نماید و کتاب و حکمت بیاموزد، در حالی‌که آنها در گمراهی و ضلالت آشکار قرار داشتند.»

افتخار اسلام تبدیل نفس ظلمانی و منغمر در شهوات و تعلّقات دنیوی و انانیّت‌ها، به نفس قدسی و لاهوتی و فناء در ذات قدس الهی است، که آینهٔ تمام‌نمای اسماء و صفات حضرت حقّ است که به خلعت «بی یُبصِر و بی یَسمَع»[3] مخلّع می‌گردد و ذات و صفات و افعالش جملگی مظهر ذات و صفات و افعال حقّ

---

[1] پُرتره در لغت به معنی تصویر، نقاشی، مجسّمه، پیکره و ... است، و در شکل اختصاصی آن به مجسّمهٔ صورت، تصویر صورت، و مجسّمهٔ نیم‌تنه اطلاق می‌شود. (محقّق)

[2] سوره آل عمران (۳) آیه ۱٦٤.

[3] *الله شناسی*، ج ۱، ص ۲۹٦:

«شیخ عزیز الدّین نَسَفیّ در کتاب *الإنسان الکامل* دربارهٔ این حدیث در سه محلّ بحث نموده است:

خواهد شد، و مصداق اتمّ: "أقولُ لِلشّیءِ کُن فَیَکونُ، و تَقولُ لِلشّیءِ کُن فَیکون"؛[1] «هم‌چنان که به نفس اراده بر خلقت یک شیء و ماهیّت، او را به مرتبهٔ وجود و تعیّن می‌رسانم، تو نیز به نفس اراده بر تکوین یک شیء، او را به عینیّت و تکوّن خارجی تبدیل می‌نمایی.» آری این افتخار اسلام و مکتب تشیّع و اهل بیت علیهم السّلام است.

در آیهٔ دیگر خداوند متعال افتخار اسلام را نیز این‌گونه بیان می‌کند:

﴿وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا﴾.[2]

اوّل: چون در عقل و درجات آن بحث می‌کند، عقل اعلی و ارقی را در کسی می‌داند که به حدیث قدسی: "کُنتُ لَهُ سَمعًا و بَصَرًا و یَدًا و لِسانًا، بی یَسمَعُ و بی یُبصِرُ و بی یَبطِشُ و بی یَنطِقُ" متحقّق شده باشد.

دوّم: چون در مقام بیان مشکاة برمی‌آید، شرح می‌دهد تا می‌رسد به این حدیث.

سوّم: چون در لقای خدا بحث می‌کند، بدین حدیث استشهاد می‌نماید.*

*. *الإنسان الکامل نسفی*، با تصحیح و مقدّمهٔ فرانسوی ماریژان موله، چاپ تابان، سنه ۱۳٤۱، به ترتیب: صفحات ۱۳٦ و ۲۸۵ و ۳۰۵؛ و در این مورد سوّم گوید: "(۲۱)ای درویش! سالک تا به لقای خدا مشرّف نشود، هیچ چیز را کما هی نداند و نبیند. کار سالک بیش از این نیست که خدا را بداند و ببیند، و صفات خدا را بداند و ببیند. هر که خدا را ندید و صفات خدا را نشناخت، نابینا آمد و نابینا رفت. سالک چون به نور الله رسید، ریاضات و مجاهدات سخت تمام شد و به آن مقام رسید که خدا فرمود: کُنتُ لَهُ سَمعًا و بَصَرًا و یَدًا و لِسانًا، و بی یَسمَعُ و بی یُبصِرُ و بی یَبطِشُ و بی یَنطِقُ. و به آن مقام رسید که رسول الله علیه السّلام می‌فرماید: اتَّقوا فَراسَةَ المُؤمِنِ، فَإنَّهُ یَنظُرُ بِنورِ الله. سالک چون به نور الله رسید، اکنون روندهٔ نور الله است. تا اکنون روندهٔ نور عقل بود؛ کار عقل تمام شد، اکنون روندهٔ نور الله است. نور الله چندان سَیَران کند که جمله حجاب‌های نورانی و ظلمانی از پیش سالک برخیزد، و سالک خدا را ببیند و بشناسد؛ یعنی نور الله به دریای نور رسد و دریای نور را ببیند. پس هم به نور او باشد که نور او را بتوان دیدن و او را بتوان شناختن."»

[1] *الله شناسی*، ج ۲، ص ۸٦، تعلیقه:

«در حدیث قدسیّ از جانب پروردگار علاّم خلاّق وارد است: "عَبدی أطِعنی أجعَلکَ مِثلی! أنَا حَیٌّ لا أموتُ، أجعَلُکَ حَیًّا لا تَموتُ! أنا غَنیٌّ لا أفتَقِرُ، أجعَلُکَ غَنیًّا لا تَفتَقِرُ! أنَا مَهما أشاءُ یَکونُ، أجعَلُکَ مَهما تَشاءُ یَکونُ!" و کعب الأحبار این حدیث را با الفاظ آتیه روایت کرده است: "یا بْنَ آدَمَ، أنَا غَنیٌّ لا أفتَقِرُ، أطِعنی فِیما أمَرتُکَ أجعَلکَ غَنیًّا لا تَفتَقِرُ! یا بْنَ آدَمَ، أنا حَیٌّ لا أموتُ، أطِعنی فیما أمَرتُکَ أجعَلکَ حَیًّا لا تَموتُ! أنا أقولُ لِلشَّیءِ کُن فَیَکونُ، أطِعنی فیما أمَرتُکَ تَقولُ لِلشَّیءِ کُن فَیَکونُ!" (کلمة الله، ص ۱٤۰؛ و در ص ۵۳٦ مصادر آن را عدّة الدّاعی، أحمد بن فهد حلّی از کعب الأحبار؛ و مشارق أنوار الیقین، حافظ رجب بُرسی؛ و إرشاد القلوب، حسن بن محمّد دیلمی، ذکر کرده است.)

و در ص ۱٤۳ گوید: در حدیث قدسی وارد است: "إنَّ لِلّهِ عِبادًا أطاعوهُ فیما أرادَ فَأطاعَهُم فیما أرادُوا، یَقولونَ لِلشَّیءِ کُن فَیَکونُ." (و در ص ۵۳۷ مصدر آن را مشارق أنوار الیقین، حافظ رجب برسی، ذکر کرده است.)»

[2] سوره آل عمران (۳) قسمتی از آیه ۱۰۳. *امام شناسی*، ج ۱۳، ص ۳۱۰:

«و نعمت خداوند را که بر شما ارزانی داشت به خاطر بیاورید، در آن زمانی که شما دشمنِ هم بودید و خداوند در میان دل‌های

ساخت کلیساهای مجلّل به علّت دور بودن از فرهنگ توحید و حقیقت عبودیّت

در ادیان مختلف به خصوص مسیحیّت، ساختن معابد مرتفع و تزیین آنها به

شما الفت افکند، و بنابراین در سایهٔ نعمت خدا برادر شدید.»

انواع زینت‌ها و ظرافت‌ها به عنوان مظهر اقتدار و هیمنهٔ ارباب معابد تلقّی می‌گردد؛ و بدین‌سان هر قوم و ملّتی نهایت کوشش خود را برای هرچه با عظمت‌تر و مجلّل‌تر و چشم‌پرکن‌تر و گیراتر نمودن آنها به کار می‌بندند. کلیسای مجلّل پاپ در شهر واتیکان به خوبی روشن‌گر و بیان‌کنندهٔ این ایده و تفکّر می‌باشد، و نیز در کلیساهای بزرگ هر شهر (کاتدرال)[1] کاملاً این نکته مشهود می‌باشد، نیز در صومعه‌ها و معابد سایر ادیان و بت‌خانه‌ها به همین شیوه و سنّت رفتار می‌شود. امّا به راستی چرا چنین است؟ و چه هدف و داعی آنان را بر آن داشته است که دست به چنین کاری بزنند و هر گروه و فرقه‌ای در مقام تفاخر به تجلیل بیشتر و تعظیم افزون‌تری نسبت به امثال و اقران خود بپردازند؟

امروزه در یکی از کشورهای افریقا کلیسایی بنا شده است که گویند چند متر مربّع از کلیسای سنت‌پیتر در واتیکان که مجلّل‌ترین و معظّم‌ترین کلیسای جهان است، بزرگ‌تر می‌باشد و ارتفاع آن نیز بیشتر، و گویند: بانی این کلیسا گفته بود:

می‌خواهم معبدی بسازم که بر همهٔ معابد جهان و از جمله کلیسای روم برتری داشته باشد.[2]

علّت این مسأله آن است: از آنجا که ارباب این معابد به واسطهٔ دور بودن و تهی بودن از فرهنگ توحید و عرفان و حقیقت عبودیّت و اتّصال به مبدأ لا یزال، بهره‌ای از ظهور مرتبهٔ توحید و خضوع در مقام عبودیّت در قبال مقام ربوبیّت ندارند، و بدین جهت جاذبه و کِششی در میان مردم نمی‌توانند به وجود آورند و مردم را به واسطهٔ آن کشش به سمت خدا سوق دهند، با این ترفند و حیله توجّه مردم و زیارت‌کنندگان را به سمت و سوی عظمت مجازی و رفعت ظاهری و زرق

---

[1] Cathedral.

[2] این کلیسا در شهر یاماسوکرو (Yamoussoukro) در ساحل عاج می‌باشد، و این بنده از آن بازدید نموده‌ام و اتّفاقاً روز یکشنبه و در مراسم مذهبی آنان بوده است.

و برق دنیوی می‌کشانند، و جایگاه خود را در بالاترین مرتبه از سطح جلوس حاضرین قرار می‌دهند تا از جهت ترفّع ظاهری و مرتبهٔ بلندتر، چشم‌های ظاهربین و احساسات و توهّمات آنان را تحت تسخیر خویش قرار دهند، و مردم را به نوعی به عبودیّت و خشوع و خضوع در برابر خود وادار سازند و با تزریق تخیّلات و توهّمات و بزرگ‌نمایی کاذب و محتالانه، رفعت و ابّهت و سیطرهٔ دروغین برای خویش کسب نمایند.

حال سخن اینجاست: آیا ما نیز چنین نمی‌باشیم؟ و رفتار و گفتار و منش و مرام ما در راستای تحقّق چنین هدف و غایتی نیست؟ مجالس و مراسم و تشریفات و هزینه‌های نجومی و بهت‌آور، همه و همه در راستای تحقّق چنین رفعت و اعتلای تخیّلی و توهّمی و نفسانی قرار ندارند؟!

در مساجد اسلامی باید همهٔ توجّه به سوی پروردگار باشد نه به رنگ و لعاب دیوار

در مکتب اسلام رفعت و عزّت و کبریائیّت مختص ذات پروردگار است و غیری را در این اتّصاف راهی نیست:

﴿إِنَّ ٱلۡعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾؛[1] «همهٔ شئون و مراتب عزّت در همهٔ اوصاف و مصادیق، فقط و فقط از آن خدای متعال است.»

بدین لحاظ خضوع و خشوع و عبودیّت منحصراً باید در مقابل حضرت حقّ باشد، و جز او هیچ شائبه‌ای از کثرت و غیر در خاطر یک انسان ظهور نکند، و هیچ غیری را، هر که می‌خواهد باشد، در عرض عزّت حقّ ننشاند و به حساب نیاورد.

فلذا ملاحظه می‌کنیم دستور اسلام بر بنای مساجد با آنچه در میان ما متداول و متعارف شده است، زمین تا آسمان متفاوت است.

در اسلام مساجد باید از رنگ و نگار خالی و عاری باشد، دیوارها از ارتفاع یک فرد عادی تجاوز نکند، و اگر به خاطر گرما و یا برف و باران مجبور به بنای سقف گشتیم، باید با چوب و شاخه‌های درختان تهیّه شود و طبق کلام نبوی:

---

[1] سوره یونس (۱۰) قسمتی از آیه ٦٥.

«عَرِیشٌ کعَرِیشِ مُوسَی؛[1] سایبانی همچون سایبان حضرت موسی علیه السّلام»، ساخته و پرداخته گردد؛ زیرا در این مسجد و معبد، فقط ذهن و فکر و توجّه باید به سمت و سوی پروردگار باشد، نه به در و دیوار و کاشی‌کاری‌ها و طلاکاری‌ها و سقف‌های مرتفع مجلّل. و نماز باید با حال توجّه و ذُکر به مبدأ هستی انجام پذیرد. و چگونه یک نمازگزار می‌تواند جمعیّت ذهن و قلب در هنگام نماز پیدا کند در چنین مساجد و حسینیّه‌هایی که هر کدام برای خود داستانی جدا جدا دارند و هر یک در مظاهر دنیوی بر دیگری طعنه و پهلو می‌زنند؟

مرحوم والد ما ـ قدّس الله سرّه ـ بارها می‌فرمود: «اگر قدرت و اختیار داشتم با کلنگ این محراب (مسجد قائم طهران) را ویران می‌ساختم.» در حالی‌که محراب مسجد در مقابل کاشی‌کاری‌ها و تذهیب سایر مساجد و حسینیّه‌ها چیزی به حساب نمی‌آمد و چندان ارج و بهایی نداشت.

مجلّل نمودن مساجد ناشی از دور ماندن از حقایق نورانی مکتب تشیّع و عرفان است

در مساجدی که بر مبنای مکتب اسلام بنا شود فقط و فقط حقیقت توحید و عظمت و کبریائیّت حقّ باید تجلّی نماید، و آن با رنگ و لعاب در و دیوار سازگاری ندارد.

همهٔ این اشتباهات ناشی از رسوخ تفکّر ماتریالیسم دینی و ظاهرنگری و غلبه تخیّل و توهّم و دور ماندن از حقایق نورانی مکتب تشیّع و عرفان است، و این دیدگاه باید تغییر کند و جای خود را به منظر عالی و راقی سنّت نبوی و سیره و ممشای اهل بیت علیهم السّلام بدهد.

حقیقت شرع یعنی ارتباط روح انسان با نفس ولایت و قلب امام معصوم

از دیدگاه و منظر یک متشرّع و عارف به شریعت و آگاه به ولایت و عالم به توحید و حقایق ملکوت، حقیقت شرع و دین چیزی جز تعلّق قلب و تمسّک نفس و ارتباط روح انسان با نفس ولایت و قلب امام معصوم علیه السّلام نمی‌باشد؛ و اگر

---

[1] *الکافی*، ج ۳، ص ۲۹۶.

هزار سال شب را به صبح در تهجّد بگذرانی و صبح را به شب به روزه و امساک سپری نمایی و شمشیرت را در نبرد با کفّار و ظالمان در نیام نیاوری، ولی هدفت و مقصود از این کارها متابعت و انقیاد از ولیّ حقّ نباشد، به اندازهٔ پشیزی در دستگاه ربوبی ارزش و مقدار نخواهد داشت و سرسوزنی تو را به سمت و سوی تجرّد و توحید سوق نخواهد داد و تمام مدّت عمرت در هواها و تخیّلات و اوهام نفسانی خویش سپری خواهد گردید.[1]

از دیدگاه این کوته‌نگران همین که فردی به مقابلهٔ با معاویه برخیزد و یا مانند أبوحنیفهٔ معاند و لامذهب به معارضه با منصور دوانیقی قیام نماید، دیگر کارش تمام است و از مفاخر اسلام شمرده می‌شود؛ حال ضدّیت و خصومتی با امام علیه السّلام داشته باشد یا خیر.

ظاهربینی و مادّی‌گرایی دینی یعنی ارزش دادن به رفتار ظاهری بدون لحاظ قصد و نیّت

و به همین جهت و دلیل است که می‌بینیم این افراد در هنگام بروز حوادث و

---

[1] *من لا یحضره الفقیه*، ج ۲، ص ۲۴۵:

«و رُوِیَ عَن أبی‌حَمزَةَ الثُّمالِیِّ قالَ: قالَ لَنا عَلِیُّ بنُ الحُسَینِ علیهما السّلام: "أیُّ البِقاعِ أفضَلُ؟" فَقُلنا: اللهُ و رَسولُهُ و ابنُ رَسولِهِ أعلَمُ. فَقالَ: "أمّا أفضَلُ البِقاعِ ما بَینَ الرُّکنِ و المَقامِ؛ و لَو أنَّ رَجُلًا عُمِّرَ ما عُمِّرَ نُوحٌ علیه السّلام فی قَومِهِ ألفَ سَنَةٍ إلّا خَمسینَ عامًا یَصومُ النَّهارَ و یَقومُ اللَّیلَ فی ذٰلِکَ المَکانِ، ثُمَّ لَقِیَ اللهَ عَزّوجَلَّ بِغَیرِ ولایَتِنا، لَم یَنفَعهُ ذٰلِکَ شَیئًا."»

«أبی‌حمزه ثمالی از حضرت امام سجّاد علیه السّلام نقل می‌کند که آن حضرت فرمودند: "کدام یک از سرزمین‌ها و اماکن برترین بقعه‌های روی زمین است؟" ما در جواب حضرت عرضه داشتیم: خدا و رسول و فرزند رسول خدا به این مطلب داناترند.

حضرت فرمودند: "برترین مکان‌های روی زمین مابین رکن و مقام است؛ که اگر شخصی عمر حضرت نوح علیه السّلام را بیابد ـ که آن حضرت نهصد و پنجاه سال عمر کردند ـ و در این‌حال روزها را روزه بدارد و شب‌ها را به قیام در این مکان برخیزد، سپس ملاقات خداوند را بنماید بدون ولایت ما اهل بیت، هیچ‌یک از این اعمال، او را نفعی نمی‌بخشد."» (محقّق)

قضایایی این‌چنین در دوران حیات خویش، بدون توجّه به رمز و راز و حقایق پشت پردهٔ این حوادث و قضایا، به سمت آنها گرایش پیدا می‌کنند و به سوی آنها جذب می‌گردند و از این جریانات با تمام وجود دفاع می‌نمایند و در مقام توجیه و تحسین آنها برمی‌آیند و تاب و تحمّل پذیرش نقد و کنکاش در محتوا و مغزای آنها را ندارند و از این حوادث به عنوان تجلّی ارادهٔ حقّ و ظهور مشیّت او در برقراری نظام عدل و توحید یاد می‌کنند؛ در حالی‌که خود را از ادراک واقع و نفس‌الأمر محروم می‌نمایند و ارتباط خویش را با مبدأ نور و شناختِ کُنه مسائل منقطع می‌سازند و چشم خود را به روی رموز و اسرار این قضایا می‌بندند و نصیب خود را از پرتوی انوار عرفای بالله و اولیای الهی، که در مقام روشنگری و بینایی چشم عقل و قلب و پرده‌برداری از حقایق پشت پرده و اسرار نهان این وقایع می‌باشند، قطع می‌نمایند، و ناپخته و خام بدون وصول به نتیجهٔ مقصود، با حال یأس و أسف از سرمایهٔ بر باد رفته و عمر تباه گردیده، رخت به سرای باقی درمی‌کشند تا خداوند با آنان چه حساب و رفتاری بنماید.

اینان در این قضایا، و سردمداران این حوادث به دیدهٔ ظاهر ـ که همان مادّه و مَتریال رفتار ظاهر و اعمال آنهاست ـ می‌نگرند و از نیّت و مقصد و مقصود این قضایا و زعمای آنها غافلند، و ارزش و بها را به همین اعمال و رفتار ظاهری و چشم‌پرکن و عوام‌پسند این افراد می‌دهند، و از روح و جان این رفتارها و گفتارها خبری ندارند و به همان ماتریالیزم و ظاهربینی دینی دچار می‌شوند و خویش را از حقیقت، و دیگران را از وصول به واقعیّت محروم می‌سازند؛ ضلّوا و أضلّوا.

و لذا مشاهده می‌کنیم پس از گذشت زمان و وقوع مسائلی در فراز و نشیب این جریانات و انکشاف پاره‌ای از اسرار نهان و رموز و دریافت کنه و باطن نفوس

و نیّات سربسته، آه از نهادشان برمی‌آید و بر عمر بر باد رفته و زحمات هدر رفته و کوشش‌های بی‌نتیجه و حاصل، ندای ﴿أَن تَقُولَ نَفْسٌ يَٰحَسْرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطتُ فِي جَنۢبِ ٱللَّهِ﴾ [1] سر می‌دهند و می‌نالند، ولی دیگر چه سود که آب رفته را به جوی باز نمی‌توان گردانید، و تبعات و خسارات و عواقب جهالت و ضلالت را نمی‌توان جبران نمود.

هدایت و راهنمایی اولیای الهی تنها سبب نجات از ظاهربینی

این بنده خود اعتراف و اقرار می‌کنم: اگر نبود توجّهات و ارشادات و تنویر افکار و بیان حقایق و اسرار و کشف برخی از مسائل و حقایق پشت پرده توسّط والد معظّم ـ روحی فداه ـ خود نیز به همان ورطه و دامی گرفتار می‌شدم که سایرین گرفتار آمدند و مبتلا شدند. و در این زمان که عمر و حیات خویش را پشت سر گذاردم و روی به جانب رحمت و غفران و عفو ربّ ودود دارم، از خدای منّان سپاسگزار و بر الطاف بی‌کرانش سر به سجدهٔ شکر و عبودیّت می‌گذارم که با هدایت و رهنمایی‌های چنین عبد صالح و مطیع پروردگار و منقاد اوامر و تکالیف الهی که قلب و سرّش با قلب و سرّ حقیقت ولایت، صاحب الأمر أرواحنا فداه متّحد و متعیّن گشته بود و انوار ربوبی بر نفس مستنیرش لایزال در تابش و فیضان بوده است، در دام دیوان و غولان رهزن زمانه گرفتار نشدم و راه را از چاه، و جادّه را از پرتگاه، و مسیر را از درّه‌های مخوف و هولناك بازشناختم، و خود و دیگران را به همان روش و سنّتی که از اولیای الهی به یاد داشتم متذکّر شدم و امانتی را که از گذران عمر و صحبت با عرفای باللّه بر دوش خویش احساس می‌نمودم به اهلش تفویض و تسلیم نمودم؛ و الحمد لِلّه أوّلاً و آخرًا و ظاهرًا و باطنًا و هو بکلِّ شَیءٍ علیم، ﴿وَمَا تَشَآءُونَ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا * يُدۡخِلُ مَن يَشَآءُ فِي رَحۡمَتِهِۦ وَٱلظَّٰلِمِينَ أَعَدَّ لَهُمۡ عَذَابًا أَلِيمًا﴾. [2]

حفظ حریم ولایت، حفظ مکتب و ناموس انسان است

حفظ حریم اهل بیت، حفظ و رعایت مکتب است و مکتب یک انسان ناموس او به حساب می‌آید. پس حفظ حدود و حریم اهل بیت علیهم السّلام حفظ حریم شخصی و ناموس انسان خواهد بود و بالعکس.

افتخار یک شیعه به این است که چگونه در فرهنگ و محاورات و سخنان و رفتار خویش، جایگاه

---

[1] سوره الزّمر (۳۹) قسمتی از آیه ۵۶. *امام شناسی*، ج ۵، ص ۱۵۳:
«ای حسرت و ندامت برای من بر آنچه من دربارهٔ جنب خدا کوتاهی کردم.»

[2] سوره الإنسان (۷۶) آیه ۳۰ و ۳۱.

زعمای دین و لواداران مکتب تشیّع را که همان هادیان معصوم علیهم السّلام می‌باشند، حفظ نماید و مرتبه و منزلت آنان را در اصطلاحات و تعابیر رعایت نماید و هیچ احدی را به حوزه و دایرهٔ شئون و مراتب آنان راه ندهد، و آنان را از آن جایگاه رفیع که فقط حضرت حقّ سبحان معرّف و مبیّن آن مرتبت و منزلت است و بس، به مراتب دون و نازلهٔ نفوس عادی بشری و مختلط با اوهام و اهواء ساقط نگرداند، که در این صورت به ناموس خود تعدّی و تجاوز روا داشته و حرمت او را نگه نداشته و منزلت او را پاس ننهاده است.

قیام جناب زید بن علی و یحیی بن زید گرچه قیام و جهاد با کفّار و ظلمه بود و دارای نیّت صادق و ضمیری صاف، ولی بدون اذن و اجازه از طرف ولیّ زمان و امام معصوم علیه السّلام بوده است و قطعاً مورد امضا و رضایت قلبی آنان نبوده است، گرچه در ظاهر، تشدّد و منعی صریح و قاطع و کوبنده از ناحیه معصومین علیهم السّلام صورت نگرفته باشد؛ بنابراین اگر ما در زمان آنان می‌بودیم و محضر آنان را ادراک می‌کردیم چه تکلیفی در برابر آنها و قیام آنها نسبت به خود احساس می‌کردیم؟ کاملاً روشن است، تکلیف، اطاعت از امام باقر و امام صادق علیهما السّلام بوده است و بس؛ نه فرد دیگر، حال هر که می‌خواهد باشد، حساب او با خداست ربطی به ما ندارد.

وظیفهٔ انسان اطاعت از امام است و بس

وظیفهٔ ما اطاعت از امام بوده است، اگر امام علیه السّلام به ما می‌فرمود: در لشکر زید بن علی شرکت کن و او را یاری نما، در این صورت تکلیف ما شرکت در لشکر زید بوده است و اگر کشته می‌شدیم شهید محسوب می‌شدیم و از موالیان

امام معصوم علیه السّلام به شمار می‌آمدیم؛ و اگر امام علیه السّلام می‌فرمود: کاری با آنها نداشته باش، و یا اینکه: نتیجه‌ای مترتّب نخواهد شد، در این صورت وظیفه و تکلیف ما توقّف و عدم شرکت در این قتال و مقابله بوده است، و این روش و سنّت پیوسته در طول تاریخ مستمرّ بوده است و خداوند هیچ‌گاه بندگانش را از هدایت و ارشاد به واقع محروم نگردانیده است.

و امّا داستان محمّد و ابراهیم، فرزندان عبدالله محض که علیه منصور خلیفه عبّاسی قیام کردند، قطعاً قیام به جور بوده است؛ زیرا قصد و غرض آنها سلطهٔ بر امور و کنار زدن امام معصوم علیه السّلام بوده و در این راه حتّی از ظلم و تعدّی نسبت به امام و به زندان انداختن حضرت دریغ نورزیدند، و اگر منصور دوانیقی بر آنان چیره نمی‌گشت احتمال قتل حضرت توسط آنها نیز محتمل می‌نمود؛ در چنین صورتی گرچه آنها در مقابل نظام سلطه و طاغوت بنی‌عبّاس قرار گرفته بودند، ولی خود نیز خالی از غوایت و عاری از ضلالت نبودند و فعل و عمل آنها قطعاً فعل و کردار فرد صالح و پرهیزکاری همچون زید بن علی نبوده است.

ملاک صحّت عمل و گفتار، به انطباق آن با موازین ولایت و امامت است

خلاصه سخن آنکه در مکتب تشیّع ملاک صحّت عمل و گفتار، به انطباق آن با موازین ولایت و امامت است، و آن میزان حقیقت و صورت و جوهر عمل و رفتار انسان خواهد بود. و امّا ظاهر عمل، هرچه می‌خواهد باشد، اعمّ از نماز و روزه و خمس و جهاد و حجّ و غیره که همان مادّه و مِتریال احکام و تکالیف است، در پیشگاه عزّ ربوبی پشیزی ارزش و مقدار ندارد و ارزش و بهاء آنها به حقیقت و مغز و باطن آنها مربوط و منوط می‌شود.

روی این لحاظ کم‌خردانی که سقیفهٔ بنی‌ساعده را از افتخارات اسلام برمی‌شمرند و یا دوران خلافت و سلطنت بنی‌امیّه را دوران طلایی و شکوفایی حکومت اسلامی به حساب می‌آورند، سخت به خطا و اعوجاج و انحراف افتاده‌اند. و آنان به همین ابتلاء ماتریالیزم دینی و ظاهربینی در فتوحات و نبردها و ستیزها مبتلا گشته‌اند و باید به تاریخ و مکتب پاسخگو باشند.

آنچه تا اینجا ذکر شد نموداری بود از بخشی از فرهنگ تشیّع در مورد به‌کارگیری و استفاده از اصطلاحات و تعابیر و رعایت ضوابط القاب و تحفّظ بر مبانی تشیّع و حفظ کلام و سخن از اغراق و افراط و تجاوز از حدود و حریم‌ها، که صد البته آن‌طور که باید و شاید حقّ مطلب اداء نگردید. و این اجمالی است از شرح و بسط بیشتر که طبعاً وضع و قاعدهٔ تألیف کتاب، اقتضای آن را نمی‌طلبد. و این بنده تمامی این مطالب را از گفتار و نوشتجات و روش و ممشای مستفاد از حضرت علاّمه والد ـ قدّس الله سرّه ـ آورده‌ام و ذرّه‌ای از خود بدان اضافه ننمودم و رعایت امانت را حتّی المقدور به انجام رساندم؛ بنابراین خوانندگان محترم، مطالب مذکوره را می‌توانند به عنوان آراء و عقاید و مبانی آن عارف ربّانی، بدون کم و زیاد، به حساب آورند؛ ﴿وَٱللَّهُ مِن وَرَآئِهِم مُّحِيطُۢ﴾.[1]

حال بازگردیم به تتمّهٔ مباحث جلد دوّم و استمرار مطالب آن دربارهٔ ولیّ خدا و عارف بالله، که از حیث ثبوت و اثبات توضیح داده شد و کم و بیش نسبت به شأن و شخصیّت آن مطالبی معروض گردید.

[1] سوره البروج (۸۵) آیه ۲۰.

مجلس پانزدهم : وظیفهٔ سالک إلی الله در صورت وجود وصیّ ظاهر

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

الحمد للّه ربّ العالمين

و الصّلاة و السّلام على خير المرسلين محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللّه على أعدائهم أجمعين

حقيقت و هويّت عارف بالله عبور از جميع مراتب كثرتى است

به طور اجمال در جلد دوّم ذكر شد كه حقيقت و هويّت عارف بالله، عبور از نفس در جميع مراتب كثرتى آن، چه منازل وهم و خيال و چه عوالم روحانى، و خروج از إنّيّت و أنانيّت و محو و فناى در ذات اقدس الهى است، كه طبيعتاً در اين مرتبه سرّ و قلب و نفس و فعل و فكر او از مبدأ و سرچشمهٔ توحيد، حيات و بقاء پيدا مى‌كند، و تراوشات ذات او و از رشحات و انوار عالم قدس تكوّن مى‌يابد، و سمع او سمع پروردگار و بصر او بصر خداوند و لسان او لسان الله مى‌گردد. و به همين علّت كلام او حجّيت ذاتى مى‌يابد؛ زيرا كلام اثرى است از آثار مترشّحه از نفس و ملكات آن، كه نفس متّحد با نفس ولايت كبراى الهيّه گشته و همان تراوش و اثر را از دريچهٔ او ابراز و اظهار مى‌نمايد، و بدين لحاظ روش او و مماشاى او سنّت مى‌گردد و قابل استناد و اتّباع؛ چنانچه خود مرحوم علاّمه والد ـ قدّس سرّه ـ در كتاب *روح مجرّد*[1] بيان فرمودند![2]

انتقاد و اعتراض به مضامين بلند عرفانى، حاكى از عدم تأمّل و برخورد نفسانى است

گرچه در جلد دوّم سعى بر آن شده بود كه مطالب تا حدّ امكان در قوالب و الفاظ قابل فهم و پذيرش گنجانده شود، و تا جايى كه به اصل مطلب و مقصود لطمه و صدمه‌اى وارد نشود از آن مرتبهٔ عاليه و افق أعلى به مفاهيم و مصاديق مأنوس تنزّل داده شود، ولى باز به جهاتى كه هميشه و پيوسته در طول تاريخ در جريان بوده

---

[1] *روح مجرد*، ص ١٩٦.

[2] إن‌شاءالله به زودى كتابى تحت عنوان: «حجّيّت افعال و گفتار اولياى الهى» از اين حقير منتشر خواهد شد.

و خواهد بود مقبول طبع بسیاری واقع نگردید و زبان و قلم به خرده و اعتراض از هر طرف و هر گروه ساری و جاری گشت و کلماتی که حکایت از عدم تأمّل و دقّت و بررسی کافی دارند در این زمینه ظهور نمود و هر گروه و دسته‌ای به فراخور حال و هوای خود و چه بسا مختلط با دواعی نفسانی و اوهام دنیوی و یا مصالح فردی و شخصی به جنبه‌ای از جنبه‌های آن نقد و ایراد وارد ساختند و پرده از ضمائر و اسرار خویش و مکنونات ضمیر برانداختند، و با این روش، دیگران را به تأمّل و تدبّر در مضامین و افق عالیهٔ این سِفر قویم واداشتند، و خواه ناخواه مطالب و مندرجات آن من حیث لا یشعر در اختیار فهم و ادراك سایرین و پذیرش و قبول غافلین قرار گرفت؛ و للّه الحمد و له المنّة.

عبارات و اصطلاحات نمی‌تواند خبر از حقایق بلند عرفانی بدهد

باری آنچه در جلد دوم *اسرار ملکوت* آمده است شمّه و پاره‌ای است از آنچه در ضمیر و خاطر خویش از مراتب وجودی و عوالم ربوبی اولیای الهی و عرفای بالله نقش بسته است، که بدین‌سان به حول و قوّهٔ الهی از این کمترین قلم بر اوراق و صفحات قبول طبع و نشر یافت؛ و إلاّ آنچه از کلمات و تعابیر بزرگان در این مسأله در نزد حقیر ثبت و ضبط یافته است، اصلاً قابل بیان و ابراز برای خواصّ ـ تا چه رسد به عوام ـ نخواهد بود؛ چنانچه خود مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ پس از تحریر کتاب *روح مجرّد* به حقیر فرمودند:

آنچه ما در این کتاب آوردیم، عُشری از اعشار آنچه در وصف آن عارف بالله باید گفت نمی‌باشد، و اصلاً او برتر و بالاتر از نعت و توصیف است. چگونه من می‌توانم با این عبارات و با این اصطلاحات خبر از آن افق أعلی و آن مرتبهٔ لا حدّی و لا رسمی و لا اسمی بدهم؟ تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل!

وظیفهٔ سالک الی الله در صورت عدم دسترسی به اولیاء کمّل الهی

و اینک به توضیح و بیان این مطلب می‌پردازیم که در صورت عدم دسترسی به یک ولیّ کامل و عارف بالله و سپردن زمام اختیار و اراده به او و تسلیم در برابر امر و نهی و خواست او، چه تکلیف و وظیفه‌ای

عقلاً و شرعاً متوجّه انسان خواهد بود؟ و چه راه و مسیری را در صورت فقدان چنین راهنما و مرشدی باید اختیار

نمود؟ آیا به صرف عدم وصول به یک عارف آگاه باید نظام شرع و تکلیف را تعطیل نمود و از خود سلب مسئولیّت و تکلیف کرد و به صرف اتیان واجبات و ترک محرّمات معروفه و مشهوره بسنده کرد و مانند بعضی که می‌گویند: «وظیفه و تکلیف در زمان غیبت همان تقلید ظاهری و رعایت مسائل و احکام در حدّ همین مرجعیّت اصطلاحی و ظاهری است»، عمل نمود؟ یا اینکه مطلب و مسأله بسیار بالاتر و دقیق‌تر از این حرف‌ها است.

انسان باید در جمیع افعال و اعمال دارای حجّت عقلی و الزام شرعی باشد

شکّی وجود ندارد که فعل و گفتار انسان در مسائل و زمینه‌های مختلف زندگی شخصی و اجتماعی باید بر اساس حجّت عقلی و الزام شرعی باشد و ملاک عقل و نقل در همه جا و همهٔ سطوح باید مورد توجّه قرار گیرد:

﴿لِّيَهۡلِكَ مَنۡ هَلَكَ عَنۢ بَيِّنَةٖ وَيَحۡيَىٰ مَنۡ حَيَّ عَنۢ بَيِّنَةٖ وَإِنَّ ٱللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾؛[1]

«هر که به نابودی و هلاکت و ضلالت می‌افتد باید از روی حجّت و دلیلِ مقبول باشد، و هر که به حیات و زندگی جاودان و مؤبّد برسد از روی حجّت و دلیل باشد.»

آیه شریفهٔ دیگر نسبت به رفتار و منش انسان این‌گونه دلالت دارد:

﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ * ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَىٰهُمُ ٱللَّهُۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمۡ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ﴾؛[2]

«بشارت باد بندگان مرا! آن کسانی که از میان سخنان و گفتار مسموع، بهترین و پسندیده‌ترین آنها را برمی‌گزینند و در زندگی به‌کار می‌بندند.»

حضرت موسی در طلب علم و رشد به سمت حضرت خضر روانه شد

در داستان حضرت موسی و خضر علیهما السّلام به وضوح مشاهده می‌کنیم که حضرت موسی از خداوند طلب علم و رشد می‌کند و خداوند او را به سمت خضر روانه می‌سازد:

---

[1] سوره الأنفال (۸) قسمتی از آیه ۴۲.

[2] سوره الزّمر (۳۹) ذیل آیه ۱۷ و آیه ۱۸.

﴿قَالَ لَهُ مُوسَىٰ هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا﴾؛[1]

«حضرت موسی به حضرت خضر گفت: اجازه می‌دهی که در صحبت و هم‌نشینی تو، از آن علم که خداوند نصیب تو کرده است به من نیز بیاموزی، و موجب رشد و ترقّی و باز شدن افق‌های جدید معرفتی و شناخت من نسبت به اختلاف مقادیر و تغایر در ظهور اراده‌ها و مشیّت‌های پروردگار گردی؟»

در این آیه با صراحت دربارهٔ حضرت موسی می‌فرماید که از حضرت خضر درخواست هدایت و ارشاد نمود، با اینکه او خود از پیامبران اولواالعزم و صاحب کتاب و شریعت و تبلیغ بوده است. و این مطلب دلیل بر این است که در دستگاه خلقت و تربیت و تزکیهٔ ربوبی، ملاک در حقّ و واقع، همان حیثیّت کشف و انطباق با نفس‌الأمر است که از سرچشمه و مبدأ لایزال علم ربوبی بر قوالب ممکنات و مظاهر عالم کثرت افاضه می‌شود، و هیچ کس از پیش خود سرمایه و اندوخته‌ای ندارد که بخواهد متاع خویش را در این بازار عرضه نماید. خواه آن فرد پیامبر باشد یا غیر، و خواه فرد طالب از پیامبران باشد یا شخص عادی، تفاوتی ندارد.

جالب اینکه حضرت موسی علیه السّلام در زمانی چنین درخواستی نمود که از پیامبران اولواالعزم به حساب می‌آمد و صاحب شریعت و کتاب شده بود و خود مجری شریعت و احکام الهی و محلّ نزول وحی و ملائکهٔ مقرّب گشته بود، و در چنین حالتی از خداوند تقاضای رشد و صلاح و تکمیل علم و معرفت داشت.

تحلیل حضرت حاج سیّد هاشم حدّاد از ماجرای حضرت موسی و خضر

روزی در محضر عارف کامل حضرت حاج سیّد هاشم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ بودم، سخن از ماجرای حضرت موسی و خضر علیهما السّلام به میان آمد و اینکه از آیه استفاده می‌شود: مقام و مرتبهٔ حضرت خضر بالاتر از حضرت موسی بوده است، زیرا تقاضای تعلیم و رشد نموده است. مرحوم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ فرمودند:

---

[1] سوره الکهف (۱۸) آیه ٦٦.

خیر، مطلب این‌چنین نیست. حضرت موسی پیامبر اولواالعزم بود و صاحب کتاب و شریعت بود، و حضرت خضر در آن زمان در تحت شریعت و دین و آیین حضرت موسی بوده است، حال چگونه می‌توان تصوّر نمود که مرتبه و منزلت حضرت خضر بالاتر از حضرت موسی بوده است؟ بلکه مطلب غیر از این است.

حضرت موسی علیه السّلام از آنجا که صاحب شریعت و کتاب و قانون و تکلیف بود، حقیقت وجود و نفس و قلب او با واقعیّت این مرتبه از اراده و مشیّت الهی که نزول کتاب و شریعت و قانون است، متّحد گشته بود و امری جز این در نفس و قلب و ضمیر او اصلاً وجود و حضور نداشت. او اراده و مشیّت پروردگار را صرفاً در تجلّی و ظهور او در عالم کثرت بر اساس رعایت تکالیف ظاهریّه و احکام عامّه تماشا می‌کرد، و بر همین اساس هم در میان مردم به رتق و فتق امور می‌گذراند.

حضرت موسی علیه السّلام مقام مشیّت و ارادهٔ حقّ را یک‌سو می‌نگریست و ادراک او بر این بود که جریان نظام اجتماعی و تربیت و تدبیر فقط بر اساس معادلات ظاهری و متعارف که منطبق با شریعت اوست باید انتظام یابد، و هر پدیده و رخدادی خارج از این چهارچوب خلاف اراده و رضا و مشیّت پروردگار است و باید از آن جلوگیری نمود، گرچه فاعل آن فرد صالح و مطیع اوامر پروردگار و حتّی از انبیا و اولیا باشد. و اگر حضرت موسی علیه السّلام در زمان امام صادق علیه السّلام بود و صحنهٔ اطاعت امر آن حضرت توسّط هارون مکّی را مشاهده می‌کرد، قطعاً همان اعتراض و ایراد را به آن حضرت وارد می‌ساخت.

حکایت رفتن هارون مکّی داخل تنور گداخته به امر امام صادق علیه السّلام

در مناقب ابن شهر آشوب آورده است:

«روزی یکی از شیعیان خراسان خدمت امام صادق علیه السّلام در مدینه رسید و از اوضاع و احوال خراسان و شیعیان آنجا بیاناتی خدمت حضرت ارائه داد، و در ضمن گفتار از فداکاری و جان‌نثاری و بذل مال و جان در راه تثبیت خلافت و امامت حضرت صادق علیه السّلام دادِ سخن داد و با لحن معترضانه عرض کرد: "یا بن رسول الله، چرا نسبت به احقاق حقّ و

ابطال ظلم و جور و گرفتن حقّ خلافت از این خلفای جور اقدام نمی‌کنید، در حالی‌که شیعیان شما در خراسان در انتظار دستور و فرمان شما بی‌صبرانه روزگار می‌سپرند و چشم به اراده و اوامر شما دوخته‌اند؟"

امام صادق علیه السّلام خدمتکار را صدا زدند و فرمودند: تنور پخت نان را از آتش ملتهب نماید. چیزی نگذشت که شعله‌های آتش از داخل تنور زبانه کشید و تنور چنان گداخته گردید که حرارت آن را احساس نمودند.

در این هنگام امام صادق علیه السّلام به آن مرد خراسانی فرمودند: "برخیز و در میان آتش قرار گیر!" آن مرد از شنیدن این سخن چنان وحشت‌زده گشت که در مقابل امام علیه السّلام به جزع و فزع درآمد و عرض کرد: "یا بن رسول الله، این چه دستوری است که می‌فرمایید؟ شما را به حقّ اجدادتان بر من رحم کنید و ما را به این زبانه‌های آتش مسپارید." امام صادق علیه السّلام او را معاف نمودند و سخن را در موضوعی پیش کشیدند.

مدّتی نگذشته بود که هارون مکّی، از اصحاب خاصّ و سرّ آن حضرت، به درون خانه آمد و به حضرت سلام کرد، حضرت پاسخ سلام او را دادند و قبل از آنکه بنشیند به او فرمودند: "برو و در داخل تنور بنشین!"

هارون مکّی کفش خود را به کناری نهاد و یکسره به سمت تنور رفت و داخل آن قرار گرفت. این‌بار مرد خراسانی از وحشت و دهشت این قضیّه، چنان مضطرب و پریشان گشت که از حضرت تقاضای عفو هارون مکّی را نمود. حضرت توجّهی به کلام او نکردند و به سخنان خویش ادامه دادند و از احوال شیعیان خراسان از او پرسش می‌نمودند، تو گویی حضرت خود در خراسان و در میان شیعیانشان حضور داشته‌اند. پس از مدّتی رو کردند به مرد خراسانی و فرمودند: "برو و از نزدیک رفیقت را داخل تنور مشاهده کن و ببین چه بر سر او آمده است!"

مرد خراسانی حرکت کرد و به سر تنور آمد و دید هارون مکّی در میان شعله‌های آتش و زغال‌های گداخته نشسته و با آنها بازی می‌کند. امام صادق به هارون فرمودند: از تنور بیرون آید، و سپس به مرد خراسانی

فرمودند: "در خراسان چند نفر از شیعیان ما مانند این مرد وجود دارد؟"
مرد خراسانی عرض کرد: "یا بن رسول الله، قسم به خدا دو نفر از میان آنها یافت نمی‌شود."
حضرت فرمودند: "اگر ما پنج نفر مانند این شخص یار و یاور داشتیم قیام می‌نمودیم."»[1]

تفاوت واردات و تجلّیات حضرت موسی و خضر

حال سخن در این است که حضرت موسی علیه السّلام به واسطهٔ تجلّی برخی از اسماء و صفات حقّ، در همان محدوده و افق و عوالم وجود می‌تواند سیر و سلوک نماید، و نسبت به سایر تجلّیات اسماء و صفات طبعاً ادراک او ناقص خواهد بود؛ زیرا آن جامعیّت و سعه‌ای که بتواند سایر تجلّیات را در مظاهر احساس و ادراک و لمس کند، فاقد می‌باشد.

امّا حضرت خضر علیه السّلام گرچه سعه و جامعیّت حضرت موسی را نداشت، ولی در تجلّی برخی از اسماء و صفات بر حضرت موسی پیشی گرفته بود؛ و از این جهت نفس و قلب و فکر و تصمیم و اراده و فعل او نیز بر اساس همان تجلّی و ظهور تعیّن یافته بود، تعیّنی که حضرت موسی علیه السّلام ابداً و به هیچ‌وجه من‌الوجوه نتوانست آن را دریابد و خود را با آن انطباق دهد. و لذا در مقام اعتراض و انتقاد برآمد و سخت بر حضرت خضر برآشوبید و فعل او را تقبیح نمود، در حالی‌که قطعاً می‌دانست که او همان فرد عالمی است که از خداوند توفیق تعلّم و رشد در خدمت او را تقاضا کرده بود.

مرحوم حدّاد ـ قدّس الله سرّه ـ می‌فرمودند:

با روشن شدن این حقیقت و مسائلی که اتّفاق افتاد، حضرت موسی علیه السّلام دریافت مسألهٔ تجلّی ذات خداوند بر نفوس بشری فقط و فقط در محدودهٔ نفس و ضمیر و قلب او نیست، بلکه مطلب بسیار بالاتر از این حرف‌هاست، و جلوهٔ حقّ در مظاهر مختلف نه در حدّ فهم و ادراک و

[1] *مناقب آل أبی‌طالب*، ابن شهر آشوب، ج ٤، ص ٢٣٧؛ *بحار الأنوار*، ج ٤٧، ص ١٢٣.

احساس ما است، و چه بسا اسرار و رموزی است که ابداً فکر و قلب ما بدان راه ندارد و به کُنه آن نخواهد رسید. و البته این مسأله برای رشد و باز شدن افق جدید معرفتی و کشفی حضرت موسی علیه السّلام بوده است که بدین وسیله حاصل شد و مقصود حضرت موسی علیه السّلام برآورده گردید.

این بود فرمایشات حضرت حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ در قضیّه موسی و خضر علیهما السّلام.

مقصد و هدف غایی سالک راه خدا تحصیل علم و معرفت است

بنابراین برای سالک راه خدا، مقصد و هدف غایی فقط تحصیل علم و معرفت است، و آن نقطه و نکتهٔ اصلی در جمیع تصرّفات و جهت‌گیری‌ها و انتخاب‌های او می‌باشد، و در این راستا هیچ حدّ و مرزی را نمی‌شناسد و هیچ خطّ قرمزی را تصوّر نمی‌نماید و هیچ مانعی را سر راه خود قرار نمی‌دهد و هیچ اعتباری را معتبر نمی‌شمرد و به حرف و نقل هیچ ابله و نادانی گوش نمی‌سپرد.

نقل می‌کنند زمانی که مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در نجف اشرف مشغول به تحصیل بودند، دو نفر از فضلای قم که یکی از ایشان نسبت رحمیّت نیز با ایشان داشته است، نامه‌ای به والدهٔ ایشان می‌نویسند و نسبت به ارادت ایشان به مرحوم آیة الله انصاری همدانی ـ قدّس الله سرّه ـ هشدار می‌دهند و از او می‌خواهند فرزند خود را از ارتباط و تتلمذ نزد آن مرد الهی بازدارد و عدم رضایت خویش را اعلام دارد.

مرحوم والد پس از اطّلاع بر این مطلب، چند عدد گردو برای آنها می‌فرستد و از آنان می‌خواهد که فعلاً به آنها مشغول گردند تا دربارهٔ این نامه در وقت مناسب تأمّل و تدبّری نماید.[1]

البته ناگفته نماند که آن فرد دیگر که از ارحام ایشان نبود، خود در اواخر عمر از ارادتمندان حضرت حدّاد قرار گرفت و هر هفته روزهای پنج‌شنبه از نجف به کربلا می‌آمد و از محضر منوّر استاد مستنیر و بهره‌مند می‌گشت و سپس به نجف مراجعت می‌کرد؛ رحمة الله علیه.

بنابراین نفس وصول به معرفت و علم و کمال، مطلوب اوّلی و ذاتی هر انسان است در هر مرتبه و در هر افقی از علم و ادراک که باشد؛ حتّی رسول خدا صلّی الله علیه و آله در دعای خویش عرضه می‌داشت: ربّ زدنی فیک تحیّرًا؛[2] «پروردگارا پیوسته حیرت مرا نسبت به مراتب بی‌نهایت و اطلاقی اسماء و صفاتت بیشتر و بیشتر گردان.»

روایت امام علیه السّلام در تقسیم مردم به چهار دسته

در همین راستا روایتی از امام علیه‌السّلام نقل شده است که مردم را به چهار دسته تقسیم می‌کنند؛ روی

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر بر روش و ممشای مرحوم علاّمه طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ هنگام اقامت در نجف اشرف به *سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح*، ص ۳۱ مراجعه شود. (محقّق)

[2] *فتوحات مکّیه*، ج ۱، ص ۲۷۱ و ۲۷۲؛ و ج ۲، ص ۵۴۵؛ *فصوص الحکم*، ص ۷۳؛ *شرح الأسماء الحسنی*، ملاّ هادی سبزواری، ص ۵۳۵؛ *مرصاد العباد*، ص ۳۲۶.

عن بعض الصادقين عليه‌السّلام:

رَجُلٌ يَعلَمُ و يَعلَمُ أَنَّهُ يَعلَمُ، فَذاكَ مُرشِدٌ عالِمٌ فَاتَّبِعوهُ؛ و رَجُلٌ يَعلَمُ و لا يَعلَمُ أَنَّهُ يَعلَمُ، فَذاكَ غافِلٌ فَأيقِظوهُ؛ و رَجُلٌ لا يَعلَمُ و يَعلَمُ أَنَّهُ لا يَعلَمُ، فَذاكَ جاهِلٌ فَعَلِّموهُ؛ و رَجُلٌ لا يَعلَمُ و يَعلَمُ أَنَّهُ يَعلَمُ، فَذاكَ ضالٌّ فَأرشِدوهُ.[1]

«گروه اول: افرادی هستند عالم و عارف به مسائل و قضایا و شبهات، و خود نیز اذعان و اقرار به معرفت و یقین و شهود دارند. این افراد شایستگی رهبری و ارشاد و دستگیری را دارند. در مقابل ایشان زانو بزنید و از دستورات آنها سرپیچی ننمایید.

گروه دوّم: افرادی هستند که اطّلاع بر مسائل و مبانی دارند و از مصاحبت با بزرگی یا مطالعهٔ کتابی و یا شنیدن سخنی، اطّلاع اجمالی و تصوّر ذهنی از راه‌ها و راه‌کارها و مسائل مختلف برای آنان حاصل شده است، ولی این

[1] *عوالی اللآلی*، ج ٤، ص ٧٩؛ *بحار الأنوار*، ج ١، ص ١٩٥.

علوم و ذهنیّات به باور قطعی و اطمینان قلب نرسیده است و شکّ و شبهه و تردید را از نفس آنها نزدوده است و آنها هم‌چنان در سرگردانی و تحیّر قرار گرفته‌اند. با مجالست و تذکّرهای پی در پی و روشن نمودن برخی از ذهنیّات و باز کردن بعضی از یافته‌ها، حقیقت آن مطالب را از دریچهٔ ذهن و تصوّر به قلب و ضمیر آنان انتقال دهید و آنان را به یقین و باور آنچه با خود دارند برسانید تا به آنها عمل نمایند و آن مطالب را عبث و رها و بیهوده نگذارند.»

حقیر گوید: اتّفاقاً از این گروه در میان جامعه افراد زیادی یافت می‌شوند که با اینکه نسبت به مسائل جامعه و یا غیر جامعه اطّلاع و اندوختهٔ کافی در اختیار دارند، ولی به واسطهٔ بروز بعضی از رخدادها و شبهات، پرده و ستاری بر روی یافته‌ها و اطّلاعات آنها قرار می‌گیرد و آنان را از باور و تصمیم‌گیری قطعی در زمینه‌های مختلف بازمی‌دارد و توفیق رهایی از جهل و حرکت در مسیر حقّ را از آنان می‌ستاند.

ضرورت مطالعهٔ دقیق حوادث و وقایع جنگ جمل

در جنگ جمل پیش از شروع کارزار، فردی از لشکریان أمیرالمؤمنین علیه السّلام خدمت آن حضرت رسید و عرض کرد: «یا علی، به فریادم برس که هلاک شدم و عن‌قریب است که اعتقاد و باور و دینم را از دست بدهم و نابود شوم!»

جنگ جمل جنگ عجیبی بود و مانند آن تا آن زمان اتّفاق نیفتاده بود. جنگی که اطّلاع بر زوایا و اسرار آن برای روشنگری و روشنایی و فهم صحیح ما از وقایع و حوادث اجتماعی امروز، از ضروری‌ترین مسائل و قضایای دینی و اجتماعی ما محسوب خواهد شد و هر فرد لازم است به مطالعه دقیق و عمیق در این واقعهٔ بسیار نادرِ پس از رحلت رسول خدا بپردازد و نکته‌ها بیاموزد و برای مسیر زندگی و راه سعادت اخروی چراغ راهنمایی برافروزد.

در این جنگ یک طرف أمیرالمؤمنین علیه السّلام، امام معصوم و واجب‌الطّاعة و خلیفهٔ رسول خدا و حاکم وقت در میان مسلمین بود. فضایل و مناقب آن

حضرت بر کسی پوشیده نبود، و روایات و سخنانی که عامّه مردم از زبان رسول خدا دربارهٔ او شنیده بودند راه را بر هر وسوسه و شبهه‌ای فرو می‌بست، و از طرفی آنچه را که خود شاهد و ناظر بودند از معجزات و رفتار و گفتار حضرت دیگر نیازی به تأیید و تأکید امر ولایت و حکومت ایشان باقی نمی‌گذاشت، و همین‌طور شواهد حال و قرائن احوال تردیدی در صحّت مدّعای حضرت به وجود نمی‌آورد.

و امّا از طرف دیگر جبههٔ مقابل را افرادی چون زبیر و طلحه و عایشه زوجهٔ رسول خدا مدیریّت می‌کردند. و سوابق طلحه و زبیر در جنگ‌های با مشرکین و به خصوص در جنگ احد بر کسی پوشیده نبود[1]،[2] و همان‌ها جزو افرادی بودند که پس از رحلت رسول خدا با ابوبکر بیعت نکردند و در منزل أمیرالمؤمنین متحصّن بودند. علی کلّ حال شخصیّت آنها برای بسیار از افراد موجب سؤال و ابهام و تشکیک در این نبرد بوده است.

حال در چنین وضعیّتی آن شخص به حضرت پناه می‌برد و تقاضای دستگیری می‌نماید.

---

[1] *امام شناسی*، ج ۹، ص ٦٥، به نقل از مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۷۲:
«"سَیفٌ طالما جَلا الکَربَ عَن (وَجهِ) رسولِ الله صلّی الله عَلَیهِ و آلِهِ، لَکِنَّهُ الحَینُ و مَصارِعُ السُّوءِ. و قاتِلُ ابنِ صَفِیَّةِ فی النّارِ"؛ چون چشم حضرت به شمشیر زبیر افتاد، فرمود: "این شمشیری است که چه بسیار در مدّت‌های دراز، غصه و اندوه را از (چهرهٔ) رسول خدا زدوده است و برطرف نموده است؛ ولیکن محنت و هلاکت و به رو در افتادن و زمین خوردن در لغزشگاه‌های ناپسند، کار زبیر را بدینجا کشانید. و کشنده پسر صفیّه (زبیر) در آتش است."»

[2] پس از کشته شدن زبیر توسّط یکی از لشکریان أمیرالمؤمنین علیه السّلام، حضرت بسیار متأثّر شدند و سخت کُشندهٔ او را توبیخ کردند، و وقتی چشمشان به شمشیر زبیر افتاد فرمودند:

«این شمشیر چه غم‌ها و نگرانی‌هایی از چهرهٔ رسول الله زدوده است.»

گویند اکنون این شمشیر در یکی از موزه‌های استانبول نگهداری می‌شود.

حضرت به او فرمودند:

"إنَّکَ لَمَلبوسٌ عَلَیکَ، لا یُعرَفُ الحقَّ بِأقدارِ الرِّجالِ، اعْرِفِ الحقَّ تَعرِفْ أهلَهُ، اعْرِفِ الباطِلَ تَعرِفْ أهلَهُ."[1]

«قضیّه بر تو مشتبه شده است و تو را از ادراک کنه و باطن امر بازداشته است و راه را بر تو مسدود ساخته است. حق را نمی‌توان با شخصیّت و شئون افراد به میزان و سنجش درآورد، حق بالاتر و رفیع‌تر از شأن و مقام افراد است و با شئون اجتماعی و شخصیّت‌های اعتباری تشخیص داده نمی‌شود. ابتدا حق را بشناس که پس از آن، افراد ذی‌حقّ را خواهی شناخت؛ هم‌چنین باطل را بشناس تا افراد باطل برای تو روشن و آشکار گردد.»

حال نکته در این است که این فرد با تمام معلومات و شناختی که از أمیرالمؤمنین علیه السّلام داشت، هم‌چنان در غفلت و تحیّر و شک قرار داشت تا اینکه حضرت او را بیدار کردند و به نکته‌ای مهمّ و حیاتی راهنمایی کردند و بزنگاه

---

[1] این روایت شریف به نص این الفاظ در مجامع روایی موجود یافت نشد، لیکن در *امالی* شیخ مفید، ص ۳؛ *بحار الأنوار*، ج ٦، ص ۱۷۸، با اختلاف آمده است و مرحوم علاّمه طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ در *معاد شناسی*، ج ۲، ص ۱۳۵، تعلیقه مرقوم فرموده‌اند که:

«در کتاب سیری در نهج البلاغه، ص ۱۸ گوید: "طه حسین ادیب و نویسنده معروف مصری معاصر، در کتاب علیٌّ و بنوه، داستان مردی را نقل می‌کند که در جریان جنگ جَمل دچار تردید می‌شود، با خود می‌گوید: چطور ممکن است شخصیّت‌هایی از طراز طلحه و زبیر بر خطا باشند؟! درد دل خود را با خود علی علیه السّلام در میان می‌گذارد، و از خود علی می‌پرسد که: مگر ممکن است چنین شخصیّت‌های عظیم بی‌سابقه‌ای بر خطا روند؟ علی به او می‌فرماید:

إنَّکَ لَمَلبوسٌ عَلَیکَ، إنَّ الحقَّ و الباطِلَ لا یُعرَفانِ بِأقدارِ الرِّجالِ، اعْرِفِ الحقَّ تَعرِفْ أهلَهُ، و اعْرِفِ الباطِلَ تَعرِفْ أهلَهُ."

طه حسین پس از نقل جمله‌های بالا می‌گوید: "من پس از وحی و سخن خدا، پر جلال‌تر و شیواتر از این جواب ندیده و نمی‌شناسم." ـ انتهی.»

مسأله را برای او آشکار ساختند، و در این هنگام حقّ و واقعی که در وجود او مستور و مخفی گشته بود و به واسطهٔ شبهات و ظروف و قرائن، قدرت تنویر و تبیین از او سلب گشته بود، خود را آشکار کرد و پرده از رخسار خود بیفکند.

«قسم سوّم: افرادی هستند که نمی‌دانند و به مسائل اطّلاع ندارند، و خود می‌دانند که جاهل می‌باشند و محتاج به تعلّم و تربیت هستند، پس اینها را تعلیم دهید و از جهل بیرون آورید.»

این گروه را می‌توان به بسیاری از لشکر معاویه در جنگ صفّین تشبیه نمود که به واسطهٔ دور بودن از مدینه و نیز القای شبهات از ناحیهٔ معاویه دسترسی به حاقّ واقع و حقیقت امر در مسائل و حوادث اجتماعی نداشتند و از کیفیّت وقایع مدینه بی‌خبر بودند، تا جایی‌که وقتی حضرت را در محراب مسجد کوفه به شهادت رساندند، با تعجّب سؤال می‌کردند: «مگر علی نماز می‌خواند که او را در محراب مسجد به قتل رساندند؟!»

«قسم چهارم: افرادی هستند که نه عالم و آگاه به قضایا می‌باشند و نه خود را جاهل و نادان می‌پندارند، بلکه خود را عالم و دانا و آگاه و بصیر به همه مسائل و مطالب می‌دانند، تو گویی در دنیا هیچ مسأله و مشکلی نیست که با علم و درایت و تدبیر آنها حل نگردد و گره از کار بستهٔ قوم باز نشود. این گروه گمرهانی هستند که نیاز مبرم به ارشاد و تنبّه دارند.»

ضرورت تحصیل بصیرت و آگاهی دینی یا مراجعه به اهل بصیرت و آگاهی

حال در این روایت مشاهده می‌کنیم که امام علیه السّلام مراجعه به عالم آگاه را بر غافل و جاهل لازم شمرده است و متابعت از او را واجب دانسته است.

در *محاسن برقی* از محمّد بن نعمان از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمودند:

لا یَسَعُ النّاسَ حَتّی یَسألُوا أو یَتفقَّهُوا؛[1] «مردم چاره‌ای جز این ندارند که یا سؤال کنند یا اینکه خود به مرز اجتهاد و فقاهت رسیده باشند.»

کلام علاّمه محمّد تقی مجلسی در لزوم مراجعه به صاحبدلان و علمای حقیقت

مرحوم علاّمه محمّد تقی مجلسی ـ رحمة الله علیه ـ در رسالهٔ *تشویق السالکین* چنین می‌فرماید:

سیّد المحدّثین و أفضل المجتهدین زین الملّة و الدّین العاملی که سند حدیث علمای عصر اکثر بلکه همه به او می‌رسد و همه به فتوای او عمل می‌کنند، در کتاب منیة المرید می‌فرماید:

«عالم را بعد از آنکه فرا گرفت ظواهر شریعت و استعمال کرد آنچه علمای قدما در کتاب‌های خود تدوین کرده‌اند از نماز و روزه و دعا و تلاوت قرآن و غیر آن در عبادت، چیزهای دیگر هست که معرفت آن واجب و لازم است؛ زیرا اعمالی که لازم است بر مکلّف از افعال غیر واجبه منحصر نیست در آنچه

[1] *المحاسن*، ج ۱، ص ۲۲۵.

تدوین کرده‌اند، بلکه خارج از آن چیزهایی است که معرفت آن واجب‌تر و مطالب آن عظیم‌تر است و آن تطهیر نفس است از رذائل خلقیّه از کبر و ریا و حسد و کینه و غیر آن از صفاتی که مبیّن شده است در علومی که مخصوص است به آن، و این تکلیفاتی است که یافت نمی‌شود در کتب شرع و اخبارات و غیر آن از فقه، بلکه ناچار است مکلّف را از رجوع کردن در آن به خدمت علمای حقیقت و کتب ایشان که در این باب نوشته شده» و می‌فرماید که: «عجیب است عالم فریفته شود به علوم رسمی و راضی شود به آن و غافل شود از اصلاح نفس خود و راضی کردن پروردگار.»

تا می‌رسد به اینجا که:

در طریق مجاهده بر تو باد که رجوع کنی به خدمت صاحبان دل، و اگر ایشان را نیابی گوشه‌گیری و عزلت اختیار کنی.[1]

روایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در تقسیم بندی مردم به سه دسته

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در *نهج البلاغه* می‌فرماید:

النّاسُ ثَلاثَةٌ: فَعالِمٌ رَبّانِيٌّ، و مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبيلِ نَجاةٍ، و هَمَجٌ رَعاعٌ أتباعُ كُلِّ ناعِقٍ يَميلونَ مَعَ كُلِّ ريحٍ لَم يَستَضيئُوا بِنورِ العِلمِ و لَم يَلجَئُوا إلَى رُكنٍ وَثيقٍ.[2]

«مردم بر سه گروه تقسیم می‌شوند:

دستهٔ اوّل: عالم و عارف بالله است که با اتّصال قلب خویش به سرچشمهٔ حیات و منبع علم و ذات لایزال، پرده از جلوی چشمانش به کناری می‌رود و دیدگان قلب و سرّ او به حقایق جهان هستی باز می‌شود و به آنچه سایر افراد، جاهل و ناآگاهند اطّلاع عینی و شهودی پیدا می‌کند و دیگر کسی نمی‌تواند با اخبار نادرست و جوّسازی و شایعه‌سازی و تملّق و چاپلوسی او را بفریبد و از یافته‌هایش منصرف گرداند.

دستهٔ دوّم: طالبان علم و معرفتند که با هدایت و ارشاد چنین عالم ربّانی، راه به سوی معرفت و کشف شهودی باز می‌کنند و به سرچشمهٔ نور و بقاء وفود می‌نمایند.

و بالأخره دستهٔ سوّم: نادانان و ابلهانی هستند همچون مگس که به هر بادی به حرکت درآیند و به آن سو روند و به هر صدایی گوش فرا دهند و به دنبالش روان گردند. اینان به نور علم جان و روان خویش را مستنیر نگردانیده‌اند و به تکیه‌گاهی معتبر و وثیق روی نیاورده‌اند، فلهذا هم‌چنان در کوری و گمراهی در هر زمانی به دنبال فردی به راه می‌افتند و پس از گذشت مدّت او به شخص دیگری مراجعه می‌کنند؛ تا آخر عمر، و سپس با دست خالی و عمر بر باد رفته و پشیمانی ناعلاج و خسران ابدی روی در نقاب خاک می‌کشند و به سرای آخرت می‌شتابند.»

---

[1] *تشویق السّالکین*، ص ۱۲.

[2] *نهج البلاغة* (عبده)، ج ٤، ص ۱۱۷.

ملاک در تحصیل علم و کسب معرفت دستیابی به منبع علم و سرچشمه آن است

از مطالب فوق روشن گشت که ملاک در تحصیل علم و کسب معرفت، دستیابی به منبع علم و سرچشمهٔ آن است، و در این راستا مصداق مشخّص و مسیر معیّنی نخواهد بود، و هر منبع و مصداقی که بتواند راهرو را به این مرحله برساند عقلاً و نقلاً ممدوح و قابل تقدیر و استفاده است.

البته به همین ملاک و قانون، فرد کامل و عارف واصل در مرتبه أولی و أرجح از سایر افراد در رتبه‌های دیگر قرار دارد؛ و با وجود آن، رجوع به سایر افراد لغو و عبث و کم‌فایده خواهد بود؛ چنانچه با وجود امام علیه السّلام رجوع به غیر امام دیگر معنایی ندارد، مگر اینکه از ناحیه خود امام علیه السّلام اشارتی حاصل گردد.

بنابراین به حکم عقل و دلالت نقل، در صورت عدم دسترسی به انسان کامل، سالک باید برای راهیابی به مسیر مستقیم و کسب بینش و بصیرت در مسائل اجتماعی و شخصی از فرد آگاه و خبیر و بصیر و مطّلع بر رمز و راز این راه و مکتب، کسب فیض و هدایت نماید و صحبت و همنشینی با او را مغتنم شمارد و از بیانات و رهنمودهای او حدّاکثر استفاده و استناره را بنماید؛ حال خواه این فرد وصیّ ظاهری استاد و عارف کامل و ولیّ الهی باشد یا شخص دیگری.

کلام حضرت سیّد هاشم حدّاد دربارهٔ استاد عام و وصیّ ظاهر و باطن

مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ در کتاب *روح مجرّد* دربارهٔ استاد عام و ظاهر چنین می‌فرمایند:

امّا وصیّ ظاهر آن کس است که استاد در ملأ عام او را وصیّ خود قرار می‌دهد و می‌نویسد و امضاء می‌نماید و معرّفی می‌کند. و به مذاق مرحوم قاضی که عالمی بود جامع و مجتهد و ذوالرّیاستین من العلوم الظاهریّة و الباطنیّة، حتماً باید کسی باشد که دارای علوم ظاهریّه از فقه و اصول و تفسیر و حدیث و حکمت و عرفان نظری بوده باشد تا سدّ شریعت شکسته نشود و دو مجرا و ممشی در جریان نیفتد. و این اصلی بود که مرحوم قاضی بسیار بدان تکیه داشت و برای شریعت غرّاء خیلی حساب باز می‌کرد. خودش یک مرد متشرّع به تمام معنا بود و معتقد بود که: شریعت است که راه وصول به حقایق عرفانی و توحیدی است؛ و به قدری در این مسأله مجدّ بود که از کوچک‌ترین سنّت و عمل استحبابی دریغ نمی‌کرد، تا جایی‌که بعضی از معاندان گفتند: «این درجه از زهد و اتیان اعمال مستحبّه را که قاضی انجام می‌دهد از روی اخلاص نیست؛ او

می‌خواهد خود را در خارج بدین شکل و شمایل معرّفی کند، و الاّ او یک مرد صوفی محض است که برای این اعمال ارزشی قائل نیست!»

روی این اصل مرحوم قاضی به علوم ظاهریّه التفات داشت.

و دیگر آنکه عالم درس خوانده را کسی نمی‌تواند گول بزند و بفریبد. و امّا اگر اصل تعیین وصی در غیر علما دارج و رایج گردد، چه بسا شیاطینی ادّعای معرفت کنند و خلقی را به خود بخوانند، و مردم ساده لوح در دام آنها گرفتار آیند و دیگر با هیچ منطقی نتوان ایشان را به اشتباه و خطایشان واقف نمود.

لهذا مرحوم قاضی از شاگردان خود، آقای حاج شیخ عبّاس را که مردی عالم و بدون هوای نفس و رنج دیده و بلاکشیده بود، اختیار فرمود. و ایشان آن ابّهت و مقام و مسند مرحوم استاد قاضی را به نحو کامل و اکمل حفظ کرده و می‌کنند.

و امّا وصیّ باطن آن کس است که در باطن خود به کمالات استاد مکمّل بوده باشد و دارای معرفت شهودی و قدرت رهبری باطنی و سرّی باشد، گرچه استاد وی را معرّفی نکرده باشد؛ زیرا که خواهی نخواهی او از باطن بر نفوس سیطره دارد و شاگردان را به امر خدا هدایت می‌نماید و به راه و روش آنها نظر می‌کند و می‌رسد.

وصیّ ظاهر، از ظاهر، عمل به مقتضای وصایتش می‌کند؛ و وصیّ باطن از باطن کار می‌کند؛ و چون این دو با هم توأم شوند چه منافع بی‌شماری عائد گردد و چه گل‌هایی از غنچه‌های بوستان توحید بشکفد.

وصیّ ظاهر، افراد طالب را قبول می‌کند؛ و وصیّ باطن آنها را سَوا می‌کند و انتخاب می‌نماید. فلهذا افرادی که مدّتی در تحت تربیت وصیّ ظاهر قرار گرفتند اگر منافق از آب درآمدند، وصیّ باطن از اوّل آنها را نمی‌پذیرد، و بنابراین پس از مدّتی خود به خود دلسرد شده و برمی‌گردند یا خدای نخواسته سر از عناد بیرون می‌آورند. و شاگردان واقعی را از راه باطن هدایت می‌کند، و البتّه در این‌صورت چون آنها اهل طلبِ صادق و نیّت صحیحه می‌باشند، طبعاً با وصیّ باطن آشنایی پیدا می‌کنند و از تعالیم وی مستفیض و کامیاب می‌گردند.

بنابراین روی این بیان، استاد ظاهر و استاد باطن هر دو موجود است، و هر کدام مقوّی و مؤیّد دیگری می‌باشند و در پیشبرد شاگرد به سوی مقصد اصلی سهمیّهٔ گرانی را بر عهدهٔ خود دارند. و در این صورت حتماً باید میان استاد ظاهر با باطن مخالفتی اتّفاق نیفتد، که اختلاف دلیل بر عدم صحّت طریق است.[1]

وصیّ ظاهر باید حرمت و شأن ولیّ خود را به أحسن وجه حفظ کند

در این بیانات موقعیّت استاد ظاهر و وصیّ ظاهر به خوبی روشن شده است.

اوّلاً: وصیّ ظاهر باید فردی باشد که بتواند حرمت و شأن و شخصیّت و جایگاه ولیّ خود را به نحو اتمّ و احسن حفظ نماید، و کوچک‌ترین خدشه و ضربه به واسطهٔ اعمال و رفتار و گفتار و رهنمودهایش، به موقعیّت و مرتبت استاد خویش وارد نیاورد؛ و این مطلب کاملاً از سخنان و طرز فکر و علایق و امیال و تدبیر او هویدا و آشکار است، و یا حدّاقل بر اهل فنّ و خبیر مخفی نخواهد ماند.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمودند:

ما أضمر أحدکم شیئًا إلّا و أظهره اللّه علی صفحات وجهه و فَلَتات لِسانه؛[2] «هیچ مسأله و مطلبی نیست که یکی از شما در صدد کتمان و اخفاء آن برآید، مگر اینکه خداوند در لابه‌لای گفتار و سخنانش آن را آشکار خواهد نمود.»

روزی یکی از اهل فضل و درایت که با حقیر مراتب مودّت و محبّت ایشان برقرار است، در سفر به ایران به دیدن بعضی از افرادی که مدّعی وصایت و خلافتِ ولایت یکی از عرفای بالله و اولیای الهی بوده است، می‌رود و سخنانی در آن مجلس در میان حضّار ردّ و بدل می‌شود. پس از خروج از مجلس می‌گوید:

فلانی در سخنانش خیلی سعی بر این داشت که خود را بی‌هوا و بی‌نفس بنمایاند، ولی ظاهراً ایشان در همان ایراد و اشکالی قرار دارد که ما هم گرفتاریم.

---

[1] *روح مجرد*، ص ٤٨٩.

[2] *بحار الأنوار*، ج ٦٥، ص ٣١٦.

همین‌طور برخی دیگر نقل می‌کردند، با بعضی از افراد که ملاقات داشته‌اند پس از خروج از منزل ایشان گفته بودند:

اگر وصایت و تصدّی مقام اولیای الهی همین است که ما مشاهده می‌کنیم پس بر عرفان و سیر و سلوک الی الله باید فاتحه خوانده شود!

گفتار و رفتار ولیّ خدا برخاسته از ملکات و صفات قدّوسی ذات اوست

و این سخن بسیار بدیهی و روشن است؛ زیرا رفتار و گفتار یک ولیّ خدا برخاسته از ملکات و صفات قدّوسی ذات اوست و او هرگز نمی‌تواند و نخواهد توانست خلاف مقتضیات ذات و نفس مطهّر خود بروز و ظهوری داشته باشد، و گفتار و کردار او نشأت گرفته و منبعث از طهارت سرّ و صفای قلب و ضمیر اوست و هم اوست که تراوشات ذاتِ مصفّا و مطهّرش انسان را به سوی عالم قدس و طهارت می‌کشاند. او اهل ریا و ظاهرسازی و شکسته‌نفسی و کلک و مردم‌داری نیست، و نیازی به پایین آوردن صدای خود و سر را به زیر انداختن و تبسّم به لب داشتن ندارد، او محتاج به خضوع و اظهار انکسار دروغین نمی‌باشد، و از اینکه سخنان او در مخاطب تأثیر می‌گذارد یا نه باکی ندارد، و در صدد جلب و جذب مریدان نفهم و دست و پا بوسان کالأنعام نمی‌باشد. او حرّ و آزاد است. در سخن گفتن صدای خود را پایین نمی‌آورد و حالت تواضع فریب‌کارانه به خود نمی‌گیرد و گفتار خویش را با هزار مرتبه آزادی و آزادگی، شفّاف و بی‌پرده و روشن ابراز می‌کند. امروز سخنی نمی‌گوید و فردا آن را انکار نماید و امروز دستوری نمی‌دهد و فردا آن را لغو کند و یا با بعضی در خلوت مطلبی ندارد که عُرضهٔ افشای آن را در جلوت نداشته باشد، چون مُجَش باز می‌شود و نیرنگش بر ملاء می‌گردد و خدعه و مکرش افشا می‌شود.

مرحوم حدّاد از جدا شدن هیچ یک از شاگردان هراسی به خود راه نمی‌داد

مرحوم حدّاد را بنگرید که چگونه نسبت به نزدیک‌ترین و برگزیده‌ترین شاگرد سلوکی خویش، مرحوم علاّمهٔ طهرانی، قضاوت می‌کند و از ارتباط خویش با او چگونه سخن می‌گوید و از اینکه بر فرض بعید بلکه محال روزی این شاگرد و محرم اسرار او پیوند رفاقت و شاگردی را بگسلد و از او جدا شود، ابداً و ابداً به اندازهٔ

سر سوزنی بیم و هراس به خود راه نمی‌دهد و ذرّه مثقالی از راه و روش و منش توحیدی خود عقب‌نشینی نمی‌کند و همهٔ امور خود را به خدای متعال می‌سپارد.

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در کتاب *روح مجرّد* در این‌باره چنین نگاشته‌اند:

تبلیغات این دو نفر بسیاری را متزلزل نمود که دیگر راه بازگشت برایشان نبود، و بعضی را متحیّر و سرگردان و در شکّ انداخت که تا آخر عمر بدین‌گونه بودند، و بعضی هم مطلب برایشان منکشف شد که: اینها همه دعایات شیطانی است، و حدّاد که روح توحید است، روح ولایت است، و توحید عین ولایت است و تفکیک بردار نیست.

تمام این قضایا وقتی بود که حقیر طهران بودم و اصلاً از جریان اطّلاعی نداشتم. و در اواخر آن که مصادف با اوان تشرّف بنده بود، بعضی از دوستان به حضرت آقا گفته بودند: ما خائفیم از اینکه ارتباط و محبّت شدید سیّد محمّدحسین با آقای حاج هادی ابهری که او هم از زوّار بود و ذهن ساده و نورانی و بی‌آلایش وی را سخت مشوب نموده بودند، موجب شود که اینک که او از طهران می‌آید، او هم از شما برگردد و منصرف شود.

حضرت آقا فرموده بودند: «سیّد محمّدحسین؟! ابداً ابداً! او مانند کوه است. کجا متزلزل می‌شود؟»

سپس فوراً فرموده بودند: «فرض کن او هم برگردد و با من یک نفر هم نباشد؛ امّا من خدا دارم، خدای من با من است، گو در تمام عالم یک نفر حرف مرا نپذیرد.»[1]

وصیّ ظاهر نمی‌تواند با خودخواهی و سلایق شخصیّه و اغراض نفسانی جای ولیّ خدا بنشیند

آری، این است راه اولیاء و مسیر اهل توحید؛ که اگر نبود هیچ إماره و قرینه و دلیل و حجّتی بر علوّ مقام و مرتبهٔ علیای حضرت حدّاد در توحید و تجرّد جز همین یک قضیّه، ما را بر صحّت راه و مسیر او کفایت می‌نمود.

---

[1] *روح مجرد*، ص ٥٤٤.

بنابراین کسی که مدّعی وصایت از یک عارف بالله است نمی‌تواند با خودخواهی و خودمحوری و اظهار سلایق شخصیّه و إعمال غرائز شهوانی و کامجویی و کامیابی افسار گسیخته و عدم تحمّل نقد و تنبیه و طرد و رفض دیگران، پا جای پای اولیای حقّ بگذارد و خود را در زمرهٔ اصحاب کشف و شهود قرار دهد.

وصایت ظاهری باید بر اساس اعلان عمومی و ثبت شفاهی و کتبی ولیّ خدا باشد

ثانیاً: چنانچه در عبارت مرحوم آقا ذکر شد، وصیّ ظاهر باید با اعلان عمومی از طرف ولیّ خدا و ثبت و ضبط شفاهی و کتابتی توأم باشد، و همه باید او را بدین وصف بشناسند؛ زیرا مقام اثبات نیاز به مثبِت دارد و حجیّت تنزیلیّه و اعتباریّه محتاج به منزِّل و معبِّر است.

نظیر این مسأله در مواردی که رسول خدا برخی از اصحاب را به فرماندهی لشکر برای جنگ با کفّار تعیین می‌فرمودند، وجود دارد. و صد البته در این موارد حجّیّت اوامر و دستور آنها به واسطهٔ نصب این مسئولیّت از ناحیه رسول خدا بوده است که پس از اتمام مسئولیّت، دیگر حجّیّتی در کلام و دستور آنها نسبت به افراد وجود نخواهد داشت و آنها مانند سایر افراد در یک طراز و یک نسق به حساب می‌آیند و مزیّت و ترجیحی نسبت به دیگران نخواهند داشت.

اطاعت و انقیاد از وصیّ ظاهر تا وقتی است که مخالفت با تکالیف شرعی نکند

علاوه بر این اطاعت و انقیاد از آنها تا وقتی است که مخالفت با احکام الهی و تکالیف شرع نکرده باشند، که در این صورت امر و نهی آنها دیگر نافذ نیست و از حجّیّت ساقط خواهد شد. فلهذا مشاهده می‌کنیم که أمیرالمؤمنین در این موارد می‌فرمودند: "أطیعوا أمرَه ما أطاع الله"؛[1] «تا زمانی که در اطاعت و انقیاد از حکم الهی قدم برمی‌دارد، شما باید از او اطاعت کنید.» و اگر مشاهده کردید که پا از حریم و حدود شرع فراتر نهاد و با اظهار سلیقه و ابراز تفکّر شخصی خویش بر خلاف موازین شریعت اقدام می‌کند، جایز نیست از او اطاعت کنید، و در صورت

اطاعت خود شما مجرم محسوب خواهید شد.

و خود أمیرالمؤمنین در بعضی از این موارد نسبت به رفتار این‌گونه افراد اعتراض نموده و اظهار برائت می‌نمودند. و انتقاد از گماشتگان خود را به بهانهٔ تضعیف حکومت و مصلحت نظام اسلام و تنزّل شخصیّت و شئون رسالت ترک نمی‌کردند.

وجوب احتیاط سالک راه خدا در برابر وصیّ ظاهر

بنابراین ملاک حجّیّت دستور وصیّ ظاهر همان تأیید و تسدید و امضای عارف و ولیّ الهی است، و

---

[1] *البدایة و النهایة*، ج ۱۰، ص ۱۶؛ *الجمل*، شیخ مفید، ص ۴۲۰.

در این صورت چه بسا در برخی از آراء و نظرات ممکن است دچار اشتباه گردد، ولی از آنجا که وصی ظاهر مانند عارف کامل و سالک واصل، حقایق نفس‌الأمریّه و مصلحت واقعیّه همچنان که بر قلب و ضمیر ولی الهی کما هی هی به انکشاف شهودی و شهود حسّی و عینی رسیده‌اند، نمی‌باشد؛ لذا بر عهدهٔ سالک سبیل الله و پویندهٔ مسیر حقّ و معرفت واجب و لازم است که جانب احتیاط و حزم را مراعات نماید، و در مواردی که فرد خود بر مسائل اطّلاع و آگاهی دارد بیشتر باید بر این معنی التزام داشته باشد.

نهی مرحوم قوچانی رجل معروف را از کارگری در حرم أمیرالمؤمنین علیه السّلام

روزی از مرحوم آیة الله والد ـ قدّس سرّه ـ سؤال کردم: نظر شما دربارهٔ نهیی که مرحوم حاج شیخ عبّاس هاتف قوچانی ـ رحمة الله علیه ـ نسبت به آن شخص معروف و محترمی که می‌خواست به عنوان کارگر در تعمیر حرم مطهّر أمیرالمؤمنین علیه السّلام مشغول کار شود، کردند چه می‌باشد؟

ایشان در کتاب *روح مجرّد* این داستان را بدین‌گونه ذکر کرده‌اند:

توضیح آنکه: این رجل معروف که حقّاً مردی با صفا و پاک‌دل و عاشق خاندان ولایت است و الحمد للّه هم اینک در قید حیات است، در نجف اشرف که به عنوان زیارت، تشرّف حاصل نموده بود، به فقید سعید آیة الله حاج شیخ عبّاس گفته بود: «من می‌خواهم یک روز لباس عملگی در تن کنم، و در آن هنگام که رواق‌ها را چوب بست نموده و مشغول تعمیر و گچ‌کاری و آینه‌کاری بودند، در میان عمله‌ها به طور ناشناس وارد و مشغول کار شوم، از صبح تا به غروب آفتاب.»

آیة الله حاج شیخ عبّاس که وصیّ رسمی مرحوم قاضی در امر طریقت و اخلاق و سلوک الی الله هستند، وی را از این عمل منع کردند و فرمودند: «شما یک مرد معروف و سرشناسی هستی، و این کار زیبا و نیکو را هرچه هم پنهان کنی بالأخره آشکارا خواهد شد، و بر سر زبان‌ها خواهد آمد، آنگاه غرور و عُجبی که احیاناً برای شما این عمل به بار می‌آورد چه بسا ضررش بیشتر از منافع این عمل پسندیده باشد. و من این‌طور صلاح می‌بینم که شما به عوض این نیّت خیر، اینک که ایّام زیارتی مخصوصهٔ نیمهٔ شعبان است، پیاده با ما به کربلا مشرّف شوید! این کار را کسی نمی‌فهمد، تازه اگر هم بفهمد، مثل آن عمل سر و صدا ایجاد نمی‌کند و عواقب وخیم روحی برای شما ندارد.»

آن مرد محترم این سخن را پذیرفت و آمادهٔ سفر پیاده برای کربلا شد...[1]

حقیر به مرحوم والد عرض کردم اگر شما به جای مرحوم حاج شیخ عبّاس بودید، آیا او را از انجام این کار منع می‌کردید؟

ایشان تبسّمی کردند و پاسخی ندادند!

اتّفاقاً مشابه این داستان برای خود مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ در زمان حیات مرحوم آیة الله انصاری همدانی ـ رحمة الله علیه ـ واقع گردید که تذکّر آن خالی از لطف نمی‌باشد، خصوصاً برای سالکان الی الله و رافضان تعلّقات دنیویّه و اعتبارات وهمیّه.

پذیرایی و اکرام مرحوم انصاری همدانی از سالکان إلی الله

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

در زمان حیات مرحوم انصاری ـ رضوان الله علیه ـ رفقای ایشان از اطراف بلاد جهت استفاده و ادراک محضرشان به سوی همدان و اغلب در منزل خود ایشان وارد می‌شدند، و ایشان در کمال لطف و بهجت و سعهٔ صدر و انبساط وجه همچون پدری مهربان و عطوف از واردین پذیرایی می‌نمودند و مایحتاج معیشت را شخصاً تهیّه می‌کردند، و هرچه دوستان و ارادتمندان

[1] *روح مجرد*، ص ۲۳.

ایشان اصرار می‌ورزیدند که زحمت تهیّه غذا و غیره را از دوش ایشان بردارند، ابداً قبول نمی‌فرمودند، و با آن جثّه نحیف که مشتی استخوان بیش نبود، روزها به بازار می‌رفتند و میوه و موادّ غذایی برای رفقا فراهم می‌کردند، و این کار را در نهایت خفا و اختفا انجام می‌دادند.

البته ناگفته نماند که مرحوم انصاری این رفتار را نه تنها با دوستان و رفقای خود داشتند، بلکه با مستمندان و افراد غریبه نیز به همین روش عمل می‌نمودند، و این سنّت محموده را از مولا و مقتدای خویش، حضرت مولی الموالی أمیرالمؤمنین علیه السّلام و سایر ائمّهٔ طاهرین أخذ نمودند.

اکرام و احسان مرحوم انصاری همدانی به فقرا و نیازمندان

مرحوم والد می‌فرمودند:

در یکی از زمستان‌های بسیار سرد و پر برف همدان روزی یکی از دوستان ایشان دید، مرحوم انصاری کیسه‌ای بزرگ بر دوش خود دارند و در میان برف‌ها به سمت بیرون همدان حرکت می‌کنند. جلو آمد و سلام کرد و عرض کرد: «آقا این کیسه بزرگ و سنگین چیست که بر دوش گرفته‌اید و به خارج شهر حرکت می‌کنید؟»

ایشان فرمودند: «برف سنگینی آمده و ارتباط دهات اطراف با همدان قطع شده است. من قدری نان تهیّه کرده‌ام و برای قریه‌ای نزدیک همدان می‌برم.» آن شخص عرض می‌کند که: «پس اجازه دهید من آن را بردارم و با شما ببریم.» ایشان قبول نکردند. گفت: «پس اجازه دهید همراه شما بیایم، آخر در این بیابان و برف سنگین ممکن است خطراتی متوجّه شما شود.» باز ایشان نپذیرفتند و خداحافظی کردند و رفتند.

مرحوم انصاری در اصلاح نواقص منزل و امور شخصی از کسی تقاضا نمی‌کردند

همچنین در امور مربوط به منزل هیچ‌گاه باری بر عهده کسی نمی‌گذاشتند و برای اصلاح نواقص از شخصی تقاضا نمی‌کردند.

در منزل ایشان چاه آبی بود که رفقا برای تجدید وضو می‌بایست از آن چاه، آب بکشند و آن هم با تلمبه که وسیله‌ای بود در قدیم برای آب بالا کشیدن، و در عین حال بسیاری از اوقات آن تلمبه خراب می‌شد و رفقا با مشکل مواجه می‌شدند، فلذا ناچار بودند با دلو آب را بیرون آورند.

تعمیر چاه آب منزل مرحوم انصاری همدانی توسط مرحوم علاّمه طهرانی و رفقا

مرحوم والد می‌فرمودند:

ما دیدیم این‌طور نمی‌شود و باید فکری برای این مسأله کرد، گفتیم چاره آن است که یک پمپ شناور در چاه نصب کنیم تا این مشکل حل شود. بدون اینکه مطلب را با مرحوم آقای انصاری در میان بگذارم حرکت کردم به سمت منطقه‌ای در همدان به نام چاپارخانه که اسباب و ادوات مکانیکی در آنجا فروخته می‌شد. مغازه‌ای نظرم را جلب کرد، وارد شدم دیدم فرد تنومندی با سبیل‌های پرپشت و قیافه‌ای لوطی‌منشانه پشت میز نشسته و عدّه‌ای اطراف مغازه به سخنان او گوش می‌دهند. وقتی وارد شدیم خیلی توجّهی به ما نکرد، گویا از دیدن ما هم تا حدودی ناراحت شده بود. ما هم کناری نشستیم و به سخنان او گوش می‌کردیم. پس از مدّتی رو کرد به ما و گفت: فرمایشی بود حاج آقا؟

ما قضیّه را مختصراً توضیح دادیم و در ضمن به بعضی از نکات فنّی هم اشاره کردیم. صاحب مغازه دید که خیر، ما هم از مسائل فنّی و تخصّصی اطّلاعاتی کسب کرده‌ایم. کم‌کم چهره‌اش تغییر کرد و اخم‌هایش باز شد تا اینکه یک مرتبه از جای خود برخاست و به سمت ما آمد و گفت: حاج آقا من نوکرتم، چاکرتم، غلامتم، هرچه دستور بدی رو چشمم، اطاعت. و مرا در بغل گرفت و یک معانقه و فشار جانانه هم به ما داد.

گفت: من اوّل باید از نزدیک موقعیّت را ببینم تا بتوانم نسبت به موتور و جایگاهش اظهار نظر کنم. قرار را برای ساعتی در بعد از ظهر گذاشتیم، و من به منزل مرحوم انصاری مراجعت نمودم.

بعد از ظهر آن مرد آمد و از نزدیک آنجا را بازرسی نمود و گفت: این چاه باید چند متر دیگر خاک‌برداری شود تا به موتور آسیبی وارد نشود، و گفت: هر وقت آماده شد، مرا با خبر کنید تا با وسایل بیایم.

پس از رفتن آن شخص، ما به دنبال مُقَنّی گشتیم تا اینکه یک نفر پیدا شد و گفت: من آماده‌ام امّا شاگردم به سفر رفته و کسی را ندارم که خاک را بالا بیاورد. من به او گفتم: مشکلی نیست، من خودم خاک را بالا می‌کشم، تو

کار خودت را بکن. مقنّی نگاهی به من انداخت و گفت: حاج آقا، مگر تو قبلاً مقنّی بودی و چاه می‌کندی؟!

گفتم: خیر، امّا بالأخره عملگی بلدیم و دوستان نیز هستند، کمک می‌کنند.

خلاصه به هر قسمی بود مقنّی را راضی کردیم که چرخ چاه کنی خود را شبانه به آنجا آورد تا صبح زود مشغول کار شویم. صبح مقنّی آمد و چرخ را آماده کرد و کیفیّت کار را به ما تعلیم داد و خود به درون چاه رفت.

من به اتّفاق مرحوم حاج شیخ حسنعلی نجابت شیرازی که او هم برای زیارت حضرت آقای انصاری به همدان آمده بود، چرخ را به گردش درآوردیم و کیسهٔ اوّل خاک را بالا کشیدیم و آن را به بیرون منزل بردیم و در کنار خیابان خالی کردیم و دوباره کار را شروع کردیم و آن‌قدر در کیف و سرور و ابتهاج و مستی عشق و محبّت بودیم که اصلاً نمی‌فهمیدیم داریم چه می‌کنیم، و ما که تا کنون خبرویّتی در این مسأله کسب نکرده بودیم، اگر اشتباهی می‌شد و این کیسه خاک بر سر آن بیچاره فرود می‌آمد چه به روزگارش می‌رسید! اصلاً و ابداً فکرمان به این سمت‌ها کشیده نمی‌شد، و مردم در کوچه و خیابان ما را می‌نگریستند و بعضی با تعجّب و برخی با خنده و تمسخر به ما نظر می‌کردند و مطالبی بر زبان می‌آوردند.

بعضی از اوقات نیز مرحوم انصاری پیش ما می‌آمدند و با تبسّم و خنده‌ای روان و جان ما را نیرو می‌بخشیدند.

تا اینکه چاه به مقدار کافی عمیق شد و آن شخص را خبر کردیم و به کمک و مساعدت همدیگر موتور را در چاه نصب کردیم.

ولیّ خدا در تعیین وصیّ ظاهر مصالح و ملاکاتی را در نظر می‌گیرد

در اینجا باید به این نکته التفات کرد که ولیّ خدا برای تعیین وصیّ ظاهر قطعاً مصالح و ملاکاتی را مدّ نظر قرار می‌دهد، و چه بسا شاگردان و سایر افراد به این ملاکات پی نبرند، و خود ولیّ خدا در انتخاب وصیّ ظاهر می‌داند که چه می‌کند و چه دواعی را در نظر می‌آورد.

دلیل بر این مطلب اینکه: در بین شاگردان مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ قطعاً افرادی بودند که از جهات مختلف بر مرحوم قوچانی برتری و فضیلت

داشتند، امثال مرحوم علاّمه طباطبایی و اخوی بزرگوارشان، مرحوم آیة الله سیّد محمّد حسن الهی، و برخی دیگر؛ ولی مرحوم قاضی آیة الله قوچانی را انتخاب کردند؛ و به همین جهت هیچ الزامی برای رجوع به وصیّ ظاهر نمی‌باشد، بلکه او طریقی است به سوی راه خدا مانند خیلی از افراد دیگر.

جالب توجّه اینکه در همان زمان که مرحوم والد در قم خدمت علاّمه طباطبایی به تهذیب و تزکیه و تعلیم و أخذ اوراد و اذکار مشغول بودند، مرحوم علاّمه طباطبایی بارها از وصایت مرحوم قوچانی سخن بر زبان می‌آوردند و هیچ‌گاه به مرحوم والد نفرمودند: شما باید به ایشان مراجعه کنی و خدمت ایشان حضوراً یا با نامه أخذ دستور و ذکر کنی؛ بلکه خود ایشان دستورات سلوکی و اذکار را به مرحوم والد می‌دادند و به نکات و دقائق و کیفیّت سلوک الی الله اشاره می‌فرمودند، و اکنون دست‌نوشته‌های ایشان از آن زمان در کتاب‌های جُنگ موجود است؛ حتّی پس از هجرت مرحوم والد به نجف اشرف مراسلات بین مرحوم والد و علاّمه طباطبایی برقرار بود، و در همان نامه‌ها مطالبی را به عنوان دستور سلوکی به ایشان متذکّر می‌شدند؛ یعنی در همان وقت که مرحوم والد از مرحوم قوچانی أخذ دستور داشتند، از علاّمه طباطبایی نیز کسب فیض و دستور می‌نمودند و به آنها عمل می‌کردند.[1]

مراجعه مرحوم علاّمه طهرانی به آقا شیخ عبّاس قوچانی به امر علاّمه طباطبایی، رضوان الله علیهم

این حقیر در اواخر حیات مرحوم والد شبی از ایشان پرسیدم: حالات و خصوصیّات مرحوم قوچانی را ما تا حدودی متوجّه شده‌ایم و می‌دانیم که ایشان فرد صادق و بی‌هوائی بود، آیا همین مقدار کفایت می‌کند که شما به ایشان مراجعه کرده‌اید و خود را تحت تربیت و ارشاد ایشان قرار داده‌اید؟!

مرحوم والد تأمّلی کردند و فرمودند:

ما به دستور علاّمه طباطبایی به ایشان مراجعه کردیم، و در حقیقت با اتّصال

---

[1] جهت مطالعه این دست‌نوشته‌ها و دستورات به *مطلع انوار*، ج ۲، ص ۲۰۵ الی ۲۱۵ مراجعه شود. (محقّق)

به علاّمه طباطبایی و تحت ارشاد ایشان ما به مرحوم قوچانی مراجعه نمودیم، و تا زمانی که در نجف بودیم تحت نظر و هدایت و ارشاد علاّمه طباطبایی بوده‌ایم، تا اینکه به مرحوم حدّاد متّصل شدیم.

و تأیید بر این مطلب اینکه تعریف و توصیف مرحوم والد از علاّمه طباطبایی و مرحوم قوچانی و سایر شاگردان قاضی، خود گویای تفاوت و اختلاف مراتب آنها می‌باشد.

ملائکه بدون وضو نام علاّمه طباطبایی را نمی‌برند

مرحوم والد گاهی از اوقات از علاّمه طباطبایی بدین صورت یاد می‌نمودند که:

ملائکه بدون وضو نام ایشان را نمی‌برند![1] و قدر و منزلت علاّمه در ملأ أعلی شناخته می‌شود، نه در کرهٔ ارض و در میان دوستان و ارادتمندان ایشان.

ولی از مرحوم قوچانی فقط این‌چنین تعبیر می‌فرمودند که:

ایشان مرد صادقی بود، و خودشان می‌گفتند: «من چیزی ندارم، و تعجّب می‌کنم چگونه مرحوم قاضی مرا وصیّ خود قرار داده‌اند.»

روی این اصل، رجوع افراد به وصیّ ظاهر به معنای الزام بر استمرار و تداوم استفاده از او نیست، بلکه او وسیله‌ای است در کنار سایر وسایل، و طریقی است در کنار سایر طرق؛ و چه بسا سایر طرق و وسایل از او قوی‌تر و بصیرتر و خبیرتر به مطالب و ظرائف سلوک باشند.

علّت ارجاع سالکان إلی الله به وصیّ ظاهر

در اینجا ملاحظه می‌شود رجوع به وصیّ ظاهر طبق همان قانون و اصل و میزانی است که قبلاً ذکر شد، و آن: وصول به مرتبهٔ معرفت بدون هیچ حدّ و مرز و منعی است که خود یک اصل عقلی و فطری و اعتقادی است که در متون دینی نیز بدان تصریح شده است.

و روی همین اصل، وقتی مرحوم آیة الله انصاری همدانی به نجف مشرّف شدند، مرحوم قوچانی به مرحوم والد گفتند: «شما از این به بعد تحت نظر و

---

[1] حریم قدس، ص ۱۰۲.

اشراف و تربیت مرحوم انصاری قرار بگیرید.» و از آن پس مرحوم آقا دیگر از دستورات مرحوم انصاری پیروی می‌نمودند و در مراسلات به ایشان این مطلب به خوبی روشن است.[1]

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ به همهٔ این بزرگان به جنبه مرآتیّت و طریقیّت می‌نگریست و هر فرد را در موضع و جایگاه خودش قرار می‌داد، حتّی از بعضی از شاگردان مرحوم قاضی مواردی را أخذ می‌نموده‌اند در حالی‌که آن شخص در اواخر عمر به ضلالت و گمراهی افتاده بود.

سیرهٔ اولیای الهی نظر کردن در گفته‌هاست، نه افراد

آری، سیره و روش مرحوم والد سخن والای امیر مؤمنان است که فرمود:

انظر إلی ما قالَ و لا تَنظُر إلی مَن قالَ؛[2] «به سخن و کلام حکمت‌آمیز توجّه و التفات کنید و به گوینده آن نظر استقلالی و موضوعی نداشته باشید.»

و یا در جای دیگر می‌فرماید:

الحِکمَةُ ضالَّةُ المُؤمِنِ؛[3] «گمشدهٔ مؤمن و آنچه که پیوسته در طلب آن است، حقایق عالم وجود و آدابی است که فرد را به آن حقایق می‌رساند و متخلّق به آن اخلاق می‌گرداند.»

ارجاع علاّمه طهرانی رضوان الله علیه مؤلّف را به آیة الله بهاءالدینی

روزی مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ به حقیر فرمودند:

شما به منزل آیة الله حاج سیّد رضا بهاءالدینی می‌روید؟

عرض کردم: خیر، گاهی ندرتاً خدمتشان می‌رسم. فرمودند:

حتماً به دیدار ایشان بروید و از محضر ایشان بهره‌مند شوید، ایشان فرد مؤمنی است که دریافت‌هایشان برای شما می‌تواند مفید واقع شود و از آن استفاده نمایید.

---

[1] جهت مطالعه این مراسلات به *مطلع انوار*، ج ۲، ص ۳۳۱ مراجعه شود. (محقّق)

[2] *غررالحکم*، ص ۵۸؛ *فرج المهموم*، ص ۲۲۰: «و فی حدیثِ أهلِ الکَمالِ: " انظُر إلی ما قالَ و لا تَنظُر إلی مَن قالَ. "»

[3] *الکافی*، ج ۸، ص ۱۶۷.

و این مطلب وقتی بود که این حقیر ظاهراً تحت تعلیم و تربیت مرحوم والد بودم و ایشان را ولیّ خدا می‌دانستم و بدان اعتقاد داشتم.

بنده در اینجا صراحتاً اعتراف می‌کنم: به عنوان فرزند ایشان و کسی که بیش از دیگران نسبت به موازین و مبانی و سیره و سلوک و طرز فکر و منش تربیتی و تعلیم آن بزرگوار اطّلاع و تجربه دارد، در تمام مدّت عمر حتّی یک بار از ایشان نشنیدم که فردی را از کسب فیض و استفاده از محضر شخصی منع کرده باشند، مگر اینکه ارتباط با شخص مذکور برای انسان موجب ضرر و زیان بوده باشد.

نهی مرحوم علاّمه از مراجعه به کسی که موجب ضرر و زیان می‌شود

روزی یکی از بستگان نزدیک که شخص ساده‌لوح و بی‌تجربه‌ای است، در طهران به مجلس یکی از افراد مشهور و معروف رفته بود و هنگامی که برای مرحوم والد توضیح می‌داد، از آن مجلس به نیکی و صفا و ایراد سخنان زیبا یاد می‌کرد. وقتی کلامش تمام شد مرحوم والد به او فرمودند:

اگر یک مرتبه دیگر پا به آن مجلس بگذاری، ارتباطم را با تو قطع خواهم کرد!

و این شخص که مرحوم آقا مجلس او را منع کرده بودند همان فردی بود که منکر نیاز به استاد و تربیت سلوکی بود و در کلام و سخنانش گویا سحری در جذب و انحراف افراد وجود داشت، و بدین جهت مرحوم والد آن فرد را از شرکت در مجالس او برحذر داشتند. حتّی روزی فرمودند:

من وقتی می‌شنوم که یکی به او مراجعه کرده است، بدنم به لرزه درمی‌آید و می‌گویم: دیگر کارش تمام است!

مرحوم علاّمه برای وصول به معرفت و کسب بصیرت هیچ حدّ و مرزی قائل نبودند

از جمله شواهد بر اینکه روش و سنّت مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ وصول به معرفت و کسب بصیرت بدون هیچ حدّ و مرزی بود، دستور ایشان به طلاّب علوم دینی بود که فرموده بودند:

طلاّب برای کسب علم و تحصیل معرفت هر کجا را که مناسب یافتند، بدون اجازه و کسب مجوّز از این جانب می‌توانند بدانجا عزیمت کنند و نیاز به سؤال از من نیست.

بارها به شاگردان و ارادتمندانشان می‌فرمودند:

انسان باید صحبت بزرگان را مغتنم بشمارد، و از هر فردی که کلامی حکمت‌آمیز از او برخاست، گوش جان را نوازش دهد و روان خود را معطّر سازد.

توصیه ایشان به تشرّف در محضر علاّمه طباطبایی برای بسیاری از افراد مکشوف است. ادراک محضر بزرگان از اهل علم و صلاح، از مبانی لاینفکّ سلوک عملی ایشان به حساب می‌آمد. و حتّی نسبت به وعّاظ و منبری‌هایی که برای مجالس مسجد خودشان دعوت می‌کردند، تأکید داشتند دوستانشان شرکت کنند و از مطالب آن واعظ بهره‌مند شوند؛ گرچه آن واعظ چندان با مبانی سلوک و عرفان انس و الفتی نداشته است و یا اینکه تا حدودی مشرب و مذاق خلاف را داشته است.

لزوم هوشیاری سالک در کسب علم و معرفت

بلی همچنان که مذکور شد انسان باید در کسب علم و معرفت به دنبال طریقی باشد که برای او ضرر نداشته باشد، و چه بسا دیوسیرتان ظاهرنما و غولان رهزن دل و دین و قطّاع‌الطریق‌های بی‌خبر از خدا و رسول و ابوسفیان‌های سلمان‌نما و معاویه‌صفتان علی‌گونه بسیارند، که در کمین صید و به دام انداختن افراد ساده‌لوح و بی‌بصیرت نشسته‌اند و با ظاهری فریبنده و رفتاری متواضعانه و سیمایی خندان و متبسّم و سخنانی فتنه‌انگیز به قصد فریب و اغوای اینان همّت گمارده‌اند.

بنابراین سالک راه خدا کاملاً باید به هوش باشد و بر گوش و چشم و قلب خویش حارث و نگهبان بگمارد و به هر سخنی گوش نسپارد و به هر ظاهر فریبنده‌ای چشم نیندازد و به هر رفتار و منشی دل و دین نسپارد؛ چنانچه از امام صادق علیه السّلام مروی است که فرموده‌اند:

آیه شریفه: ﴿فَلۡيَنظُرِ ٱلۡإِنسَٰنُ إِلَىٰ طَعَامِهِۦٓ﴾؛[1] «انسان باید به مأکولات خویش نظر اندازد و با دقّت به آنان بنگرد.» مقصود: "أی فَلیَنظُر إلی عِلمِهِ مِمَّن

أخَذَه"؛[2] «باید ببیند که علم و معرفتش را از چه کسی به‌دست می‌آورد.»

و این مسأله کاملاً واضح و آشکار است و چه بسا خود ما در طول زندگی بارها و بارها به آن برخورد کرده‌ایم و آن را تجربه نموده‌ایم.

گرایش نفوس به یکدیگر عامل اصلی در شکل‌گیری تفکّر و اندیشه افراد

از جمله مسائلی که سالک به خصوص باید بدان توجّه کند، مسألهٔ گرایش نفوس به یکدیگر و تعلّقات نفسانی و روحی است، و این مسأله فوق العاده مورد نظر و توجّه بزرگان و مربّیان نفوس و اولیای الهی بوده است، به طوری که شاید بتوان گفت: کمترین نکته و مسأله‌ای در باب عرفان و سلوک به این اندازه مورد توجّه و تأمّل ارباب سلوک و تزکیه قرار گرفته است.

---

[1] سوره عبس (۸۰) آیه ۲٤.

[2] *تفسیر غریب القرآن*، ص ۵۰۹.

یکی از علل معدّه در کیفیّت شکل‌گیری افکار و اندیشه‌های انسان، تعلّقات و تمایلات نفسانی و نیز فضا و شرایط محیط و جریانات و حوادثی است که پیرامون انسان قرار دارند، و این تمایلات و شرایط به نحوی در شکل‌گیری تفکّر و اندیشه و قضاوت انسان تأثیرگذار هستند که حتّی خود انسان از کیفیّت این تأثیرگذاری چه بسا غافل بماند و هرگز به ذهن و خاطرش خطور نکند؛ یعنی نفس آدمی به واسطهٔ محبّت و علاقه‌ای که به فردی پیدا می‌کند، کم‌کم من حیث لایشعر به موازات تمایل بیشتر و روز افزون، تفکّر و نحوهٔ نگرش او نسبت به آن شخص و نیز نسبت به ایده‌ها و عقاید او و نسبت به جریانات و حوادث مربوط به او و حتّی نسبت به مبانی و موازین شرعی و اعتقادی او نیز تغییر و تحوّل پیدا می‌کند، و خطر در همین جاست.

در قرآن یکی از عوامل تبدّل اعتقادات علاقه به فرزند شمرده شده است

خداوند متعال از این مطلب در داستان حضرت موسی و خضر چنین پرده برمی‌دارد:

﴿فَٱنطَلَقَا حَتَّىٰٓ إِذَا لَقِيَا غُلَٰمًا فَقَتَلَهُۥ قَالَ أَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةًۢ بِغَيْرِ نَفْسٍ لَّقَدْ جِئْتَ شَيْـًٔا نُّكْرًا﴾.[1] ... ﴿وَأَمَّا ٱلْغُلَٰمُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَآ أَن يُرْهِقَهُمَا طُغْيَٰنًا وَكُفْرًا * فَأَرَدْنَآ أَن يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِّنْهُ زَكَوٰةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا﴾.[2]

«حضرت موسی و خضر حرکت کردند تا اینکه به نوجوانی خردسال رسیدند، به ناگاه خضر آن پسر بچّه را بگرفت و جانش بستاند و او را رها کرد. حضرت موسی تاب نیاورد و فریاد برآورد: "چه می‌کنی؟ چرا یک کودک بی‌گناه و معصوم را این‌چنین بی‌جرم و گناه بی‌جان نمودی؟ بسیار عمل زشت و ناروایی مرتکب شدی!"

آنگاه حضرت خضر در مقام توجیه و تعلیل این رفتار می‌فرماید:

"بدان و آگاه باش که کشتن من این نوجوان را کاری عبث و لغو نبوده است؛ زیرا اگر این کودک بزرگ می‌شد و به سنّ رشد و استقامت می‌رسید، پدر و مادر مؤمن و موحّدِ خود را از راه برون می‌کرد و آنان را به کفر و طغیان می‌رساند، (به واسطهٔ تمایلات الحادی و ضدّ خداپرستی و توحید و ابراز فسق و فجور، پدر و مادر تحت تأثیر احساسات و عواطف فرزندی، کم‌کم از صراط مستقیم منحرف می‌شدند و به خواست‌های او پاسخ مثبت می‌دادند، و به جای نهی و طرد او خود آنها کم‌کم به میل و سلیقه و تفکّر او متحوّل می‌گشتند تا اینکه یکسره پا بر هرچه اعتقاد و مبنای دینی و شرعی گذاشته، از توحید و ایمان به کفر و شرک می‌گراییدند.)

پس اراده و مشیّت ما چنین تعلّق گرفت که او را به قتل برسانیم، و خداوند به آنها فرزندی شایسته‌تر و پاک‌تر که موجب روشنی چشم آنها و برکت و خیر دنیا و آخرت گردد، عطا خواهد کرد."»

در این آیه شریفه صراحتاً خدای متعال می‌فرماید: علاقهٔ فرزندی در آینده موجب تبدّل اعتقادات و

---

[1] سوره الکهف (۱۸) آیه ۷٤.

[2] سوره الکهف (۱۸) آیه ۸۰ و ۸۱.

ایمان پدر و مادر خواهد شد و آنها را کافر و مشرک خواهد نمود.

علّت نهی شریعت از رفاقت با افراد ناباب

بارزترین و ساده‌ترین مثال در این زمینه، اعتیاد افراد به واسطهٔ رفاقت و دوستی با فرد معتاد است. تمایل قلبی یک فرد زمینهٔ وسوسه‌های شیطانی و اغوای

فرد تبهکار شده تا اینکه کم‌کم او را در دام هولناک اعتیاد گرفتار می‌نماید؛ و بر همین قیاس در سایر امور خلاف و تباهی.

علّت نهی شریعت از سکونت در بلاد کفر، استدراج است

و به همین جهت است که سکونت در بلاد کفر حرام می‌باشد، گرچه انسان نسبت به ادای نماز و روزه و رفتن به مجالس اهتمام ورزد و به خیال خود مراسم مذهبی و محافل دینی را ترک ننماید؛ زیرا نفس حضور در فضای کفر و اجتماع کفر باعث می‌شود کم‌کم روح و نفس انسان به واسطهٔ کمرنگ شدن نورانیّت محیط، جنبهٔ ربطی خویش را با مبدأ أعلی کم کند، و بدون اینکه این تغییر برای او محسوس باشد پیوسته رو به نقصان و ضعف برود و از هویّت خویش کاسته گردد و از سرمایه وجودی که همان حیثیّت ارتباطی او با پروردگار متعال است تهی شود، و بالأخره پس از مدّتی با تغییر صفات و ملکات و تعلّقات، کیفیّت تفکّر و اندیشهٔ او نیز متحوّل و متغیّر خواهد شد. و بدون آنکه این تحوّل ملموس و محسوس او باشد می‌بیند نسبت به مسائل به نحو دیگری فکر می‌کند، و آن استقامت و پایداری و ثبات و إحکام در اندیشه و مبنا و اعتقاد، دیگر وجود ندارد و آن غیرت و حمیّت دینی در نفس او جایی ندارد و آن صلابت و استواری جای خود را به نوعی نرمش و پذیرش و بی‌خیالی و سست‌انگاری و تساهل داده است. و به مقتضای آیه شریفه محکوم به استدراج خواهد شد:

﴿فَذَرۡنِي وَمَن يُكَذِّبُ بِهَٰذَا ٱلۡحَدِيثِۖ سَنَسۡتَدۡرِجُهُم مِّنۡ حَيۡثُ لَا يَعۡلَمُونَ * وَأُمۡلِي لَهُمۡۚ إِنَّ كَيۡدِي مَتِينٌ﴾.[1]

«ما را با کسانی که انکار کلام وحی می‌کنند و آن را از ناحیهٔ بشر و انسان عادی می‌شمرند، کاری نیست و ما با آنها ارتباط نداریم، و ایشان را به وادی شکّ و تردید و ضلالت و غوایت درمی‌افکنیم، و بدون آنکه خود متوجّه گردند نور ایمان و اتّصال به خود را از آنان سلب می‌نماییم * و به

[1] سوره القلم (٦٨) آیه ٤٤ و ٤٥.

آنها می‌نمایانیم که نقشه و برنامهٔ ما برای گمراهی و ضلالت آنها بسیار حساب شده و متقن است و کسی نمی‌تواند با آن به مقابله و معارضه برخیزد.»

تأثیر کدورت و ظلمت بلاد کفر در حیثیّت تعلّقی و ربطی نفس سالک

و جالب اینکه این مسأله حتّی در مسائل فقهی و استنباطات شرعی و اجتهاد یک فقیه نیز تأثیر بسزایی دارد، و به تعبیر دیگر همان حیثیّت ربطی و تعلّقی که نفس در یک فضای روحانی و نورانی به مبدأ وحی و تنزیل احساس می‌کند و بر آن اساس و پایه کیفیّت مدرکات او در مسائل مختلفه شکل می‌گیرد، در فضای غیر معنوی و روحانی برعکس، به واسطهٔ انسلاخ و گسیختگی، این حیثیّت ربطیّه و تعلّق و تمسّک به مبدأ تشریع مدرکات و استنباطات او به صورت مادّی و ظاهری و رُباتی درخواهد آمد.

بسیارند افرادی که پیش از اقامت و سکنیٰ در بلاد کفر دارای عقاید و تفکّرات نسبتاً صحیح و مناسبی بودند، ولی پس از توطّن و سکنیٰ در بلاد کفر تغییر اساسی در اندیشه‌های آنان پدید آمده است.[1]

بعضی از آقایان، انگلیس را مادر جهان اسلام می‌نامند

و از عجایب روزگار اینکه بعضی از همین آقایان، بلاد کفر چون انگلیس را مادر جهان اسلام می‌نامند؛ یا للعجب! که تا چه قدر باید انسان دچار انحطاط فکری و اعتقادی گردد تا لب و قلم به چنین اباطیلی بگشاید! مگر کفر با اسلام جمع می‌شود؟! و مگر استعمار مکّارِ حیله‌گر با ایمان و اعتقاد به مبدأ و معاد سازگاری دارد؟! اینان نمی‌دانند و نخواهند فهمید که این زمینه و بستری را که استعمار پیر انگلیس برای تبلیغ و انتشار مذاهب مختلف از جمله اسلام فراهم نموده است، نه به خاطر رضای خدا و رسول و نه به خاطر حمایت و تأیید آزادی و دموکراسی در ابراز و اعلان ادیان الهی و نه به خاطر توجیه حیثیّت مملکت و دولت و کسب وجهه و آبرو برای کشور خویش، بلکه به جهت اطّلاع هرچه بیشتر بر افکار و

[1] إن‌شاءالله صحبت در این‌باره به طور مبسوط در مجلّدات بعد خواهد شد.

عقاید مردم و ترسیم نقشه‌های مزوّرانه و اهریمنی برای به انحراف و اعوجاج کشیدن پایه‌های اعتقادی ملل دنیا و در سلطه و اختیار گرفتن زمام امور بلاد بر اساس تغییر فکر و اندیشه و باورهای رهبران و اندیشمندان ملل و مذاهب است، و این نکته‌ای است که همه از آن غافلند و آنجا را مهد تمدّن و شکوفایی اندیشه‌های مذهبی و اجتماعی می‌شمرند.

مرحوم علاّمه: «اگر همه دنیا بگویند مرگ بر آمریکا، من می‌گویم مرگ بر انگلیس!»

مرحوم والد ما، علاّمه طهرانی ـ قدّس سرّه ـ بارها می‌فرمود:

تمام فتنه‌های دنیا و برنامه‌ریزی‌های شوم بر ضدّ مذاهب و ملل در بریتانیا طرح‌ریزی می‌شود، و اگر همه دنیا بگویند: مرگ بر امریکا، من می‌گویم: مرگ بر انگلیس!

استاد اخلاق و عرفان ایشان، مرحوم سیّد هاشم حدّاد ـ قدّس سرّه ـ نیز می‌فرمودند:

تمام تصمیم‌گیری‌ها و نقشه‌هایی که جهت تدبیر و ادارهٔ ممالک دنیا انجام می‌پذیرد، در بریتانیا احراز می‌شود؛ حتّی تغییر و تحوّلاتی که در شوروی صورت می‌پذیرد، در انگلستان تصمیم گرفته می‌شود.

باری مسألهٔ تغییر و تحوّل نفس و تمایلات و خواست‌های آن به واسطهٔ شرایط اجتماعی و ارتباط با رفیق مسأله‌ای نیست که جای شکّ و شبهه داشته باشد، و هر فرد در طول زندگی خود بارها و بارها با مواردی برخورد کرده است که چگونه یک نفر با تمایلات مخصوص و تفکّر خاص صرفاً با تغییر و تبدّلی که در ارتباط با محیط و افراد و شرایط گوناگون برایش حاصل می‌شود، تغییر اساسی در تمایلات و تفکّرات او رخ می‌دهد و هر آنچه را که سابقاً قضاوت می‌نمود اینک بر خلاف آن حکم می‌راند و به هرچه در زمان گذشته تمایل و رغبت نشان می‌داد اکنون عدم تمایل و اکراه دارد، در حالی‌که هیچ معلوماتی به خلاف گذشته در ذهن و قلب او وارد نشده است و آن شخص همان است و او نیز همان.

هیچ الزامی بر رجوع به وصیّ ظاهر نیست

بنابراین از مطالب ذکر شده نتیجه گیری می‌شود که: هیچ الزامی بر رجوع به

وصیّ ظاهر نیست؛ چنانچه هیچ‌یک از شاگردان مرحوم قاضی ـ قدّس سرّه ـ پس از فوت ایشان به مرحوم قوچانی مراجعه نکردند و از ایشان دستور و ذکری نگرفتند، در حالی‌که آنها به مرتبهٔ کمال نرسیده بودند و اسفار اربعهٔ سلوکی را طی نکرده بودند و همهٔ آنها به جز مرحوم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ محتاج و نیازمند به استمرار تربیت و تزکیه بودند.

مضافاً به اینکه اکثر شاگردان مرحوم قاضی از جهات مختلفی نسبت به مرحوم قوچانی تفوّق و برتری داشتند، و در این صورت رجوع آنها به مرحوم قوچانی، رجوع اعلم به عالم خواهد بود و این مسأله عقلاً و نقلاً باطل و مطرود می‌باشد.

وصیّ ظاهر صرفاً یک راهنما و دلیل راه است نه بیشتر

التفات و توجّه به این نکته بسیار مهم است که: وصیّ ظاهر صرفاً یک راهنما و دلیل راه است نه بیشتر، و هیچ امتیازی بین او بین سایر افراد از خُبراء و اهل بصیرت و شناخت نسبت به راه خدا و تبیین موانع و توضیح معدّات و ارشاد به مطلوب نمی‌باشد. و به عبارت دیگر ارشاد و دلالت وصیّ ظاهر و سخنان و رهنمودهای او و کیفیّت مشی و سلوک او تماماً جنبه طریقی و ارشادی دارد نه جنبه موضوعی و مولوی.

روی این اصل کسانی که می‌گویند: «در راه خدا فقط باید از یک دریچه و یک استاد و یک منظر کسب دستور و ذکر نمود، و رجوع به دو نفر یا بیشتر موجب تشکیک در قلب و حیرت و گمراهی خواهد شد»، صد در صد راه به خطا رفته‌اند و سخن به لغو و عبث رانده‌اند و با خلط در موضوع و مسأله‌ای مجزّی و متفاوت، نتیجه‌ای ناصواب به‌دست آورده‌اند.

این مسأله، که سالک راه خدا نباید از دو نفر دستور و برنامه ذکر و ورد داشته باشد، مربوط به عارف کامل و سالک واصل و ولیّ الهی است، نه مربوط به وصیّ ظاهری.

شاگردی مرحوم علاّمه هم‌زمان نزد چند استاد

و شاهد بر این مسأله اینکه: مرحوم والد ما ـ قدّس الله سرّه ـ در زمان اقامت در نجف هم از دستورات و ارشادات مرحوم علاّمه طباطبایی بهره می‌بردند و هم از مرحوم آیة الله انصاری همدانی استفاده می‌کردند و هم از مرحوم آیة الله سیّد جمال‌الدّین گلپایگانی کسب فیض می‌کردند و هم از مرحوم قوچانی بهره‌مند می‌شدند و هم از برخی دیگر از شاگردان مرحوم قاضی. و هیچ منافاتی بین این ارتباطات وجود نداشته است و هیچ تعارضی در این معاشرت‌ها و جلسات و ارشادات نبوده است.

حتّی این بنده می‌توانم مدّعی شوم در همان زمان که مرحوم والد ما با مرحوم قوچانی حشر و نشر داشته‌اند، قطعاً از نقطه نظر علمی در جهات مختلف و در بسیاری از دقائق و رقائق عرفانی و سلوکی بر ایشان سبقت داشتند، در حالی‌که چنانچه عرض شد اگر واقعاً این رجوع، رجوع حقیقی و واقعی باشد، رجوع اعلم به عالم خواهد بود که باطل و ممنوع است.

شاگردان آقا سیّد احمد کربلایی به وصیّ ظاهر مراجعه نکردند

همین‌طور شاگردان و تلامذهٔ سلوکی مرحوم آقا سیّد احمد کربلایی، کجا به وصیّ ظاهری ایشان مرحوم آقا سیّد ابوالقاسم لواسانی مراجعه کردند؟ که از جملهٔ همین تلامذه مرحوم آیة الله آقا سیّد جمال‌الدین گلپایگانی بوده‌اند.

بنابراین مطلبی که بعضی مطرح می‌کنند: «وصیّ ظاهر شاخص‌ترین و ممتازترین فرد پس از ولیّ کامل است و حتماً باید به او رجوع نمود»، پایه و اساسی ندارد. و انسان حتّی با وجود وصیّ ظاهر یک عارف بالله می‌تواند به سایر دوستان و شاگردان او و حتّی غیر مرتبطین با او مراجعه نماید و از آنها کسب فیض کند، و به طور کلّی دیدگاه عرفان و توحید در این قضیّه بسیار باز و در کمال انشراح و انبساط است؛ زیرا ظهور پروردگار را در مظاهر مختلف و آینه‌های گوناگون، عامّ و شامل می‌داند و انحصاری در مظهریّت خاصّ و تعیّن خاص قائل نمی‌باشد و سلیمان نبیّ از نصیحت مور و گنجشک بیمی به خود راه نمی‌دهد.

یکی از نقاط افتراق مکتب عرفان از سایر مکاتب

و این است نقطه افتراق بین مکتب عرفان و توحید و بین سایر مکاتب و نِحَل.

در مکتب عرفان مرزی برای کسب معرفت و علم وجود ندارد و حدّی برای استفاده و استفاضه از فیوضات الهی نمی‌باشد و حصری در رجوع و معاشرت افراد با خبراء و ذوی‌البصائر این راه، نخواهد بود. سالک و راهروِ مسیر معرفت، هم می‌تواند به وصیّ ظاهر مراجعه کند و هم به سایر افراد و از همه کسب فیض بنماید؛ چنانچه مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ نیز به همین روش و منهج در طول زمان سیر و سلوک خود پیش از اتّصال به استاد و مرشد ربّانی خود، حضرت سیّد هاشم حدّاد ـ قدّس سرّه ـ سیر می‌نمودند و از مصاحبت و ارتباط با همه نکته‌ها برمی‌گرفتند و آنها را به کار می‌بستند، چنانچه بارها در زمان حیات به این نکته‌ها اشارت می‌فرمودند و برای تلامذهٔ خود نقل می‌کردند و دستور می‌دادند.

عنایت مرحوم حدّاد به مذکورات بدیع افراد

در بسیاری از موارد دیده می‌شد که در حضور مرحوم حدّاد مطلبی قابل توجّه و بدیع و طرفه از شخصی نقل می‌شد، مرحوم حدّاد به اطرافیان می‌فرمودند: «این مطلب را بنویسید و به کار بندید.» و یا اینکه حدیث و شعری لطیف قرائت می‌شد، ایشان می‌فرمودند: «این حدیث و یا شعر را حفظ کنید.» و نیز گاهی از اوقات دستوری عملی مطرح می‌شد، می‌فرمودند: «به این دستور عمل نمایید.»

مجلس شانزدهم : وظیفهٔ سالک إلی الله در صورت عدم وجود وصیّ ظاهر

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

الحمد للّه ربّ العالمين

و الصّلاة و السّلام على خير المرسلين محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللّه على أعدائهم أجمعين

دعوى خلافت طريق و وصايت سلوكى نمودن افراد بعد از مرحوم علاّمه طهرانى

تا اينجا سخن در اين بود كه پس از رحلت عارف بالله، شاگردان او و نيز غير شاگردان، در صورت وجود وصىّ ظاهر چه بايد بكنند؟ كه ما حصل مطلب گذشته اين بود: وصىّ ظاهر فردى است صالح و برجسته و صاحب نفس صافى و بى‌آلايش و صادق و خبير به رمز و راز و مسائل سلوك، و هر فرد مى‌تواند در صورت نياز و كشف استفاده و استفاضه از او بهره‌مند شود، چنانچه از ساير افراد مى‌تواند بهره‌مند گردد؛ و در صورت عدم نياز هيچ الزامى به رجوع به وصىّ ظاهر، نه عقلاً و نه شرعاً و نه طريقتاً نمى‌باشد.

و امّا در صورت عدم وجود وصىّ ظاهر، چنانچه اين مسأله پس از رحلت مرحوم علاّمهٔ والد ـ قدّس سرّه ـ مكشوف شد و نقاب از چهرهٔ مدّعيان وصايت و خلافت آن ولىّ الهى برافتاد و كذب مدّعايشان چون شمس فى رائعة النّهار بر همگان آشكار گشت.

جالب توجّه اينكه عدّه‌اى در شهرهاى مختلف پس از ارتحال مرحوم علاّمه

والد ـ قدّس سرّه العزیز ـ دعوی خلافت طریق و وصایت سلوکی نمودند و با انحاء مختلف از ترفندهای مزوّرانه و مکّارانه و نسبت‌های کذب و خلاف خواستند که آن رِدای کبریای تجرّد و توحید را که فقط بر قامت رعنای آن یار برازنده و شایسته می‌نمود، بر قامت نحیف و ضعیف و رنجور و درمانده و بیمار خویش بیارایند و بر مسند و جایگاه آن عارف الهی تکیه زنند و به امر و نهی و ذکر و فکر و ارشاد بپردازند و با نفس آلوده و منغمر در شهوات و انانیّت‌ها و کثرات، خود را همنشین سدرهٔ منتهای عرش بنیان، ملائک پاسبان آن حریم قدّوسی و ساحت سبّوحی بنمایند، غافل از اینکه:

اشعار نغز حافظ شیرازی در باب مدّعیان دستگیری و ارشاد

و یا به قول خواجهٔ شیراز، رحمة الله علیه:

آری:

باری این مدّعیان دروغین خیال می‌کردند اینکه چند صباحی در صحبت آن عزیز بسر برده‌اند و نکته‌هایی از فرمایشات و طرائف و ظرائف بیانات او برگرفته‌اند، و در حال و هوای او سخن از خاطره‌ها و سرگذشت‌ها و داستان‌های او برانند و مجلس را به این گونه از سخنان و قضایا گرم کنند و اطرافیان را با این بیانات شائق و راغب کنند، مطلب تمام می‌شود؛ هیهات!

ملاک ارتباط و استفاده و کسب فیض از هر خبیر و بصیر

جالب اینکه همان معیار و ملاکی که اخیراً در ارتباط با استفاده و کسب فیض از هر خبیر و بصیر و سالک راه ذکر شد، و آن انبساط طریق و عدم انحصار فیض در مَجرا و مظهر خاص، که لازمهٔ انشراح صدر و انفتاح طریق و نورانیّت نفس است، در مدّعیان وصایت مرحوم والد برعکس واقع شد. بدین صورت که هر که در جرگه و حزب آنها وارد نمی‌شد و بر آن آستان سر تعظیم و تسلیم فرود نمی‌آورد،

مطرود و منکوب و مخذول می‌گردید و از دایره رفاقت و مصاحبت کنار گذاشته می‌شد، گرچه از نزدیک‌ترین احبّه و تلامذهٔ مرحوم علاّمه والد ـ قدّس سرّه ـ بوده است و از اسرار و رموز آن بزرگ مطّلع و آگاه بوده است و تا پایان عمر از حواریّون خاصّ ایشان به شمار می‌رفته است. عجبا، که این چه وصایت و ارشادی است که حتّی نزدیک‌ترین

یار و مصاحب آن عزیز را این‌گونه به چوب ستم و ظلم و قهر می‌نوازد و او را از نعمت صحبت و ارتباط با دوستان محروم می‌نماید!!

عظمت فتنهٔ بعد از مرحوم علاّمه در مقابل فتنهٔ بعد از مرحوم انصاری

در اینجا باید صراحتاً عرض کنم: فتنه‌ای را که مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ در *روح مجرّد* پس از فوت مرحوم انصاری همدانی ـ رحمة الله علیه ـ ذکر کردند با آن تفاصیل و شیطنت‌ها که خود این حقیر تا حدودی شاهد و ناظر بر آن بودم، اندکی از این فتنه‌ای است که پس از ارتحال مرحوم والد اتّفاق افتاده است.

شیطان لعین با تمام حِیَل و وسائط و وسایل در مراتب مختلفِ إغوا و رهزنی وارد این معرکه گردید. و نه تنها دل‌ها و قلب‌ها بلکه افکار و اندیشه‌ها و ملاک‌ها و معیارها را به کلّی زیر و رو کرده و واژگون ساخت.

خواب‌های دروغین، مکاشفات کذب و من‌درآوردی و نقل قول‌های افتراگونه و ورود تخیّلات و توهّمات در تثبیت و اثبات وصایت تخیّلی و توهّمی و باطل، تنها بخشی از انحراف و فتنه‌ای بود که پس از ارتحال آن بزرگ برای برخی از شاگردانش رخ نمود و آنان را از مسیر حقّ و منهج راستین او به بیراهه و هلاکت کشاند و به فساد و افساد و تباهی افکند.

سعی و کوشش مؤلّف در جلوگیری از فتنهٔ بعد از مرحوم علاّمه

این حقیر که بطلان مسیر و کذب مبانی و اشتعال انانیّت‌ها و نفسانیّات اشخاص را مانند روز روشن واضح و آشکار می‌دید، در صدد اصلاح و تصحیح مسائل برآمد و با افراد مختلف جلسات بحث و محاجّه و استدلال اقامه نمود و از مدّعیان وصایت اقامهٔ دلیل و شواهد را خواستار شد و صریحاً عرضه داشت: شما تصوّر نکنید که ایمان و خوف از روز جزا و اشتیاق کسب فیوضات فقط در انحصار خود شماست و دیگران را از آن بهره و نصیبی نمی‌باشد! ما هم به نوبهٔ خود به همان اعتقادات و ملاکات معتقدیم و ترس و خوف از روز جزا برای ما نیز وجود دارد، و اگر از دیگران بیشتر نباشد، کمتر نیست، و شوق زیارت حضرت حقّ و اکتساب فضیلت و وصول به سر منزل محبوب برای ما نیز موجود است. و اگر

مطلبی هست، بسم الله ما هم بدانیم. چطور ما که فرزند این عارف الهی بودیم و نسبتاً به مسائل و قضایای او اطّلاع کافی و مکفی داشتیم و از رموز و اسرار و حرکات و سکنات او اگر بیش از دیگران مطّلع نبودیم، کمتر نیز نبودیم، نتوانستیم به این مسأله اطّلاع و معرفت حاصل نماییم؟ و این چه سرّ مگویی بود که هیچ‌یک از فرزندان و اقربا و دوستان و شاگردان او در زمان حیاتش مطّلع نگشتند، و یک‌مرتبه پس از ارتحالش همه فهمیدند به جز ما و عدّه‌ای دیگر از ارادتمندان ایشان؟!

آری، فقط یک نفر مدّعی شد که در زمان حیات والد معظّم راجع به رجوع به فردی پس از رحلت ایشان سؤال نموده بود و ایشان فرموده بودند: به فلانی مراجعه کنید. حال بر فرض صحّت این قضیّه و دلالت بر رجوع، کجای این مطلب دلالت بر وصایت ظاهری می‌کند؟ تازه خود آن شخص پس از ابراز این سخن از حرف خود برگشت و گفت: «این یک مسأله شخصی بوده است و ربطی به سایر افراد ندارد.»

شاهد بر این مدّعا اینکه پس از ارتحال مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ چند نفر از دوستان و ارحام به خود حقیر گفتند: ما از والد شما سؤال کردیم که اگر خدای نخواسته مسأله‌ای اتّفاق افتاد به چه فردی پس از شما مراجعه کنیم؟

ایشان فرمودند: به فلانی. و وقتی این سخن را به حقیر ابراز کردند، من گفتم: در این قضیّه دلالت و اشارتی بر وصایت حقیر نیست، و اگر بخواهید این مسأله را افشا کنید من تکذیب خواهم کرد و برخورد می‌نمایم. و اگر شما خود را موظّف و مکلّف بر اطاعت و انقیاد از حقیر می‌دانید، من به شما امر می‌کنم که دربارهٔ این مسأله با احدی صحبت و سخن نگویید.

عدم تأثیر احتجاجات مؤلّف در بطلان وصایت مدّعیان دروغین

صحبت‌ها و احتجاجات حقیر در بطلان وصایت مدّعیان دروغین راه به جایی نرساند، و در مقابل بیانات متقن و برهانی چاره‌ای جز سکوت و عدم تکلّم نمی‌پسندیدند؛ امّا در خفا و پنهان احکامِ مولوی بر طرد و دورباش و سلام نکردن و قطع ارتباط، پیوسته برقرار بود و ابداً از آن منهج شیطانی و مسیر بطلان تنازل

نمی‌کردند و کاملاً مصداق آیهٔ شریفه: ﴿ٱسۡتَحۡوَذَ عَلَيۡهِمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ فَأَنسَىٰهُمۡ ذِكۡرَ ٱللَّهِ﴾،[1] در حقّ آنها صادق و بارز می‌نمود.

سخنان حقّ و پندهای مشفقانه دیگر اثر خود را از دست داده بودند و از گوش آنها راهی به سوی قلب و ضمیر وجود نداشت. و طرفه آنکه اطّلاع و علمیّت حقیر را بزرگ‌ترین سدّ و مانع رسیدن به حقّ و پذیرش وصایت من‌درآوردی آقایان می‌شمردند، و بر هلاکت و انحراف حقیر ابراز تأثّر و تأسّف می‌نمودند. واقعاً انسان باید از این همه حماقت و نفهمی و ضلالت به خدا پناه ببرد!

دوستان و رفقای حقیر را کافر و مرتدّ و منافق می‌شمردند و سلام بر آنها را موجب تکدّر نفس و ظلمت دل می‌دانستند؛ نعوذ بالله.

اینها داستان و تخیّلات نیست، واقعیّت‌های ملموس و محسوس و مُشاهَد خارجی است که همه در خارج اتّفاق افتاده است، و به همین دلیل موجب عبرت و تنبّه و تذکّر انسان می‌شود و باید پیوسته این مسائل را مدّ نظر داشته باشیم و از ابتلای به آنها به خدا پناه ببریم و متوجّه باشیم که خدای ناکرده خود ما به همان مصائب و ضلالت‌ها و سرنوشت‌ها مبتلا نگردیم.

عدم پذیرش سخن مرحوم علاّمه طهرانی توسط افراد

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در کتاب *روح مجرّد* فرموده‌اند:

تا به‌حال برای حقیر چند بار در مدّت عمر چنان اتّفاق افتاده که سخن حقّم را یک نفر هم نپذیرفته است، و ناچار شده‌ام از جمعی انبوه که با یکایک آنان سوابق ممتدّ خویشاوندی و یا رفاقت و مصاحبت داشته‌ام، کناره بگیرم؛ و این مهم‌ترین و بزرگ‌ترین آن موارد بوده است.[2]

این حقیر نیز می‌توانم مدّعی شوم که در این قضیّه و فتنه پس از ارتحال مرحوم والد کسی سخن و کلام حقّ مرا نفهمید، و آن را به اغراض نفسانی و توهّمات شیطانی حمل می‌نمودند. ما نیز امر خود را به خدای حیّ قیّوم و ربّ ودود و عطوف واگذار نمودیم و کار بندگانش را به او محوّل کردیم و لب از سخن و احتجاج فرو بستیم و به کار و مَآل خویش بپرداختیم.

جالب توجّه آنکه بنده در طول حیات خویش بارها به این مسأله فکر می‌کردم که چطور متصوّر است برای مسلمانان صدر اسلام با وجود رؤیت و مشاهدهٔ حضوری رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و این همه توصیه و بیان دربارهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام و بالأخره جریان و واقعهٔ غدیر خم و حتّی تذکّر رسول خدا نسبت به ولایت و وصایت علیّ بن أبی‌طالب یک روز پیش از ارتحال در مسجد مدینه،

---

[1] سوره المجادلة (۵۸) صدر آیه ۱۹.

ترجمه: «شیطان بر ایشان غالب و چیره گشته، پس ذکر و یاد خدا را از یادشان برده است (آنها را از توجّه و روی‌آوردن به خدای تعالی غافل و ناآگاه گردانیده است).» (محقّق)

[2] *روح مجرد*، ص ۵۹.

این‌گونه تمام آن سخنان و توصیه‌ها را پس از رحلت حضرت به کناری بگذارند و به اطاعت و انقیاد سایرین بپردازند؟! آخر اینها چگونه مسلمانی بودند که هنوز کفن رسول خدا خشک نشده، در مقام تمرّد از دستور او برآمدند و به تمام سفارش‌ها پشت پا زدند و اوامر واجب‌الطاعة او را کأن لم یکن تلقّی نمودند؟! این چه مسلمانی و دیانت و شریعت است!

و خود این بنده بارها و بارها این مطلب را در طول حیات خویش برای دوستان و بر فراز منبر و خطابه بیان می‌کردم و تعجّب و ابهام خویش را از این مسأله و معمّا پنهان نمی‌نمودم.

ولی گویا حقیقت این مطلب در وجود من به صورت یک سؤال بی‌پاسخ و مبهم پیوسته مکنون بود، و هیچ‌گاه نتوانستم وجدان و ضمیر خویش را نسبت به توجیهات و تأویلات راضی سازم و پرده از سیمای این معمّا و معضل بردارم و راز این واقعه را کشف نمایم.

امّا اکنون می‌توانم بگویم که: دیگر آن معمّا و معضل و سؤالِ بی‌پاسخ و

جواب در نفس من وجود ندارد و حقایق تاریخی، سیما و مکنون واقعی خویش را بر من منکشف نموده‌اند، و راز سر به مُهری دیگر برای من وجود ندارد. برخورد با فتنه پس از رحلت مرحوم والد و قضایایی که خود بالعیان شاهد و ناظرش بودم، بسیار بسیار نقش اساسی و کلیدی در حلّ این معمّای ده‌ها سالهٔ عمر من داشته است، و دیگر آن سرگذشت‌ها و مطالبی که از اصحاب رسول خدا پس از رحلت حضرتش در کتاب‌ها می‌خوانیم، برای بنده جای سؤالی باقی نمی‌گذارد و کاملاً واضح و آشکار می‌نماید.

جایی که تلامذه و دوستان مرحوم علاّمه والد ـ قدّس سرّه ـ با آن سوابق و حالات و با آن نزدیکی و اقتراب به ایشان این‌چنین در دام ابالسهٔ جنّ و انس گرفتار آیند که به هیچ‌وجه من‌الوجوه منفذی برای نفوذ جریان حقّ در قلب و ضمیر خویش باقی نگذارند و مصداق آیهٔ شریفه: ﴿صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾،[1] در وجود آنان کاملاً محقّق و متعیّن شود، دیگر چه انتظاری از مسلمانان زمان رسول خدا در طیف‌های مختلف و متفاوت می‌توان داشت.

تأثیر عجیب و شگفت‌انگیز فتنهٔ بعد از مرحوم علاّمه در جهان‌بینی مؤلّف

بنده اعتراف می‌کنم که: فتنهٔ پس از رحلت مرحوم والد تأثیر عجیب و شگفت‌انگیزی در جهان‌بینی حقیر پدید آورد، و از این بابت باید خدای سبحان را شاکر باشم که چنین نعمت عظیمی را نصیب این بنده نمود، و بسیاری از مبانی و نکات عمیق و دقیق عرفانی را بر من فاش نمود و از مرحلهٔ خامی و ناپختگی و جهالت به‌در آورد و حقیقت دنیای دون و عالم شهوات و کثرات و نفسانیّات و توهّمات را به خوبی و وضوح آشکار نمود. فللّه الحمد و له الشّکر، إنّه هو الموفِّق و المعین.

---

[1] سوره البقرة (۲) ذیل آیه ۱۷۱. *معاد شناسی*، ج ۷، ص ۳۰۰:
«آنان کرانی هستند، و لالانی، و کورانی؛ پس ایشان تعقّل و ادراک ندارند.»

آری، به فرموده خواجه حافظ شیرازی، رحمة الله علیه:

بنده بارها به این مطلب تصریح کرده‌ام که: اگر مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ تا به حال در قید حیات بودند و ما از نعمت مصاحبت و حضور ایشان برخوردار بودیم، این‌قدر در تبدّل حال و کشف حقایق در نفس من مؤثّر نبودند که فقدان ایشان و بروز فتنهٔ غریب توانست دیدگاه‌های مرا به کلّی تغییر دهد و نگرش مرا نسبت به حال و هوای روزگار و ابنای روزگار دگرگون نماید و واقعیّت دنیای دون و باطنِ کثرات و ارتباطات و اجتماعات و ارادت‌ورزی‌ها و جاهلان دوست‌نما و دیدگاه‌های اطرافیان نسبت به خود را بنمایاند.

بروز منویّات و کنار رفتن نقاب از چهرهٔ افراد پس از رحلت مرحوم علاّمه

در زمان مرحوم والد ارتباطات و تمایلات و لبخندها و تبسّم‌ها به واسطهٔ انتساب این‌جانب با ایشان بود، و ما این رفتار و منش افراد را به حساب خود می‌گذاشتیم و خرسند و خوش‌وقت از این همه لطف و محبّت؛ و تصوّر می‌کردیم

که این رفتار و کردار و گفتار پس از فوت و رحلت ایشان پیوسته خواهد بود و ما باید همیشه منّت‌پذیر لطف‌ها و ارادت افراد بوده باشیم.

رحلت این بزرگوار همهٔ این محاسبات را در هم ریخت. افراد در این مضمار بواطن خود را به نمایش گذاردند و نقاب از قلب و ضمیر منافقشان برافتاد و سیرت پنهان چون صورت کریه و مشوّه آنها، عیان گشت. احقاد بدر و حنین و کینه‌های در درون انباشته شده، سر باز کرد، و از آنجا که زمینه را خالی از پاسدار و پاسبانی چون مرحوم والد یافتند، با تمام توان به ابراز و اظهار مکر و حیله و نیرنگ و دغل بپرداختند و سایر افراد را تحت تأثیر انفاس شوم و نفس‌های مسموم خویش قرار دادند. دیگر از ابّهت و هیمنه و سیطرهٔ آن عارف نامدار خبری نبود و عرصهٔ سیمرغ جولانگاه بی‌خردان و فاسدین و مفسدین گردید. کسانی که در زمان حیات والد، هدیه و تحفه‌شان به مرحوم والد توسّط حقیر پس فرستاده می‌شد، معرکه‌گیر و گردانندهٔ این اوضاع بلبشو و آشفته شدند.

کشتی دریازده‌ای که سکّان و بادبان آن به هدایت و ارشاد آن ولیّ الهی در تلاطم دریا و اقیانوس در حرکت و انسجام بود، با ورود طوفان‌های سهمگین و شکنندهٔ امواج فتنه و اغوا چنان درهم شکست که هر تکّهٔ آن در برخورد با تخته سنگ‌ها و امواج ویرانگر محو و نابود گشت و اثری از آن صلابت و استقامت و استواء مطلقاً باقی نماند.

فاصله گرفتن افراد از خط و ممشای مرحوم علاّمه طهرانی

در مسائل اجتماعی و جهت‌گیری‌های حسّاس، دیگر از آن خطّ و ممشای مرحوم والد اثری باقی نماند و کار بدانجا رسید که طشت رسوایی از بام هفت فلک بر زمین افتاد! و گرچه با تمام این اوصاف این حقیر در موارد مختلف و زمان‌های مختلف با ارسال رساله و پیک، نقطه نظرهای خویش را به سمع افراد می‌رساندم و از باب: ﴿وَمَا عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلَّا ٱلْبَلَٰغُ ٱلْمُبِينُ﴾،[1] ابلاغ حقیقت امر و اتمام حجّت

می‌نمودم ـ مخصوصاً در این حوادث و قضایای سنوات اخیرـ، ولی گوش شنوایی برای این سخنان و اندرزها نیافتم و با رویکرد و برخوردی متفاوت روبرو شدم، و دیگر از ارسال نامه و ابلاغ پیام صرف‌نظر نمودم و به این آیهٔ شریفه متذکّر گردیدم:

﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلْقُرْءَانَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَآ﴾؛[2]

«آیا این افراد به آیات قرآن توجّه نمی‌کنند و در آن معانی و حقایق تدبّر و تأمّل نمی‌نمایند، یا اینکه اصلاً بر قلوب و ضمائر آنها قفل زده شده است و دیگر قدرت و توان ادراک حقایق را ندارند.»

ولی با تمامی این اوصاف، تأثیر بسیار مثبت و سازنده‌ای که این جریانات در نفس و دیدگاه من به

---

[1] سوره النّور (٢٤) ذیل آیه ٥٤.

[2] سوره محمّد (٤٧) آیه ٢٤.

وجود آورد ـ چنانچه ذکر شد ـ، رسیدن به حقیقت وجودی و حیثیّت ربطیّه و ادراک صحیح معنای حرفی وجود خود ما بود. برخورد و رفتار زشت افراد به حقیر و منتسبین به این‌جانب که در ارتباط با انتساب به مرحوم علاّمه والد جهت‌گیری شده بود، مرا بر آن داشت که ربط و تعلّق خویش را به مبدأ هستی و سرچشمهٔ وجود بازیابی و ارزیابی نمایم، و جایگاه خویش را در این اقیانوس بیکران هستی مورد دقّت و بازرسی قرار دهم، و به این نکته واقف شوم که تمام ذوات هستی با تمام صفات و ملکات فاضله و حسنه، همه و همه دربست از آن ذات حیّ قیّوم و سرمد است و ذرّه‌ای از این صفات و کمالات در دایرهٔ وجود به غیر او تعلّق نخواهد گرفت.

کنار رفتن پرده مجاز و نفاق از چهره افراد پس از رحلت مرحوم علاّمه طهرانی رضوان الله علیه

آری، آن عزّت و اعتباری که در زمان حیات مرحوم والد در ذات خود می‌یافتیم، به یک‌باره از هم فرو ریخت و عزّت و اعتبار از آن خدای سبحان گردید؛ ﴿إِنَّ ٱلْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾.[1] آن حشمت و جاه و مقام که در آن ازمنه از حرکات و سکنات ما عزّ صدور می‌یافت، به ناگاه تبدیل به ذلّت و مسکنت و عدم مقبولیّت و انزجار و

نفرت گشت. که خود فرموده است: ﴿لِّمَنِ ٱلْمُلْكُ ٱلْيَوْمَ لِلَّهِ ٱلْوَٰحِدِ ٱلْقَهَّارِ﴾.[2]

آن تعریف‌ها و تمجیدها و توصیف‌ها به یک‌باره متحوّل به ضد بلکه نقیض آن گشت، تا جایی که برای افراد خارج از این گردونه قابل تصوّر و باور نبود. و در اینجا زنگ هشدار از جانب ملأ أعلی به صدا درآمد که: ﴿وَمَا بِكُم مِّن نِّعْمَةٍ فَمِنَ ٱللَّهِ﴾.[3]

آن محبّت‌ها و انس‌ها و رفت و آمدها تبدیل به خصومت و دشمنی و فرار و تهمت و کذب گردید که خود فرمود: هو الّذی ألّف بین قلوبکم. پس این الفت و اُنس، ذاتیِ ذات و شخصیّت ما نبود، بلکه عاریتی بود و مقطعی، که خدای سبحان در برهه‌ای عنایت کرد و پس از آن، آن را پس گرفت.

آثار و نتایج حوادث بعد از مرحوم علاّمه در سرّ و ضمیر مؤلّف

باری لطف و عنایت خدای متعال بر این ناچیز چنین تعلّق و تقدیر نمود که با ورود این حوادث و فتنهٔ عمیاء به پوچی دنیای دنیاپرستان پی برد و به عالم شهوات و کثرات و انانیّت‌ها در هر لباس و هر مسلکی واقف گردد و حقایق را از مجازها و توهّمات باز شناسد و به ارادت و مودّت مجازی و فریب‌کارانهٔ اهل مکر و تزویر و ارباب سیاسات و مصالح دنیوی آشنا شود، و بداند و بفهمد و لمس و

---

[1] سوره یونس (۱۰) قسمتی از آیه ٦٥.

[2] سوره غافر (٤٠) ذیل آیه ١٦.

[3] سوره النّحل (١٦) آیه ٥٣.

وجدان کند که سعادت و فلاح صرفاً با چند صباحی در خدمت بزرگی بسر بردن مهیّا نمی‌شود، و صحبت مستمرّ با اولیای الهی بدون عمل به آنها نتیجه‌ای در بر نخواهد داشت و در مجالس ذکر و محافل ائمّه علیهم السّلام شرکت کردن بدون وصول به عمق و حقیقت راه و ممشای عرفای بالله مثمر ثمری نخواهد بود، و حشر و نشر با اولیای خدا و در سفر و حضر به همراه او بودن و ملاقات‌های خصوصی و استماع سخنان شیرین و چه بسا بعضی از اسرار و رموز، دردی از آلام و اسقام او دوا نخواهد نمود.

و نیز به این نکته کاملاً واقف گشتم که انتساب با اولیای خدا بدون عمل به دستورات و نفوذ در ریشه و عمق مبانی و تفکّرات آنها، جز وبال و خسران و مسئولیّت سنگین‌تر و آسیب بیشتر نتیجه‌ای نخواهد داد.

﴿يَٰنِسَآءَ ٱلنَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ ٱلنِّسَآءِ إِنِ ٱتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِٱلْقَوْلِ فَيَطْمَعَ ٱلَّذِي فِي قَلْبِهِۦ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوفًا * وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ ٱلْجَٰهِلِيَّةِ ٱلْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتِينَ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَطِعْنَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓ﴾.[1]

«ای زنان پیامبر! شخصیّت و شأن شما مانند شأن و ارزش بقیّه از زنان نیست، و اگر تقوای پروردگار را پیشهٔ خود سازید اجر بیشتری را نصیب خود کرده‌اید. پس هنگام سخن گفتن صدای خود را نازک نکنید که این امر موجب تحریک افراد مریض و آلوده خواهد شد، و پیوسته با کلام نیکو و سخن مناسب با مردم تکلّم نمایید تا شأن و شخصیّت پیامبر در رفتار شما محفوظ بماند. ❋

و همچنین در منزل‌های خود مستقرّ باشید و بی‌جهت از منزل خارج نشوید و مانند زن‌های دوران جاهلیّت با زر و زیور و آرایش نامناسب خود را به مردم ننمایانید و حجاب و عفاف را همیشه مراعات کنید و نماز را به‌پا دارید و زکات اموال خود را بپردازید (مانند سایر افراد به احکام و تکالیف التزام داشته باشید و نگویید: ما ازواج رسول خدا هستیم، پس حکم و تکلیفی بر عهده ما نمی‌باشد.)

و از خدا و رسول او اطاعت و فرمانبرداری نمایید... .»

مسئولیّت خطیر اولاد و ازواج و ارحام اولیاء خدا نسبت به سایرین

در این آیات خداوند مسئولیّت زنان پیامبر را بیش از سایر افراد قرار داده است، و به همان درجه از قرب که انتساب و ارتباط با رسول خدا برای آنها فراهم می‌نماید و موقعیّت و شأن آنان را نزد مردم افزون می‌سازد، به همان مقدار در صورت تمرّد و سرپیچی از اوامر الهی و ابراز خودسری و اظهار انانیّت و مقابله با

[1] سوره الأحزاب (۳۳) آیه ۳۲ و صدر آیه ۳۳.

حکم و تکلیف و دستور الهی، موجبات سخط و غضب و قهر و دورباش از رحمت خدا را ایجاب می‌نماید؛ و این مسأله کاملاً دربارهٔ منتسبین به یک عارف بالله و ولیّ الهی صادق و منطبق است.

اولاد و ازواج و ارحام یک ولیّ خدا و عارف بالله باید بدانند که به واسطهٔ این اقتراب و انتساب مسئولیّت بیشتری از سایر افراد متوجّه آنها خواهد بود و باید در قبال این مسئولیّت پاسخگو باشند.

آنها چه بخواهند و چه نخواهند به واسطهٔ این انتساب، دیدگاه مردم و تمایل آنها به آنان صورت دیگری به خود خواهد گرفت، و خدای نکرده چه بسا به واسطهٔ ابراز سلیقه‌های فردی و تفکّرات شخصیِ آمیخته با انگیزه‌های نفسانی و حبّ و بغض‌ها، سرنوشت و مسیر یک فرد دستخوش خطرات و آسیب‌های جبران ناپذیر خواهد شد.

تمام فتنه‌ای که پس از مرگ عثمان و دوران خلافت و حکومت أمیرالمؤمنین علیه السّلام برای آن حضرت و مسلمانان تا به امروز واقع گردید، ناشی از سرپیچی عایشه زوجه رسول خدا از حکم و تکلیف الهی او بود. و به جای اینکه او در خانه بنشیند و کاری به کار خلافت و حکومت امیر مؤمنان نداشته باشد، از خانه بیرون آمد و اتّهام قتل عثمان را بر خلیفه و جانشین رسول خدا، علیّ مرتضی وارد نمود و با فرستادن رسائل و پیک‌ها به سران قبایل آنان را بر علیه دستگاه خلافت علوی تحریک نمود و از شأن و مرتبتِ خود و انتسابش به رسول خدا برای شکستن صولت و اقتدار و شکست أمیرالمؤمنین علیه السّلام بهره برد و مردم را به هلاکت افکند، و همین‌طور این قضیّهٔ جنگ صفّین را به وجود آورد تا جایی که أمیرالمؤمنین علیه السّلام به شهادت رسیدند.

تفویض نمودن رسول خدا امر طلاق ازواج خویش را بعد از رحلت به دست أمیرالمؤمنین و اوصیاء او علیهم السّلام

لذا جالب است که بدانیم رسول خدا به أمیرالمؤمنین علیه السّلام وصیّت کردند که: «ای علی، هرگاه دیدی که یکی از زوجات من از تحت حکم و تکلیف

الهی خارج گشتند، تو می‌توانی او را طلاق دهی و در این صورت دیگر اطلاق امّ‌المؤمنین بر او نخواهد بود.»

در *مناقب* ابن شهر آشوب، جلد یک، صفحهٔ ۳۹۶ چنین آورده است:

الأصبَغُ بنُ نُباتَةَ قالَ: بَعَثَ عَلِيٌّ علیه‌السّلام يَومَ الجَمَلِ إلَى عائِشَةَ، ارجِعی و إلّا تَكَلَّمتُ بِكَلامٍ تَبرَءِينَ مِنَ اللهِ و رسولِهِ. و قالَ أميرُالمؤمنينَ لِلحَسنِ:

«اذهَب إلَى فُلانَةَ فَقُل لَها قالَ لَكِ أميرُالمُؤمنينَ: "و الَّذی فَلَقَ الحَبَّةَ و النّوىٰ و بَرَأَ النَّسَمَةَ، لَئِن لَم تَرحَلی السّاعَةَ لَأبعَثَنَّ إلَيكِ بِما تَعلَمينَ."»

فَلَمّا أخبَرَها الحسنُ بِما قالَ أميرُالمؤمنينَ، قامَت ثُمَّ قالَت: «رحِّلونی!» فَقالَت لها امرَأةٌ مِنَ المَهالِبَةِ: «أتاكِ ابنُ عَبّاسٍ شَيخُ بنی‌هاشمٍ و حاوَرتِيهِ و خَرَجَ مِن عندِكِ مُغضَبًا و أتاكِ غُلامٌ فَأقلَعتِ؟»

قالَت: «إنَّ هَذا الغُلامَ ابنُ رسولِ اللهِ فَمَن أرادَ أن يَنظُرَ إلَى مُقلَتَی رسولِ اللهِ فَلينَظُر إلَى هَذا الغُلامِ، و قَد بَعَثَ إلَيَّ بِما عَلِمتِ.»

قالَت: «فَأسأَلُكِ بِحَقِّ رَسولِ اللهِ عَلَيكِ، إلّا أخبَرتينا بِالَّذی بَعَثَ إلَيكِ.»

قالَت: «إنَّ رسولَ اللهِ جَعَلَ طَلاقَ نِسائِهِ بِيَدِ عَلِيٍّ، فَمَن طَلَّقَها فی الدُّنيا بانَت مِنهُ فی الآخِرَةِ.»[1]

«اصبغ بن نباته گوید: در جنگ جمل، أمیرالمؤمنین علیه السّلام پیکی را به سوی عایشه فرستاد و به او فرمود: برگردد و دست از جنگ بشوید و الاّ سخنی را بر زبان جاری خواهم ساخت که دیگر بین تو و خدا و رسولش هیچ رَبط و تعلّقی باقی نخواهد ماند. أمیرالمؤمنین علیه السّلام به فرزندش امام حسن علیه السّلام فرمود:

"برو نزد عایشه و به او بگو: أمیرالمؤمنین به تو می‌گوید: قسم به آن ذات لایزالی که دانه را شکافت و جاندار را بیافرید، اگر هم‌اکنون از اینجا بیرون

[1] *مناقب آل أبی‌طالب*، ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۱۳٤؛ *بحار الأنوار*، ج ۳۸، ص ۷٤.

نروی و از این معرکه فاصله نگیری، سخنی را دربارهٔ تو بر زبان خواهم راند که تو از آن اطّلاع داری."
وقتی که امام حسن علیه السّلام پیغام أمیرالمؤمنین را به او رساند، فوراً از جای خود برخاست و به اطرافیان گفت: "مرا از این نقطه بیرون برید و کوچ دهید."
در این وقت یکی از زن‌های مهالبه به او گفت: "چه شده است تو را؟ ابن عبّاس که بزرگ خاندان بنی‌هاشم است پیش تو آمد و تو با او سخن گفتی و او در حال غضب و قهر از نزد تو خارج شد، ولی الآن یک نوجوان تو را این‌چنین پریشان نمود که فوراً از جای خود کنده شدی؟"
عایشه در پاسخ گفت: "این نوجوان فرزند رسول خداست، پس کسی که می‌خواهد به جگرگوشهٔ رسول خدا نگاه کند به این جوان نظر بیندازد، و او پیغامی برای من آورد که من خود می‌دانم چیست."
آن زن گفت: "تو را به حقّ رسول الله بر تو قسم می‌دهم که مرا از آن پیغام مطّلع نمایی."
عایشه گفت: "رسول خدا طلاق زنان خویش را در دست علی قرار داده است؛ پس هر زنی از زن‌های رسول خدا را که علی طلاق دهد، آن زن در آخرت از رسول خدا جدا خواهد بود."»

و فی رِوایَةٍ: کانَ النَّبِیُّ یَقسِمُ نَفلًا فی أصحابِهِ فَسَألناهُ أن یُعطِیَنا مِنهُ شَیئًا و ألحَحنا عَلَیهِ فی ذَلِکَ. فَلامَنا عَلِیٌّ فَقالَ: «حَسبُکُنَّ، ما أضجَرتُنَّ رَسولَ اللهِ!» فَتَهَجَّمناهُ، فَغَضِبَ النَّبِیُّ مِمّا استَقبَلنا بِهِ عَلِیًّا، ثُمَّ قالَ: «یا عَلِیُّ، إنِّی قَد جَعَلتُ طَلاقَهُنَّ إلَیکَ، فَمَن طَلَّقتَها مِنهُنَّ فَهِیَ بائِنَةٌ.» و لَم یُوَقِّتِ النَّبِیُّ فی ذَلِکَ وَقتًا فی حَیاةٍ و لا مَوتٍ، فَهِیَ تِلکَ الکَلِمَةُ فَأخافُ أن أبِینَ مِن رَسولِ اللهِ.[1]

«و نیز در روایت دیگری آمده است:
رسول خدا اموالی را بین اصحاب خود تقسیم می‌کردند. عایشه می‌گوید:

[1] *المناقب*، ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۱۳٤؛ *بحار الأنوار*، ج ۳۸، ص ۷۵.

ما از حضرت تقاضا کردیم از آن اموال سهمی هم به ما بدهد، و به او اصرار می‌ورزیدیم. در این هنگام علی ما را مورد ملامت قرار داد و گفت: "آزار و اذیّتی که به رسول خدا می‌دهید کافی نیست، اینجا هم می‌خواهید او را بیازارید؟" ما به علی پرخاش کردیم و با درشتی با او برخورد نمودیم. رسول خدا از این کردار ما با علی ناراحت و غضبناک شد و رو کرد به علی و فرمود:

"ای علی، من طلاق زن‌های خود را به دست تو سپردم؛ پس هر کدام از آنها را که طلاق دادی او دیگر عیال من نخواهد بود." و رسول خدا زمانی را برای این مطلب تعیین نکرد، نه در زمان حیات خویش و نه پس از رحلت. پس آن کلمه‌ای که علی گفت، همین مسأله بود. و من می‌ترسم که از رسول خدا به واسطه این کلمه (طلاق به وسیلهٔ علی) برای همیشه جدا گردم.»

و همچنین در خبری دیگر چنین آمده است:

فَقالَ رَسولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: «یا أبا الحَسَن، إنَّ هَذا الشَّرَفَ باق لَهُنَّ ما دُمنَ لِلَّهِ عَلَی الطّاعَةِ، فَأیَّتُهُنَّ عَصَتِ اللهَ بَعدی بِالخُروجِ عَلَیکَ فَأطلِق لَها فی الأزواجِ و أسقِطها مِنَ شَرَفِ أُمومَةِ المُؤمنینَ.»[1]

«پیامبر اکرم به أمیرالمؤمنین علیهما السّلام فرمود: ای أبا الحسن، شرافت و احترام برای زنان من تا وقتی است که از اطاعت پروردگار خارج نشوند. پس هر زنی که از تحت اطاعت خدا خارج شد و معصیت او را در مقابلهٔ با تو و نبرد با تو و خروج بر تو پس از مرگ من نمود، او را طلاق بده و علقهٔ ازدواج او را با من قطع نما، و او را از شرافت و عنوان مادر مؤمنین ساقط کن.»

جالب توجّه اینکه گرچه این قضیّه توسّط أمیرالمؤمنین علیه السّلام انجام نشد، ولی در زمان امامت و زعامت سیّدالشّهداء علیه السّلام به وقوع پیوست و این

[1] *کمال الدین و تمام النعمة*، ج ۲، ص ٤٥٩؛ *بحار الأنوار*، ج ۳۸، ص ۸۹.

زن به واسطهٔ طلاقی که حضرت اجرا نمودند از زوجیّت با رسول خدا ساقط گشت و دیگر عنوان امّ المؤمنین بر او نخواهد بود.

در *إثبات الهداة بالنّصوص و المعجزات* و نیز در *إثبات الوصیّة* چنین آورده‌اند:

و رُوِی أنَّ الحسینَ علیه‌السّلام بعدَ ما فعلَت عائشةُ، یعنی: مَنع الحسینِ علیه‌السّلام من دفنِ الحسن عند جَدّه، وجَّه إلیها بطلاقها، و کان رسولُ اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم جَعل طلاقَ أزواجِه من بعده إلی أمیرِالمؤمنین، و جَعله أمیرُالمؤمنین إلی الحسنِ، و جعله الحسنُ إلی الحسینِ، و قال رسولُ اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: «إنَّ فی نِسائی مَن لا تَرانی یَوم القیامَةِ، و هی الَّتی یُطَلِّقها الأوصیاءُ بعدی.»[1]

«در خبر آمده است که پس از آنکه عایشه از دفن جنازهٔ امام حسن علیه السّلام جلوگیری کرد و آن جنایت و فاجعه را مرتکب شد و دستور تیراندازی به بدن مطهّر امام علیه السّلام را صادر کرد، که گویند چوبه‌های تیر بر بدن حضرت فرو رفته بود، امام حسین علیه السّلام پیکی را به سوی عایشه فرستادند و فرمودند: "به او بگو که: من تو را طلاق دادم و از این پس دیگر زوجهٔ رسول خدا نخواهی بود." زیرا رسول خدا طلاق زن‌های خویش را پس از رحلتش در اختیار أمیرالمؤمنین علیه السّلام قرار داده بود و أمیرالمؤمنین این اختیار را به فرزندش امام حسن مجتبی علیه السّلام تفویض کرده بود و حضرت این اختیار را در اختیار برادرش حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام قرار داده بودند.

و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده بودند:

"بعضی از زنان من در روز قیامت مرا نخواهند دید (با من نامحرم می‌باشند)، و او آن زنی است که یکی از اوصیای پس از من او را طلاق داده است."»

---

[1] *إثبات الهداة*، ج ۲، ص ۱۳۵؛ *إثبات الوصیّة*، ص ۱۶۰.

استثناء حکم طلاق ازواج النبی بعد از رحلت ایشان از حکم عام طلاق

البته این مسأله بر اساس یک اصل فقهی است که عبارت است از بقای عقد نکاح پس از فوت همسر؛ زیرا عقد ازدواج صرفاً به دو بدن و دو جسد تعلّق نمی‌گیرد، بلکه به دو روح و دو نفس در طرفین واقع می‌شود و پس از مرگ همسر (شوهر) این تعلّق باقی خواهند ماند و از بین نمی‌رود، مگر در صورتی که زن بخواهد با فرد دیگری ازدواج نماید که در این صورت آن علقه و عقد ازدواج قبلی فسخ و باطل خواهد شد. و این عدّه‌ای که به عنوان عدّه وفات، چهار ماه و ده روز باید رعایت شود، صرفاً به جهت احترام به همسر است؛ و لذا اگر شوهر در مکانی بعید از زوجه خود درگذشته باشد و مدّت‌ها از این قضیّه بگذرد و سپس خبر فوت شوهر به گوش زن برسد، باید از همان وقت وصول خبر، عدّه فوت را قرار بدهد، نه از زمان وفات شوهر.

و این قانون در همه افراد به جز رسول خدا ساری و جاری است، حتّی همسران ائمّه علیهم السّلام نیز پس از شهادتشان می‌توانند با فرد دیگری ازدواج کنند، و فقط همسران رسول خدا از این قاعده مستثنی می‌باشند؛ یعنی آن علقهٔ زوجیّت و عقد ازدواج پس از رسول خدا قابل فسخ و بطلان نیست، و همسر رسول خدا تا زمانی که زنده است تحت حبالهٔ نکاح رسول خدا قرار دارد و فقط از رؤیت ظاهری رسول خدا محروم است؛ مثل زنی که همسر او در شهر دیگری است و او در شهر دیگر، و یا اینکه چند روزی او و یا همسرش به مسافرت بروند، آیا با رفتن شوهر و یا زن به یک سفر، ازدواج آنها باطل خواهد شد و پس از مراجعت باید دوباره عقد ازدواج جاری گردد؟!

عین همین مسأله برای افراد عادی نیز می‌باشد؛ یعنی فرضاً اگر همسر یک زن از دنیا برود، به مجرّد فوت بین آن دو انفصال ازدواج و انفساخ عقد نکاح واقع نمی‌شود، و آن زن پیوسته همسر آن شوهر متوفّی باقی می‌ماند؛ و لذا اگر پس از مدّتی دوباره روح به بدن مرد تعلّق بگیرد و آن شخص زنده شود، نیازی به عقد

ازدواج مجدّد نیست. چنانچه شواهد بسیاری بر این مسأله تا کنون وجود داشته است، مثلاً فردی یک ساعت در حالت مرگ کامل واقع شده و سپس روح به بدن او بازگشته است. بنده خود چند مورد می‌شناسم که مرگ قطعی و فوت حقیقی و واقعی برای فردی حاصل شده است و بدن او سرد شده و تمام آثار یک مرگ واقعی پدید آمده، ولی پس از ساعتی و یا چند دقیقه دوباره روح به جسد بازگشته است. حال که چنین است، چه تفاوتی است بین چند دقیقه و بین چند سال و بین دو ساعت و بین مدّت طولانی‌تر؛ همه یکی است.

و لذا پس از اعادهٔ روح یک مرد در بدن و کالبد مادّی، چه خود به خود صورت پذیرد و یا توسّط اعجاز پیامبر و یا امام علیه السّلام باشد و یا به واسطهٔ یک ولیّ خدا این امر تحقّق پیدا کند، در همه این احوال، آن زوجیّت و عقد نکاح بین او و همسرش به قوّت خود باقی است و نیازی به اجرا و انشای عقد مجدّد نمی‌باشد.

و فقط در صورتی این عقد ازدواج باطل می‌شود که زن درصدد ازدواج مجدّد برآید، که به این طریق دیگر علقه‌ای بین او و بین مرد اوّل باقی نمی‌ماند؛ درست مانند زمان حیات آن دو که بخواهند با طلاق از یکدیگر جدا شوند و پس از طلاق دیگر علقه زوجیّت نخواهد بود و برای ایجاد زوجیّت نیاز به عقد مجدّد است.

آری، فقط در مورد رسول خدا این فرق وجود دارد که زن پس از رحلت رسول خدا نمی‌تواند با فرد دیگری ازدواج نماید؛ زیرا بقای علقهٔ ازدواج با رسول خدا مانع از اختیار نکاح با فرد دیگر می‌باشد. و به همین جهت حرام است با فرد دیگر ازدواج کند، و به همین جهت عنوان اُمّ‌المؤمنین بر آنها صادق است، و به همین جهت حرمت و شأن و شرافت همسری رسول خدا برای آنها تا زمان مرگ محفوظ می‌ماند و کسی حقّ ندارد به آنها بی‌حرمتی روا دارد.

امّا در مورد عایشه از آنجا که حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام به اختیار

ولایی او را از همسری با رسول خدا ساقط نمودند و طلاق او را اجرا کردند، دیگر او زوجهٔ رسول خدا نمی‌باشد و آن حرمت و شرافت را از دست داده است و اطلاق اُمّ المؤمنین بر او بدعت و حرام می‌باشد.

تذکّر و تنبّه دادن مرحوم علاّمه مؤلّف را نسبت به ابتلائات و امتحانات بعد از رحلت خویش

ناگفته نماند در راستای کشف حقایق و باطن این عالم مادّی، و سیره و سنّت ارباب بی‌مروّت دنیا و بصیرت فکر و قلب در ارتباط با جوانب و اطراف، مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ چند ماه پیش از رحلتشان با تذکّر و تنبّهی سرنوشت‌ساز، این بنده را نسبت به حوادث و قضایای آینده آماده و مهیّا نموده بودند، و اخطار جدّی نسبت به نگرش و تفکّر حقیر در رابطه با رفقا و دوستانِ ایشان واقع شده بود.

البتّه در طول مدّت اقامت در مشهد چند بار اتّفاق افتاد که کنایتاً و یا حتّی تصریحاً مطالبی در رابطه با ارتباط و کیفیّت و محدودیّت آن با افراد و رفقای آن زمان به بنده می‌فرمودند و هر بار موجب شگفتی و تعجّب حقیر می‌گشت، ولی این‌بار مطلب صورت دیگری داشت.

حقیر در سنواتی که در مشهد مقدّس اقامت داشتم، اکثراً منبرهای روزهای اعیاد و وفیات معصومین علیهم السّلام در منزل مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ را عهده‌دار بودم، و نیز در ایّام محرم و صفر به دستور ایشان یک دهه در منزل دوستان منبر می‌رفتم، و حتّی در سه سال اواخر حیات مرحوم والد که به امر و دستور ایشان به قم عزیمت نمودم و توفیق حضور در محافل و مجالس در بیت ایشان را از دست داده بودم، ولی پیش از محرّم و صفر، در تماس تلفنی و یا رقیمهٔ ارسالی برای سخنرانی و منبر یک دهه از محرّم یا صفر، امر به تشرّف عتبه مقدّسه رضویّه علیه آلاف الثّناء و التّحیّة می‌نمودند. مرحوم والد در روز نهم صفر سنه ١٤١٦ هجری قمری رخت به سرای جاوید و عالم انس و قرار کشید، و این قضیّه در اواخر ماه صفر سال قبل، یعنی ١٤١٥ هجری قمری اتّفاق افتاد.

بنده در یکی از دهه‌های ماه صفر منزل یکی از دوستانِ آن زمان، منبر می‌رفتم

و درباره لزوم پیروی از سنّت و اوامر ولیّ خدا هر چند به مذاق و سلیقه خوش نیاید و با تفکّرات و استنتاجات نفس موافق نباشد، صحبت می‌کردم.

عادت و رسم مرحوم والد در سنوات آخر حیات بر این بود که در دهه‌هایی که مراسم عزاداری و سخنرانی بود، فقط یک روز از آن را در مجلس شرکت می‌کردند، و اتّفاقاً بزنگاه سخن و نقطهٔ عطف سخنرانی حقیر در همان روزی بود که ایشان در مجلس حضور داشتند، و دوستان و شنوندگان همه منتظر و نگران این بودند که نتیجهٔ بحث و سخنرانی در روزهای گذشته، امروز با حضور استاد چه سرانجامی پیدا خواهد کرد.

فعل و گفتار ولیّ خدا برای انسان حجّت است

بنده نیز در کمال جرأت و صراحت و بی‌پروایی به ادامهٔ سخن پرداختم و نتیجهٔ کلام به این نکته ختم گردید که: فعل و گفتار ولیّ خدا برای انسان حجّت است، و در صورت امر و دستور ولیّ خدا بر انجام یک فعل، اتیان آن عمل واجب، و در صورت نهی و تحذیر ولیّ خدا از انجام یک عمل، اتیان آن فعل و کار، حرام و مبغوض حضرت احدیّت خواهد بود؛ گرچه انسان نسبت به کار خویش قطع و یقین داشته باشد، و نباید با وجود قطع به خلاف دستور ولیّ خدا لحظه‌ای در انجام و یا ترک فعل درنگ ورزد، و هیچ تصوّر خلافی نباید به ذهن و نفس او خطور نماید، و اگر نمود با استعاذه و استغفار آن را برطرف نماید و صفحهٔ دل و قلب خویش را برای پذیرش دستورات استاد پاک و مصفّا نگه دارد.

و اگر قرار باشد ولیّ خدا و عارف کامل امروز سخنی بگوید و روز بعد یا ماه و سال بعد از گفتهٔ خویش پشیمان گردد و دستوری به خلاف دستور سال قبل صادر نماید، مَنِ گوینده در اینجا نخواهم ماند و راه و مسیر دیگری را اختیار خواهم کرد.

پرهیز دادن حضرت علاّمه مؤلّف را از پایین آوردن مطالب و تعیین مصداق

این سخن و کلام از حقیر آن‌چنان قاطع و کوبنده بود که همگی افراد و شنوندگان را در بهت و حیرت و تعجّب ژرف قرار داد. و مرحوم والد سر را به زیر انداخته بودند و به عرائض حقیر توجّه می‌کردند. پس از اتمام منبر و آمدن به منزل،

مرحوم والد در حالی‌که هنوز لباس خود را تغییر نداده بودند، در ایوان منزل ایستادند و فرمودند:

آقا سیّد محمّد محسن، درویش، نفست گرم!

و بعد ادامه دادند:

من هر روز سخنان تو را از نوار و ضبط‌صوت گوش می‌کنم. صحبت‌های تو بسیار خوب و به‌جا است، ولی یک ایراد و اشکال در سخنان تو می‌باشد و آن اینکه: مطالب و مسائلی که مطرح می‌کنی باید به صورت کلّی و کبروی باشد، و مطلبت را در همان قالب‌ها و جملات و کلمات کلّی به مخاطبین القا کن، و سخن را آن‌قدر پایین نیاور که مصداق کلام برای همه روشن و واضح شود و از ضمّ ضمائم و طرح قرائن و شواهد فرد مورد نظر آشکار و عیان گردد.

من عرض کردم: آقاجان! آخر اگر این‌گونه صحبت نکنم و واضح مطلب را مطرح نکنم، حرف‌ها و سخن مرا به این‌طرف و آن‌طرف می‌زنند و توجیه و تأویل و تحریف می‌نمایند و خود را به این راه و به آن راه می‌اندازند و نتیجه‌ای از گفتار بنده حاصل نمی‌شود و سعی‌ام لغو و بیهوده خواهد ماند.

ایشان فرمودند:

آقا سیّد محمّد محسن! تو حرف و سخن خود را به نحو کلّی مطرح کن، و کاری به اینکه مخاطب به چه منظور و مقصودی حمل خواهد کرد نداشته باش و بدان: آن کس که باید بفهمد و می‌خواهد بفهمد، هرچند سخن را به نحو کلّی بیان کرده‌ای مقصودت را خواهد فهمید و استفاده لازم را خواهد برد؛ و اگر نخواهد بفهمد، اگر هزار بار صراحتاً مصداق و شخص آن کلام را ابراز کنی، باز آن را حمل به منویّات خود خواهد نمود و کاری به کار تو نخواهد داشت.

تذکّر مرحوم علاّمه: «این جماعت تو را برای روشنایی و گرمی محفل خود می‌خواهند»

آقا سیّد محمّدمحسن! برو به کار خودت برس و خودت را داشته باش. این جماعت را که مشاهده می‌کنی تو را برای روشنایی و گرمای محفل و مجلس خودشان می‌خواهند و تو را به محافلشان برای این منظور می‌برند و

مانند شمع از نور و گرمای تو برای نور و روشنایی و گرمای مجلسشان استفاده می‌کنند؛ ولی در این میان فقط عمر تو تباه شده است و سرمایهٔ عمر تو بر باد رفته است و دست تو از وصول به مقاصدت خالی مانده است.

و سپس آن جمله فراموش نشدنی را با قاطعیّتی هرچه تمام‌تر ابراز داشتند:

تمام این افرادی که در دور و بر ما می‌بینی همه سیاهی لشکرند!

و در حالی‌که انگشتان یک دست را تکان می‌دادند، فرمودند:

فقط چند نفری هستند که کالجبل الرّاسخ می‌باشند.

رحمة اللّه علیه رحمةً واسعةً.

این سخن آن‌چنان افکار و تصوّرات مرا به‌هم ریخت که مدّت‌ها دربارهٔ آن می‌اندیشیدم و می‌خواستم به لُبّ و مغزای مطلب ایشان، نه تعبّداً بلکه وجداناً و عقلاً، دسترسی پیدا کنم؛ تا اینکه پس از گذشت تقریباً یک سال و رحلت ایشان و بروز فتنه و انحراف، تازه دریافتم که منظور و مقصود ایشان چه بوده است و برای چه هدف و مقصدی پیش از ارتحال خود این مطلب را به من تفهیم کرده بودند و از چه حوادث و وقایعی می‌خواستند پرده بردارند.

این مطالب و قضایایی که ذکر شد صرفاً بیان خاطرات و نقل داستان و سرگذشت نیست، و به جهت اغراض و مطامع نفسانی نیامده است؛ بلکه هشدار و تذکّری است به رهروان و دلسوختگان و دلباختگان جمال معبود، که به رمز و راز این مسیر آگاه شوند و مطالب مسیر و دستورات سلوکی را سرسری نگیرند و به آنچه بزرگان در سخنان و نوشتارهایشان تذکّر و اشاره داشتند تسلیم و مطیع گردند و با گوش جان به حقایق مطروحه توجّه نمایند و بدانند که این عمر و حیات عاریتی روزی به پایان می‌رسد و نامهٔ اعمال در آخرین لحظات پیچیده خواهد شد و دیگر مجالی برای اعاده و قضا وجود ندارد.

آنهایی که در زمان مرحوم والد، ما را چنین و چنان می‌دانستند و می‌پنداشتند، چه شد که یک مرتبه آن‌چنان به درکات جحیم سقوط نمودیم که هنوز که هنوز

است، حتّی با یک تماس تجدید خاطره و عهدی از آن زمان نمی‌کنند؟ و صحبت با ما را موجب کدورت نفس و ضلالت و غوایت می‌شمرند؟!

آیا تا کنون با خود فکر کرده‌اند که قبلهٔ ما تغییر پیدا کرده و یا قرآن ما به صورت دیگری درآمده است و یا اعتقاد به مبدأ و معاد ما متحوّل گشته است؟!

تکرار تاریخ و مشابهت امتحانات سالکین در قرون و اعصار متفاوت

باری جریانات و حوادثی که پس از رحلت مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ اتّفاق افتاد، کاملاً حوادث و قضایای پس از رحلت رسول خدا را در وجود من تداعی کرد و به حقیقت و راز مکتوم و سرّی که سالیان سال در نفس و ضمیر خویش ناشکفته و بی‌پاسخ مانده بود، پی بردم و به حقیقت و کنه عالم اعتبار و مجاز دسترسی پیدا کردم و به مبدائیّت توحید و واقعیّت: «لا مؤثّرَ فی الوجود إلّا اللّه»[1] واصل شدم و به این بیت شاعر که مرحوم والد بارها آن را برای ما می‌خواندند واقف گشتم:

و به معنا و حقیقت مناجات سیّدالسّاجدین علیه السّلام به مقدار سعهٔ وجودی خویش رسیدم که می‌فرماید:

إلَهی، مَن ذا الَّذی ذاقَ حَلاوَةَ مَحَبَّتِكَ فَرامَ مِنكَ بَدَلًا، و مَن ذا الَّذی أنِسَ بِقُربِكَ فابتَغَی عَنكَ حِوَلًا. إلَهی، فاجعَلنا مِمَّنِ اصطَفَیتَهُ لِقُربِكَ و وَلایَتِكَ، و أخلَصتَهُ لِوُدِّكَ و مَحَبَّتِكَ، و شَوَّقتَهُ إلَی لِقائِكَ، و رَضَّیتَهُ بِقَضائِكَ، و مَنَحتَهُ بِالنَّظَرِ إلَی وَجهِك ... .[2]

«ای پروردگار من، کیست که شیرینی و لذّت محبّت تو را چشیده باشد و آنگاه غیر تو را اختیار نماید؟! و چه کسی است که اُنس و الفت قرب و

[1] *الله شناسی*، ج ۱، ص ۲۴۳: «این عبارت مضمون روایتی نیست، ولیکن کلام بعضی از حکماء می‌باشد که متّخذ از آیات و روایات و ادلّه متقنه برهانیّه عقلیّه است.»

[2] *بحار الأنوار*، ج ۹۱، ص ۱۴۸.

هم‌نشینی با تو را دریافته است، پس بخواهد از تو فاصله بگیرد؟! ای پروردگار من، ما را از جملهٔ کسانی قرار ده که برای هم‌نشینی با خودت و نزدیکی در ذات لایزال خودت انتخاب فرمودی و او را برای محبّت و عشق به خودت خالص و پاک گردانیدی و شوق دیدار خودت را در وجود او قرار دادی و او را بر قضا و اراده و مشیّت خودت راضی و صابر و بردبار ساختی، و رؤیت جمال بی‌مثال خودت را نصیب او فرمودی... .»

بنده در زمان حیات مرحوم والد چنان می‌پنداشتم که آنچه را که برای گذشتگان از عرفا و اولیای الهی نقل می‌کنند و اتّفاقاتی که پس از رحلت آنها برای اطرافیان و شاگردان آنها واقع شده است، برای مرحوم والد اتّفاق نخواهد افتاد و آن مسائل مؤلمه با تدبیر و اقتدار و کیفیّت تربیت و ارشاد این مرد بزرگ دیگر معنا و مفهومی نخواهد داشت؛ غافل از اینکه این تصوّر، خیالی بیش نبود و این تفکّر، اشتباه و خطایی کاملاً واضح و آشکار بوده است، در حالی‌که ما از آن در غفلت و جهالت بوده‌ایم.

آیا در زمان ائمّه علیهم السّلام این‌چنین مسائل و ابتلائاتی نبوده است؟ پس داستان غربت و مظلومیّت حضرت ثامن الأئمّه علیه السّلام از کجا نشأت گرفته است؟ و مسائل بنی‌الحسن و امام صادق علیه السّلام که پاره‌ای از آن حوادث مذکور شد چگونه بوده است؟

تصوّر ما در آن زمان بر این بود که این همه صحبت و این همه جلسه و این همه تألیف و این همه ملاقات‌های خصوصی و این همه وعظ و ارشاد و تربیت دیگر جایی برای انحراف و اعوجاج و فتنه باقی نمی‌گذارد، ولی افسوس که خیالی باطل و تصوّری عبث و بیهوده در وجود ما شکل گرفته بود.

در این جریان معنا و مفهوم آیه شریفه:

﴿إِنَّا هَدَيْنَٰهُ ٱلسَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾؛[1]

«ما راه راست و صراط مستقیم را به او نمایاندیم؛ حال انسان یا به واسطهٔ اطاعت و انقیاد، شاکر و سپاسگزار این نعمت هدایت و ارشاد است، که از زمرهٔ رستگاران خواهد بود؛ و یا با انکار و استکبار و تمرّد و انانیّت در مقام دفع و تقابل با آن برمی‌آید و کفران نعمت می‌کند، که از جملهٔ خاسران و بیچارگان خواهد شد.»

به خوبی روشن گردید و معلوم شد که خداوند با کسی شوخی و رابطه ندارد، و نظام تربیت بر اساس ضوابط است، نه روابط، و غیرت توحید غیری در عرصهٔ وجود باقی نمی‌گذارد و برای ساحت عزّ ربوبی فرقی بین بلال حبشی و بین فرزند امام معصوم علیه السّلام نمی‌باشد؛ از شقی‌ترین فرد همچون ابوبکر فرزندی مانند محمّد، زاده می‌شود که افتخار تشیّع و از حواریّون أمیرالمؤمنین بوده است، و از برگزیده‌ترین انسان زمان همچون امام علی بن محمّد الهادی علیهما السّلام فرزندی چون جعفر به وجود می‌آید.

---

[1] سوره الإنسان (٧٦) آیه ٣.

باید زمام امور خویش را طُرّاً به خدا سپرد

در اینجا است که هر انسان باید پیشانی بر خاک عبودیّت بساید و زمام امور خویش را طُرّاً به خدای خود بسپارد و دست از انانیّت و ترفّع و اظهار وجود و سلیقه بردارد و هوایی جز هوای معبود در سر نپروراند و بداند که تمام آنچه در این دنیا می‌گذرد روی حساب است و عبث و بیهوده نخواهد بود.

وظیفه سالک در صورت فقدان وصی ظاهر

باز گردیم به مطلب اصلی و سخن در اینکه اگر ولیّ خدا از دنیا برود و حتّی وصیّ ظاهر هم نداشته باشد، مانند قضیّه مرحوم علاّمه طهرانی ـ قدّس سرّه ـ افراد چه مرامی را باید در پیش گیرند و چه دستوری را باید نصب‌العین خویش قرار دهند و به چه برنامه و منهجی باید متمسّک گردند؟

آیا به آنچه از اخبار و احادیث آگاه شده‌اید عمل کرده‌اید؟

روزی یکی از علمای نجف خدمت مرحوم قاضی می‌رسد و از ایشان تقاضای ذکر و ورد و دستور سلوک الی الله را می‌نماید، مرحوم قاضی به او می‌فرمایند:

شما مرد عالم و درس‌خوانده‌ای هستید و از مطالب اخلاقی و انجام امور مستحبّه در روایات و اخبار اطّلاع دارید و به نصایح ائمّه علیهم السّلام آگاه

می‌باشید؛ حال بگویید: آیا به آنچه از اخبار و احادیث مطّلع شده‌اید عمل کرده‌اید و آنها را انجام داده‌اید تا من زیاده بر آنها به شما بازگویم و از آنچه آگاه نمی‌باشید شما را مطّلع گردانم؟

در اینجا مرحوم قاضی دقیقاً تیر را بر هدف زدند و لُبّ کلام را به او گوشزد نمودند و آن اینکه: ملاک در حرکت و سیر به سوی پروردگار عمل به مقتضای علم و معرفت و شناخت هر فرد است، و همه مطالب سیر و سلوک بر محوریّت این نکته قرار دارند و حرکت سالک بدون توجّه به این نکتهٔ اساسی صرف تخیّل و توهّمی بیش نیست.

صرف رجوع به ولیّ خدا بدون عمل به دستورات او کافی نیست

تصوّر اغلب اشخاص بر این است که سیر و سلوک یعنی رجوع به یک ولیّ خدا و تحت ولایت و اشراف او قرار گرفتن و مورد عنایت و پذیرش او واقع شدن و دیگر هیچ.

در این فرهنگ همین‌که یک شخص به عارف واصل مراجعه می‌کند و او آن شخص را برای تربیت می‌پذیرد، دیگر کار او تمام است و هر کاری که در این دنیا خواست می‌تواند انجام دهد و به قول معروف: دیگر بهشت و رضوان برای او تضمین شده است و کسی جرأت جسارت بر او را در دنیا و آخرت نخواهد داشت.

این تفکّر صد در صد غلط و باطل است و معتقدان به این عقیده عمر خود را به تباهی و بطالت طیّ می‌کنند و در آخرالأمر با دست خالی و عمر بر باد رفته دست بر سر زنان، راهی سرای آخرت خواهند شد.

اگر قرار بود صرف رجوع به ولیّ خدا بدون انجام دستورات که نود درصد آن به امور و کارهای خارجی و روزمرّه انسان برمی‌گردد و فقط ده درصد به عبادت و اذکار و اوراد بستگی دارد، کار را تمام کند، بستگان و اقربای آن ولیّ الهی به طریق أولی بی‌نیاز از هدایت و ارشاد و تکلیف می‌بودند و همان انتساب برای دنیا و آخرتشان کافی بود.

تشریع احکام و تکالیف بر اساس ملاکات نفس‌الأمریّه

احکام و تکالیف بر اساس ملاکات نفس‌الأمریّه در قالب دستورهای شرع به

نفس رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم تعلّق یافته‌اند، و این ملاکات تا روز بازپسین به منجّزیّت و داعویّت خویش پابرجا می‌باشند. و حیثیّت آنها حیثیّت کشف و طریق است و هیچ‌گاه تغییر نخواهد کرد.

دروغ حرام است، زیرا عملی است که صرف‌نظر از مفاسد نفسی و اجتماعی، خود بر خلاف واقع و مقابل حقیقت و نفس‌الأمر است، و از این جهت مطرود و مذموم است. خواه دروغ به یک طفل سه ساله باشد و یا به خدمتکار منزل و یا به امام زمان علیه السّلام، هیچ تفاوتی بین این سه مورد نزد پروردگار نمی‌باشد؛ ولی ما قطعاً دروغ به امام زمان را خیلی قبیح و وقیح می‌دانیم و دروغ به خدمتکار را چندان اهمیّت نمی‌دهیم و دروغ به طفل خردسال را که چه بسا امری متعارف به حساب می‌آوریم!

باید حُسن و قبح ذاتی افعال و اقوال ملاک فعل و ترک باشد

زشتی و کدورت دروغ به تناسب مخاطب و اختلاف رتبهٔ او برنمی‌گردد؛ بلکه به خود دروغ، یعنی خلاف واقع را بیان کردن، باز می‌گردد. و این کدورت و زشتی، تأثیر ژرف و عمیقی در نفس دروغ‌پرداز باقی می‌گذارد که نفس و قلب او را نسبت به ادراک حقایق وارونه می‌نماید و ادراک او را در مواجهه با مسائل به سمت خلاف و بطلان می‌کشاند و قضاوت او را در حوادث پیوسته به سوی خلاف سوق می‌دهد؛ و این است خطر بزرگ دروغ.

اگر فردی توانست به طفل و خدمتکار دروغ نگوید هنر کرده است، و الاّ همین‌قدر که بداند در دروغ به امام زمان علیه السّلام مُچش باز خواهد شد و رسوای عام و خاص خواهد گشت و اعتبارش از بین خواهد رفت، که هنر نکرده است و کار مهمّی انجام نداده است و گذشتی مرتکب نشده است؛ زیرا نگفتن دروغ در چنین موقعیّتی بر اساس مصلحت نفسانی بوده است، نه بر اساس انطباق نفس با حاقّ واقع و نفس‌الأمر، که در این‌صورت با رفع محذور همان شخص دوباره به دروغ‌پردازی روی می‌آورد و از گفتن خلاف ابائی ندارد؛ ولی اگر دروغ نگفتن بر

اساس تطبیق دادن نفس و شکل دادن نفس با متن واقع باشد، تأثیرش تحوّل و تغییر نفس و آمادگی برای کسب نور و فیض پروردگار و رحمت او خواهد بود. انسان دروغ‌گو به کلّی روزنه‌های قلب و ضمیرش بسته می‌شود و کیفیّت رخسار و چشمانش تغییر می‌یابد و حال و هوایش اهریمنی و شیطانی می‌گردد، گرچه به ظاهر در هیئت و زیّ اهل صلاح باشد و در مجالس و تکایا شرکت کند و خود به اقامه مجالس تبلیغ و ذکر بپردازد.

بنابراین اگر روزی فرا رسید که میزان اهتمام انسان در مواظبت بر صدق در مقابل یک طفل خردسال به اندازهٔ اهتمام او بر مراعات صدق و اجتناب از دروغ در مقابل امام علیه السّلام باشد، تازه می‌توان روزنه و بارقهٔ امید به سیر و حرکت به سوی افق معرفت را در چنین فردی محتمل دانست.

روزی شخصی به حقیر مراجعه نمود و پس از شرح مطالبی درباره حالات و روحیّات خویش و اینکه مدّت‌هاست به دنبال فرد خبیر و کارآزموده‌ای در این راه می‌گردد، اظهار و التماس دستگیری و راهنمایی نمود و در این مطلب هرچه از جانب حقیر انکار و عدم قابلیّت ابراز شد، بر اصرار و تأکید او اضافه می‌گشت. آخر الأمر به او گفته شد: هر زمان که احساس کردی برای ادای دَین عجله و نگرانیت بیشتر است از گرفتن آن دَین، آن‌وقت می‌توان روی تو حساب کرد؛ و الاّ وقت خود را بی‌جهت تلف نکن و ما را نیز گرفتار مساز و اوقات ما را اشغال منما.

بدین لحاظ اگر فردی در اطاعت از امام علیه السّلام بر جنبهٔ امامت و علم و اشراف نظر بیندازد و به جهت آن هیمنه و سیطرهٔ ولایی و ابّهت مقام تحت تأثیر قرار گیرد و از دستورات او پیروی کند، فایدهٔ چندانی نصیب او نخواهد شد. اطاعت و انقیاد از امام علیه السّلام باید به خاطر حقّ بودن کلام او تحقّق پذیرد، نه به خاطر اینکه او دارای مقام والا و عرشی می‌باشد.

کلام امام علیه السّلام چون عین کلام پروردگار و مرتبهٔ نازله از ارادهٔ حقّ در

نفس مستنیر و منیر اوست، حجّیّت و سندیّت پیدا نموده است؛ نه به جهت اینکه او دارای معجزه است و دارای ولایت کلّیه و قدرت کلّیه. این مسائل و امور همه به شخص خود امام علیه السّلام بازگشت می‌نماید، و امّا آنچه به درد و کار ما می‌آید، همان حقّیّت و واقعیّت کلام معصوم است که ما را به پیروی و متابعت و انقیاد تامّ از امام علیه السّلام وامی‌دارد و هیچ فرد دیگری نمی‌تواند با او در این رتبه مشترک باشد.

سالک باید دروغ را به خاطر دروغ بودن ترک کند، نه به خاطر اینکه رسول خدا و یا امام علیهما السّلام و یا استاد کامل و عارف واصل دستور داده است؛ و راست را به جهت راست بودنش باید رعایت کند. امانت را به جهت نفس و حقیقت خود امانت باید به صاحبش مستردّ نماید، نه به جهت اینکه در دین به ردّ امانت تأکید شده است، و همین‌طور... .

به عبارت صریح‌تر و عیان‌تر، حتّی اگر روز جزاء و بهشت و جهنّمی نبود، باز سالک باید رعایت صدق را در همه جوانب بنماید و در سایر تکالیف نیز به حقیقت و حاقّ آن تکلیف نظر داشته باشد، نه به جهت اجر و یا خوف از عقاب اخروی.

اخلاص در نیّت و همّت و عمل به مقتضای ادراک و فهم بشری یگانه واسطهٔ سیر و سلوک الی الله

و علی‌هذا می‌توان به ضرس قاطع اعلام داشت: تنها وسیله و واسطه‌ای که برای سیر و حرکت به سوی ذات پروردگار لازم و ضروری است، عبارت است از: «اخلاص در نیّت و همّت و عمل به مقتضای ادراک و فهم بشری»، حال چه سالک توفیق زیارت و تشرّف خدمت ولیّ خدا و عارف بالله را پیدا کند و یا این توفیق نصیب او نگردد؛ زیرا توفیق ملاقات با ولیّ خدا از عهدهٔ او خارج می‌باشد، و اگر وصول به مرتبهٔ شهود و سلطان معرفت منوط به زیارت و صحبت عارف واصل باشد، در حقّ این سالک ظلم روا شده است،﴿وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّٰمٍ لِّلۡعَبِيدِ﴾.[1]

مرحوم حدّاد قدّس سرّه: «برخی افراد دستور نگرفته سالکند»

فلذا مرحوم حدّاد ـ قدّس سرّه ـ بعضی از افراد صالح و شایسته را که مشاهده می‌کردند، می‌فرمودند: فلانی دستور نگرفته و به برنامه عمل نکرده، سالک است.

و در قبال این‌گونه افراد به افرادی که از سلوک فقط شرکت در جلسات ذکر و ملاقات با اولیای الهی و حشر و نشر با آنان را واجد بودند و به حقیقت مسیر و راه وصول به آفاق معرفت بویی نبرده بودند، می‌فرمودند:

اینها فقط از سلوک اسمی از آن را با خود دارند، و شرکت در محافل انس هیچ اثری در نفس و قلب آنان

---

[1] سوره فصّلت (٤١) ذیل آیه ٤٦.

نمی‌گذارد و فقط به یک نوع تلذّذ نفسانی که از خواندن اشعار و یا روضه و ذکر مصیبت و یا نقل داستان از بزرگان دست پیدا می‌کنند، دلخوش می‌شوند و روزگار خویش را با این کیفیّت سپری می‌نمایند.

آیه شریفه نیز نسبت به این مسأله صراحت دارد آنجا که می‌فرماید:

﴿وَمَن يَخۡرُجۡ مِنۢ بَيۡتِهِۦ مُهَاجِرًا إِلَى ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ ثُمَّ يُدۡرِكۡهُ ٱلۡمَوۡتُ فَقَدۡ وَقَعَ أَجۡرُهُۥ عَلَى ٱللَّهِ﴾؛[1]

«هر فردی که به قصد هجرت به سوی ذات پروردگار و پیامبرش از خانه و کاشانه خود به‌در آید و دنیا را برای اهل دنیا بسپارد و در بین راه اجل و مرگ او را دریابد، اجر و پاداش او نزد پروردگار محفوظ خواهد ماند.»

مقصد و مقصود سالک باید صرفاً هجرت به سوی خدا و رسول او باشد

آنچه از آیه استفاده می‌شود به دلیل ثبوت اجر در صورت فوت، ثبوت پاداش در صورت عدم فوت و وصول به پیامبر و اطاعت از او می‌باشد؛ چنانچه شواهد و مؤیّداتی بر این مسأله وجود دارد. بنابراین اجری که در این آیه برای هجرت به سوی خدا و رسول در نظر گرفته شده است در صورت عدم فوت، همان الله و رسول اوست؛ زیرا غایت و مقصد هجرت را نفس الله و رسول او ذکر کرده است،

[1] سوره النّساء (٤) قسمتی از آیه ١٠٠.

نه درجات و مراتب بهشت و نعمت‌های عالم غیب؛ پس وقتی هدف و مقصدی خود خدا و رسول او باشد، پاداش هم خود خدا و رسول اوست، نه چیز دیگر.

مثلاً اگر طبیبی از منزل خود خارج شود و به سوی محلّ طبابت حرکت کند و نیّت و قصد او جمع اموال و اندوختن متاع دنیا باشد، طبعاً اجر و پاداش او همان مقدار مال و متاعی است که در پایان طبابت و کار نصیب او خواهد شد نه چیز دیگر؛ امّا اگر برای خدمت به خلق و کسب رضای الهی و شکر نعمت پروردگار به این کار اقدام کند و برای طلب خشنودی خدا به مطب برود و در پی کم و زیاد درآمد و اندوخته نباشد و به مستمندان اعانه نماید و بین افراد مریض در طبقات مختلف تفاوتی نگذارد و همه را به یک چشم نگاه کند و به مریض‌ها اطمینان و امنیّت و آرامش دهد، در این صورت اجر و پاداش او دیگر مال و متاع دنیا نخواهد بود، بلکه رضوان الهی و بارقه‌های جمال و انوار متلألئ از عالم بالا و انشراح صدر و بصیرت قلب می‌باشد.

همین‌طور یک طلبه و روحانی هنگام اشتغال به تحصیل اگر مقصد و مقصود او کسب معارف الهیّه و احکام شرع و پرداختن به امور و علوم متداول برای شهرت و معروفیّت و اقبال مردم و ابراز ارادت و محبّت و توسعهٔ اقتدار و اجتماع افراد و بسط نفوذ و تأثیر شخصیّت و قدرت و قوّت شئون اجتماعی باشد، اجر و قیمت آن همان مناصب دنیوی و متاع زوال‌پذیر عالم دنیّ و تمتّع از جیفهٔ دنیا و شهوات خواهد بود،﴿مَا لَهُۥ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ مِنۡ خَلَٰقٍ﴾.[1]

در آیه شریفه به این نکته تصریح شده است در آنجا که می‌فرماید:

﴿مَّن كَانَ يُرِيدُ ٱلۡعَاجِلَةَ عَجَّلۡنَا لَهُۥ فِيهَا مَا نَشَآءُ لِمَن نُّرِيدُ ثُمَّ جَعَلۡنَا لَهُۥ جَهَنَّمَ يَصۡلَىٰهَا مَذۡمُومٗا مَّدۡحُورٗا * وَمَنۡ أَرَادَ ٱلۡأٓخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعۡيَهَا وَهُوَ مُؤۡمِنٞ فَأُوْلَٰٓئِكَ

[1] سوره البقرة (۲) قسمتی از آیه ۱۰۲.

كَانَ سَعْيُهُم مَّشْكُورًا* كُلًّا نُّمِدُّ هَـٰؤُلَاءِ وَهَـٰؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا﴾.[1]

«کسی که دنیا را بخواهد و برای رسیدن به دنیا تلاش کند، ما خواست و تقاضای او را سریع و با شتاب فراهم می‌نماییم، البته اگر مشیّت و ارادهٔ ما بر انجام و برآورده شدن آن تعلّق بگیرد. (انجام این خواست خارج از اراده و قدرت و مشیّت ما نیست؛ و این‌طور نیست که به طور گُتره هر کسی اراده و میلش به امری تعلّق گرفت، بر ما لازم و واجب باشد که آن را به سرانجام برسانیم.) آنگاه پس از عبور از دنیا و هجرت به عالم آخرت، جهنّم و آتش دوزخ را پاداش استکبار و سرکشی‌های او در این دنیا قرار خواهیم داد و او را از رحمت و لطف خویش مطرود و دور خواهیم ساخت. ❋

و کسی که تلاش و همّت خود را برای سرای آخرت و تحصیل رضای ما قرار دهد و کوشش و سعی خود را بر آن اساس بگمارد و به مبانی دین و معتقدات باور و ایمان داشته باشد، سعی و تلاش او بی‌پاسخ نخواهد ماند و مورد تقدیر و توجّه ما قرار خواهد گرفت. ❋

هر دوی اینها، چه افرادی که برای دنیا و پرستش آن قیام و اقدام می‌کنند و هم افرادی که دنیا را برای عبور به آخرت و رضای الهی مدّ نظر قرار می‌دهند، از عطاء و بخشش ما بهره‌مند می‌شوند و از ناحیه ما مورد امداد و مساعدت واقع می‌شوند؛ و کسی از عطاء و بخشش پروردگارت جلوگیری نخواهد نمود.»

اجر و پاداش صرفاً بر قصد و مقصود افراد تعلّق می‌گیرد

این آیه تصریح دارد بر اینکه اجر و پاداشِ بر عمل، همان قصد و مقصودی است که شخص تلاش و همّت خود را مصروف آن خواهد نمود.

بنابراین اجر و پاداش هجرت به سوی خدا و رسول او که همان خروج از عالم حیوانی و رفض جمیع تعلّقات و پشت پا زدن به همهٔ کثرات و بیرون انداختن

[1] سوره الإسراء (۱۷) آیات ۱۸ الی ۲۰.

تمام توهّمات و تخیّلات است، لقای پروردگار به نورانیّت و وفود در حریم قدس او با صفت جمال و مشاهدهٔ ذات ربوبی است به واسطهٔ فنای ذاتی در ذات لایزال. و به همین ملاک برای کسی که توفیق لقای او را در این دنیا پیدا نکرده است و مرگ که امری غیر اختیاری است گریبان او را گرفته است، همین اجر که لقای پروردگار است برای او حاصل خواهد شد، و در سرای آخرت مشرّف به لقای خدا خواهد گردید و توفیق زیارت محبوب را پیدا خواهد کرد؛ زیرا طبق آیه شریفه:

﴿وَمَنۡ أَحۡسَنُ مِنَ ٱللَّهِ حُكۡمٗا لِّقَوۡمٖ يُوقِنُونَ﴾؛[1] «برای افرادی که ایمان قطعی و اعتقاد یقینی به وعده‌های پروردگار دارند، چه کسی از خود پروردگار بهتر و متقن‌تر می‌تواند حکم براند؟»

لزوم لقای پروردگار در صورت عدم کفایت عمر و سر رسیدن اجل سالک

نکتهٔ قابل توجّه اینکه در بعضی از نوشتجات از قول مرحوم علاّمه والد ـ قدّس سرّه ـ مطلبی نقل شده است که لازم است درباره آن توضیحی داده شود، و آن اینکه:

در زمان گذشته مرحوم والد به این آیه:﴿وَمَن يَخۡرُجۡ مِنۢ بَيۡتِهِۦ ...﴾[2] بر لزوم لقای پروردگار در صورت عدم کفایت عمر و سر رسیدن اجل تمسّک می‌کردند و هم‌چنان که عرض شد می‌فرمودند: سالک راه خدا اگر با قدمی راسخ و همّتی بلند و عزمی متین و عملی شایسته، قدم در راه سیر و سلوک بگذارد و به رعایت و انجام دستورات سلوکی قیام نماید و از عوالم تخیّلات و توهّمات پا بیرون بگذارد و یکسره همّ و غمّ خود را مصروف وصول به مقام ذات کبریاء بگرداند ولی به واسطهٔ فوت توفیق لقای او را در این دنیا نداشته باشد، خداوند اجر او را ضایع نمی‌گرداند و تشرّف به لقای او را در آخرت نصیب او خواهد نمود، و این وعده‌ای است حتمی و مبرم که از ناحیهٔ پروردگار به بندگان مخلصش داده شده است؛ بنابراین

جای هیچ‌گونه نگرانی و تشویش برای سالکان راه خدا وجود نخواهد داشت و آنها با طیب خاطر و فراغ بال و طمأنینهٔ نفس و یقین به هدف و مقصد از هر لحظهٔ عمر برای وصول به مرتبه قصویٰ بهره خواهند برد و آن را از دست نخواهند داد. این معنا و مطلب در زمان گذشته منظور حضرت والد بوده است.

امّا در این نوشتار ادّعا شده است که نظر ایشان در اواخر عمر تغییر پیدا کرده بود و ایشان می‌فرمودند: در آیه دلالتی بر لقای خدا به عنوان اجر و مزد هجرت از خانهٔ دنیا و عالم توهّمات، در صورت فوت نیست؛ بلکه صرفاً اجر و پاداشی را بر این حرکت و هجرت مترتّب کرده است، حال آن اجر و پاداش چه باشد، ما اطّلاعی از آن نداریم و در آیه نیز به این معنی اشاره‌ای نشده است.[3]

---

[1] ۱ سوره المائدة (۵) ذیل آیه ۵۰.

[2] ۲ سوره النّساء (٤) قسمتی از آیه ۱۰۰.

[3] *نور مجرد*، ص ۳۷۱.

اشکالات وارد بر ادّعای برخی افراد در عدم وصول سالک خالص به لقاء الله بعد از فوت

این مطلب از جهاتی مورد تردید و اشکال است:

زیرا اوّلاً: چنانچه ذکر شد، اجر و پاداش همیشه به امور اختیاری تعلّق می‌گیرد نه به امور غیر اختیاری. مثلاً اگر شخصی هدیه‌ای به رفیق و یا همکارش بدهد، نمی‌گویند: این هدیه اجر و پاداش رفاقت است. بلکه عنوان بخشش و هدیه بر آن مترتّب است، و امّا اگر عملی را برای انسان انجام داده است آن عطیّه به عنوان مزد و اجر محسوب خواهد شد. حال اگر سالکی قدم در راه بگذارد و به واسطهٔ امری غیر اختیاری مثل حیات و دوام عمر، به لقای خدا برسد، به این تشرّف اجر و پاداش اطلاق نمی‌شود. در صورتی که همین سالک به واسطهٔ امری غیر اختیاری که مرگ و هجرت به سرای دیگر است، از رؤیت و لقای محبوب محروم باشد، پس در اینجا مسألهٔ لقای پروردگار بر امری غیر اختیاری تعلّق گرفته است و این محال است و از دیدگاه مبانی و اصول شریعت مردود می‌باشد، و آیات قرآن بر این مطلب تصریح دارند.

ثانیاً: این مطلب با عدل و رأفت پروردگار سازگاری ندارد؛ زیرا در تشکّل موضوع مسأله در هر دو طرف آن، موضوع واحد است؛ و آن شخص سالک با تمام شرایط سلوک در حال سیر است، و هیچ فرقی بین موضوع در هر دو طرف مسأله موجود نمی‌باشد و خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّٰمٍ لِّلۡعَبِيدِ﴾.[1]

ثالثاً: اگر قرار باشد که سالک راه خدا به واسطهٔ مرگ راهش به سوی ذات پروردگار بسته شود و دیگر توفیق لقاء و زیارت او را نداشته باشد، و تشرّف به لقای خدا به اراده و میل خداوند بستگی داشته باشد که او را موفّق بگرداند یا نگرداند، باید عین همین مسأله برای سالکی که عمر طولانی می‌کند و مرگ به این زودی او را درنمی‌یابد و از شرایط سیر و سلوک به حدّ کافی و وافی بهره‌مند است نیز پیش آید، و هیچ ضرورتی برای وصول به مقام معرفت و کشف حجب از او وجود ندارد، بلکه مسأله به خواست و اراده خداوند باز می‌گردد نه به سعی و تلاش او و حرکت و سیر او؛ چنانچه خواجه شیراز می‌فرماید:

بنابراین اگر اجر سالک راه رفته‌ای که مرگ راه بر او بسته است، غیر از لقای خدا باشد، به همین ملازمه اجر سالکی که عمر طولانی کند نیز الزاماً لقای پروردگار نیست، بلکه در این صورت نیز به اراده و مشیّت او بستگی دارد؛ پس چه تفاوتی در این میان است که بین این دو مسأله را باید فرق گذاشت و یکی از آن دو را مستوجب قرب و وصال محبوب و دیگری را ناکام و دل‌شکسته و مهجور از وصال یار دانست؟!

رابعاً: اصلاً این مطلب از سنخ مطالبی نیست که در یک زمان انسان آن هم یک عارف کامل و سالک واصل، نظری درباره آن داشته باشد ولی در زمان دیگر

---

[1] سوره فصّلت (٤١) ذیل آیه ٤٦.

نظرش متفاوت باشد. بلی، در بعضی از اوقات چنانچه خود حقیر شاهد بوده‌ام مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ مطلبی را به عنوان افتتاح بحث و یا به نحو شُبهه و تشکیک و یا برای تشویق و ترغیب به فحص و کنکاش مطرح می‌کردند، ولی طرح آن مطلب نظر نهایی و رأی ثاقب ایشان نبوده است و بعداً معلوم می‌شد که نظرشان با طرح مسأله متفاوت بوده است.

در اینجا بنده یادآور می‌شوم که سخنان بسیار خلاف و باطلی را پس از مرگ و ارتحال مرحوم علاّمه والد به ایشان نسبت داده‌اند، و حقیر از آنجا که در صحبت و همنشینی با ایشان سال‌های سال را سپری نموده‌ام به ضرس قاطع می‌توانم بگویم: دیگر هیچ سخنی را از هیچ فردی نسبت به مرحوم والد نمی‌پذیرم، و خود آن سخن را با موازین و ملاک‌هایی که در اختیار دارم مقایسه می‌کنم و آنگاه ردّ یا قبول می‌نمایم. و این سخن از آن جمله است.

عدم اعتماد مؤلّف بر نقل قول‌های افراد از مرحوم علاّمه

بنده خود ناظر بودم که به اتّفاق جمعی در خدمت ایشان نشسته بودیم و مطلبی از ناحیهٔ ایشان مطرح گردید و پس از آنکه از مجلس بیرون آمدیم با کمال تعجّب مشاهده کردم بعضی درست یک صد و هشتاد درجه به خلاف آنچه که ایشان فرموده‌اند نقل می‌کنند!

حال با توجّه به چنین مطلبی دیگر کجا ما می‌توانیم نسبت به نقل قول‌هایی که از مرحوم والد می‌شود استناد کنیم و به آنها متمسّک شویم؟ و ما این آشفتگی را به وضوح پس از ارتحال ایشان در بین اطرافیان و مرتبطین با ایشان مشاهده می‌کردیم، و هرچه می‌گفتیم و فریاد می‌زدیم که این مطالب و سخنانی که به ایشان نسبت داده می‌شود همگی کذب و بهتان است، کسی به سخن ما گوش فرا نداد و توجّهی نکرد؛ تا اینکه پس از بروز این همه مصائب و فجایع و خلاف‌ها، بسیاری متوجّه شدند که چه کلاهی بر سرشان رفته است و چگونه مطالب به کذب و تهمت به آن بزرگ نسبت داده می‌شد.

بدین لحاظ بنده به طور قطع عرض می‌کنم که: نظر ایشان نسبت به این آیه شریفه هیچ تغییری نکرده بود و به همان شیوه و برداشتی که قبلاً وجود داشت برقرار بوده است.

سیره اولیای الهی در لزوم رجوع به وصی ظاهر

از مطالب گذشته به‌دست آمد که در صورت عدم وجود وصیّ باطنی و ولیّ کامل الهی، چه وصیّ ظاهر موجود باشد مانند بعضی از اولیاء در گذشته همچون مرحوم قاضی و مرحوم آقا سیّد احمد کربلائی، و یا اینکه موجود نباشد مانند مرحوم بهاری و یا مرحوم انصاری و یا مرحوم حاج میرزا جواد ملکی تبریزی و یا مرحوم آقا شیخ ملاحسینقلی همدانی و یا مرحوم علاّمه طهرانی که قطعاً وصیّ ظاهر نداشتند و خود این مطلب را قبل از رحلتشان منتفی کردند، در همهٔ این اقسام هیچ الزامی در رجوع به وصیّ ظاهر و یا فرد دیگری وجود ندارد و سالک می‌تواند برای کسب فیض به هر فرد که تشخیص صلاح و سداد را در او می‌دهد مراجعه نماید.

چنانچه مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ در همان وقتی که از محضر مرحوم علاّمه طباطبایی ـ قدّس سرّه ـ بهره می‌بردند، به خدمت بزرگان از اهل معرفت همچون مرحوم حاج شیخ عبّاس طهرانی و مرحوم سیّد جمال‌الدّین گلپایگانی و آقا شیخ عبّاس هاتف و مرحوم سیّد عبدالهادی شیرازی و مرحوم انصاری همدانی می‌رسیدند و از آنان بهره‌مند می‌شدند؛ چنانچه خود، این مطلب را بارها در طول عمر خود برای سایرین بیان می‌کردند؛ تا اینکه در اواخر اقامت در نجف اشرف به خدمت استاد حقیقی و واقعی و تامّ و اتم و کامل و اکمل، حضرت حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ رسیدند و به گفته خود: دیگر به مراد و مطلوب خویش دست یافتند. و می‌فرمودند: «حدّاد برای ما همه چیز بود و وقتی به حدّاد رسیدیم به همه چیز رسیدیم.»[1]

بی‌اساسی کلام برخی در شاگردی نکردن مرحوم علاّمه نزد آقا سیّد هاشم حدّاد رضوان الله علیهما

و از عجائب سخن و نوشتار اینکه در پاره‌ای از نوشتجات گفته شده است که: مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ شاگرد و تلمیذ مرحوم حدّاد ـ قدّس سرّه ـ نبوده‌اند، بلکه رفیق و دوست بوده‌اند و مراتب ارادت استاد و شاگردی بین آن دو نبوده است! و شواهدی نیز بر این مطلب آورده‌اند از جمله اینکه: مرحوم حدّاد موهای محاسن مرحوم والد را به عنوان تبرّک جمع می‌کردند، و یا اینکه هنگام مفارقت مرحوم والد از مرحوم حدّاد، آن‌چنان غم و اندوه بر ایشان وارد می‌گشت که سیلاب اشک از چشمانشان سرازیر بود و پس از رفتن مرحوم والد تا یک هفته با کسی صحبت نمی‌کردند و غذا نمی‌خوردند، و

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب به *مهر فروزان*، ص ۳۰ الی ۷۱؛ *مطلع انوار*، ج ۲ مراجعه شود. (محقّق)

امثال ذلک ... .[1]

ولی این سخن به اندازه‌ای بی‌اساس و ناشایسته است که نیازی به نقد و توضیح ندارد، آخر کیست که کتاب *روح مجرّد* را بخواند و به عمق و ظرائف و رقائق این ارتباط استاد و شاگردی پی نبرد؟! و سؤال این است که اگر ایشان می‌خواستند (به زعم باطل این افراد) برای استاد خویش و مرشد و مربّی و مزکّی خود کتابی به رشتهٔ تحریر درآورند و عالی‌ترین مضامین و راقی‌ترین عبارات و کلمات را به کار گیرند، آیا بهتر از این کتاب و شیواتر از این نوشتار می‌توان در عالم تصوّر و ذهن، برای شیفتگی و عشق و مبهوت شدن یک شاگرد در استاد کتابی نگاشت؟!

تعابیر مرحوم علاّمه طهرانی از مرحوم علاّمه طباطبایی قدّس الله اسرارهما

مرحوم والد ـ روحی له الفداء ـ بارها از مرحوم علاّمه طباطبایی ـ رضوان الله علیه ـ به عنوان استاد و مربّی اخلاق و راهنمای سلوکی خویش، چه در علن و چه در خفا، نام برده‌اند و تعابیر ایشان از مرحوم علاّمه واقعاً حیرت انگیز است.

یک بار ایشان به من فرمودند:

پس از ورود به قم و ارتباط با روحانیّون مختلف و اطّلاع بر بسیاری از مسائل، اگر با مرحوم علاّمه طباطبایی ـ رحمة الله علیه ـ برخورد نمی‌نمودم، قطعاً و یقیناً تحصیل در رشته علوم اسلامی را رها کرده و به طهران باز

[1] *نور مجرد*، ص ۲۷٤.

می‌گشتم؛ ولی ارتباط با این مرد بزرگ و حشر و نشر با او نه تنها شبهات و تشکیکات را از ذهن و ضمیر من پاک نمود، بلکه مرا در تصمیم و عزم و همّت بر ادامهٔ مسیر مصمّم‌تر و پابرجاتر ساخت.

مقایسه تعابیر کتاب مهر تابان و روح مجرّد از دو استاد مرحوم علاّمه رضوان الله علیهم

حال بیایید و بین مطالب و تعابیر به کار برده شده در کتاب نفیس *مهرتابان* و تعابیر نوشته شده در کتاب شریف *روح مجرّد* یک مقایسه‌ای انجام دهید و ببینید تفاوت مطلب از کجاست تا به کجا!

پس از ارتحال مرحوم علاّمه طباطبایی ـ رحمة الله علیه ـ نوار قرائت قرآن سورهٔ مریم توسّط ایشان را به عنوان تحفه و یک هدیه نفیس خدمت مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ بردم. ایشان از این هدیه بسیار بسیار مشعوف و خرسند و مبتهج شدند و فرمودند: «شما بهترین هدیه را برای من آورده‌اید.» و خود شاهد بودم که روزها می‌گذشت و ایشان این نوار را داخل ضبط صوت می‌گذاشتند و گوش می‌کردند و اشک در چشمانشان جمع می‌گشت. شبی در خدمتشان بودم و مقابل ما در اطاق دو عکس، یکی از مرحوم حدّاد و دیگری از علاّمه طباطبایی ـ رحمة الله علیهما ـ قرار داشت. من رو کردم به ایشان و عرض کردم: آقاجان کاملاً در این دو عکس حالات و روحیّات و افق دید و معرفت و سعهٔ وجودی هر یک مشخّص است و به خوبی برتری و علوّ درجات حضرت حدّاد بر مرحوم علاّمه طباطبایی مشهود و روشن است.

ایشان فرمودند: «چه می‌گویی آقا سیّد محمّد محسن! حدّاد شیر است، نگاه کن ببین چه خبر است!»

بنده در آن مجلسی که مرحوم حدّاد موهای محاسن مرحوم والد را جمع کردند حضور داشتم، ولی این قضیّه را باید دید پس از چه رخدادی اتّفاق افتاده است؟

حدود نیم ساعت قبل، مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ رو کردند به مرحوم حدّاد و عرض کردند: اگر این لیوان پر از خون باشد و شما به من امر کنید که آن را بخورم بی‌تأمّل و بی‌درنگ خواهم نوشید.

و بعد از مدّتی که مرحوم والد از اطاق برای تجدید وضو خارج شدند، مرحوم حدّاد رو کردند به ما و فرمودند:

ببینید این پدر شما چقدر بزرگوار و متواضع است و به من چه می‌گوید، می‌گوید: «اگر این لیوان پر از خون باشد و شما امر کنید که آن را بخورم تأمّل نخواهم کرد.»

پس از آمدن مرحوم والد، این بنده موها و محاسن ایشان را قدری اصلاح کردم و موها به روی پارچه ریخته شده بود، که یک‌مرتبه مرحوم حدّاد آمدند و با خود موها را بردند و در قفسهٔ کمد اطاق مجاور قرار دادند.

بنده در اینجا به طور قطع و یقین عرض می‌کنم: این کلام مرحوم والد به اندازهٔ سر سوزنی جنبهٔ تظاهر و یا تواضع نداشته است، زیرا ایشان اهل این حرف‌ها نبودند. سخن ایشان صد در صد از متن واقع و سویدای قلب و ضمیر ایشان برخاسته بود و عین اعتقاد ایشان به آن ولیّ الهی بوده است؛ چنانچه ما هم باید یک چنین اعتقاد و مبنایی را در ارتباط با عارف کامل و ولیّ خدا داشته باشیم.

امّا سخن اینجاست آیا چنین کلامی هرگز از مرحوم حدّاد در ارتباط با مرحوم والد شنیده شده است؟

مرحوم علاّمه رضوان الله علیه: «من در مقابل حدّاد صفر می‌باشم»

بارها مرحوم والد می‌فرمودند: «من در مقابل حدّاد صفر می‌باشم.»

امّا کسی تاکنون شنیده است که حضرت حدّاد چنین مطلبی را نسبت به مرحوم والد ابراز کرده باشند؟

مرحوم والد دستورهای مرحوم حدّاد را مو به مو اجرا می‌کردند، چنان‌که ما خود در طول زندگی شاهد و ناظر بوده‌ایم، و در هر برهه این دستورات تغییر پیدا می‌کرد و متحوّل می‌شد، و حتّی در بعضی از اوقات با لحن و کلام تحکّمانه مطالب را بیان می‌کردند و ایشان سراپا گوش بودند. ولی آیا از طرف ایشان هم تا کنون به مرحوم حدّاد نصیحت و امر و دستور و تحکّم بوده است؟!

مرحوم والد در مسائل عبادی و اشتغالات به اذکار و اوراد عین اوامر و

دستورهای حضرت حدّاد را رعایت می‌کردند، چنانچه ما شاهد بر این مسأله بوده‌ایم. ولی آیا در تمام دوران ارتباط مرحوم والد با مرحوم حدّاد که دقیقاً بیست و هشت سال به طول انجامید، حتّی یک مورد دیده و یا شنیده شده است که ایشان به مرحوم حدّاد دستور ذکر و ورد و یا عبادتی خاصّ داده باشند؟

این چه حرف لغو و بیهوده‌ای است که بدون هیچ‌گونه مسئولیّت و تعهّدی از زبان و قلم این افراد خارج می‌شود؟ منظور این افراد از بیان این سخنان چیست؟ آیا می‌خواهند مرحوم والد را بالا ببرند یا حضرت حدّاد را پایین آورند؟ برای علوّ درجات مرحوم والد همین بس که حضرت حدّاد به بنده فرمودند:

آقا سیّد محمّد محسن، من هرچه داشتم به پدرت آقا سیّد محمّد حسین دادم، و حرف او حرف من و تصرّف ایشان تصرّف من و امر و نهی او امر و نهی من است.[1]

آری، اگر ارتباط ایشان با استاد خویش حضرت حدّاد را تشبیه به ارتباط أمیرالمؤمنین علیه السّلام با رسول خدا کنیم، چندان سخن به گزاف نگفته‌ایم.

تربیت و تزکیهٔ أمیرالمؤمنین از دوران طفولیّت در دامن پیامبر اکرم

سخن در شخصیّت و نفس مطهّر رسول خدا و أمیرالمؤمنین علیهما السّلام بر همین منوال قرار دارد. از طرفی تربیت و تزکیهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام از دوران طفولیّت در دامن پیامبر را مشاهده می‌کنیم و کلام حضرت که فرمود:

كُنتُ أتَّبِعُهُ اتِّباعَ الفَصيلِ أثَرَ أُمِّه؛[2] «من همانند بچّه شتر که به دنبال مادرش در حرکت است، به دنبال رسول خدا در حرکت و متابعت بودم.»

حضرت در این باره به طور تفصیل می‌فرمایند:

و لَقَد قَرَنَ اللهُ بِه صلّى الله عليه و آله مِن لَدُن أن كانَ فَطيمًا أعظَمَ مَلَكٍ مِن مَلائِكَتِهِ يَسلُكُ بِه طَريقَ المَكارِمِ و مَحاسِنَ أخلاقِ العالَمِ، لَيلَهُ و نَهارَهُ. و لَقَد

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب به *مطلع انوار*، ج ۲، ص ۱۳۷مراجعه شود. (محقّق)

[2] *نهج البلاغة* (عبده)، ج ۲، ص ۱۵۷.

كُنتُ أتَّبِعُهُ اتِّباعَ الفَصيلِ أثَرَ أُمِّهِ، يَرفَعُ لى فى كُلِّ يَومٍ مِن أخلاقِهِ عَلَماً و يَأمُرُنى بِالاِقتِداءِ بِه. و لَقَد كانَ يُجاوِرُ فى كُلِّ سَنَةٍ بِحِراءَ فَأراهُ و لا يَراهُ غَيرِى. و لَم يَجمَع بَيتٌ واحِدٌ يَومَئِذٍ فى الإسلامِ غَيرَ رَسولِ اللهِ صلّى اللهُ عليه و آله، و خَديجَةَ، و أنا ثالِثُهُما. أرَى نورَ الوَحيِ و الرِّسالَةِ، و أشُمُّ رِيحَ النُّبُوَّةِ، و لَقَد سَمِعتُ رَنَّةَ الشَّيطانِ حينَ نَزَلَ الوَحيُ عَلَيهِ صلّى اللهُ عليه و آله، فَقُلتُ: يا رَسولَ اللهِ، ما هَذِهِ الرَّنَّةُ؟ فَقالَ: «هَذا الشَّيطانُ أيِسَ مِن عِبادَتِهِ. إنَّكَ تَسمَعُ ما أسمَعُ و تَرَى ما أرَى، إلّا أنَّكَ لَستَ بِنَبِيٍّ و لَكِنَّكَ وَزيرٌ، و إنَّكَ لَعَلَى خَير.»[1]

«خداوند متعال برای تربیت و تعلیم رسول خدا از هنگام شیرخوارگی بزرگ‌ترین ملک از ملائکهٔ خود را بر او گماشت تا راه و مسیر مکارم اخلاق و فرهنگ کرامت و اعتلای اخلاق الهی را به او بیاموزد و در شب و روز او را تحت تربیت و تعلیم قرار دهد. و من همواره مانند بچّه شتری که به دنبال مادرش روان است، به دنبال رسول خدا در حرکت بودم و پایم را جای پای او می‌گذاردم.

هر روز رایتی از مکارم اخلاق برای من برمی‌افراشت و مرا به متابعت و پیگیری آن رایت دستور می‌فرمود. عادت رسول خدا این بود که در طول سال ایّامی را در غار حراء بیتوته می‌نمود و من را نیز همراه خود می‌برد و کسی جز من او را نمی‌دید. و هیچ خانه‌ای که شعائر اسلامی در آن اقامه شود جز خانهٔ رسول خدا و خدیجه در مکّه نبود، و من شخص سوّم آن خانه بودم. نور وحی و پیامبری را از سیمای رسول خدا مشاهده می‌کردم و بوی خوش نبوّت را با مشام جان استشمام می‌نمودم.

هنگامی که وحی بر حضرت نازل می‌شد، نالهٔ شیطان را می‌شنیدم و احساس می‌کردم، و به رسول خدا می‌گفتم: این ناله از کیست و برای چیست؟ حضرت در پاسخ می‌فرمود: "این ناله از شیطان است که از عبادت بندگان

---

[1] *همان مصدر.*

خدا او را، آیس و ناامید گشته است. ای علی، تو می‌شنوی آنچه را من می‌شنوم و می‌بینی آنچه را من می‌بینم، مگر اینکه تو پیامبر نمی‌باشی و لیکن تو وزیر من خواهی بود و راه تو به سوی خیر و فلاح و سعادت است.“»

در اینجا مشاهده می‌کنیم با اینکه أمیرالمؤمنین وحی را احساس می‌کرد و همنشین با رسول خدا بود و آثار وحی بر نفس آن حضرت نیز منعکس می‌گشت، ولی خود را تابع و مطیع و فرمانبردار رسول خدا می‌داند و با این تعابیر از ارتباط خود با رسول خدا یاد می‌کند، و منافاتی نیز بین این دو حالت وجود ندارد.

یک وقتی حبری از اصحاب أمیرالمؤمنین علیه السّلام به آن حضرت فرمود: ای علی آیا تو پیامبر خدایی؟ حضرت فرمود:

وَیلَکَ، إنَّما أنا عَبدٌ مِن عَبیدِ مُحَمَّد؛[1] «فقط من بنده‌ای از بندگان محمّد می‌باشم.»

این در حالی است که تعابیر پیامبر اکرم از حضرت علی به نحوی است که انسان تصوّر هم‌طرازی را از این کلمات می‌نماید؛ چنانچه در آیه شریفه در مورد مباهله می‌فرماید:﴿وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ﴾؛[2] یعنی جان‌های خود را به این محفل می‌آوریم که قطعاً منظور علیّ بن أبی‌طالب می‌باشد.

و یا احادیث معرفت که به این مضمون همگی آنها از رسول خدا و دیگر ائمّه علیهم السّلام وارد شدند؛ و معرفت خدا را در معرفت پیامبر و علی دانسته است، و معرفت رسول او در انحصار معرفت و شناخت خدا و علی، و معرفت علی را در انحصار خدا و خود قلمداد کرده است.[3]

أمیرالمؤمنین شاگرد و تلمیذ خاصّ رسول الله بوده است

امّا با تمام این اوصاف شکّی وجود ندارد که أمیرالمؤمنین علیه السّلام شاگرد و تلمیذ خاصّ رسول الله بوده است و هرچه دارد از نفس مطهّر آن حضرت می‌باشد. و در همین حال از رسول خدا نیز به برادر خویش یاد می‌کند، و این عجبی نیست. چه اشکال دارد که برادر انسان معلّم و استاد و مربّی او باشد؟ و چه اشکال دارد که مرحوم حدّاد تعابیر گرانسنگی دربارهٔ مرحوم علاّمه والد ـ قدّس سرّه ـ ایراد نموده باشد، همچون سیّدالطائفتین، و در عین حال این ظهور الهی شاگرد و دست‌پروردهٔ تربیت و تزکیهٔ او واقع شود، چه منافاتی دارد؟!

شاهد بر این مطلب اینکه، خود حقیر از بسیاری از شاگردان و تلامذهٔ مرحوم علاّمه والد شنیدم که می‌گفتند: بارها در زمان حیات مرحوم علاّمه از ایشان شنیده بودند که به آنها می‌فرمودند: «ما با هم رفیق هستیم نه استاد و شاگرد، و اگر شما قدر و میزان این رفاقت را می‌دانستی احتیاج به القاب و تعابیر دیگر

---

[1] *الکافی*، ج ۱، ص ۸۹.

[2] سوره آل عمران (۳) قسمتی از آیه ٦١.

[3] *مدینة المعاجز*، ج ۲، ص ٤٣٩؛ *تأویل الآیات*، ص ١٤٥ و ٢٢٧؛ *مستدرک سفینة البحار*، ج ۷، ص ۱۸۲.

پیدا نمی‌کردی.» و آن‌چنان صادقانه و بی‌پیرایه و پاک این مطالب را می‌فرمودند که جای هیچ شکّی باقی نمی‌ماند که واقعاً ایشان خود را رفیق و دوست این افراد می‌داند نه استاد و مرشد. در عین حال آن مقام مولویّت و ارشاد و ابّهت و هیمنه و سیطره و ولایت به نحو اتمّ و اکمل برقرار بود و کسی جرأت تخطّی و تخلّف از دستورات و فرامین ایشان را به خود راه نمی‌داد.

و این مرتبه در نفس عارف نهایت درجهٔ معرفت و احساس وحدت است و ادراک کُنه توحید در مراتب کثرت، و اگر جز این باشد باید در وصول سالک به حقیقت وحدت تشکیک نمود.

البته طرح این مسائل خلاف ناشی از عدم بصیرت فرد و عدم شناخت حقیقت جمع در عالم وحدت و عالم کثرت است؛ و اگر انسان مختصر اطّلاعی از مبانی و قواعد مراتب توحید و اسماء و صفات داشته باشد، چنین سخنانی بر زبان نمی‌آورد و پا از گلیم خود بیرون نمی‌گذارد و در حریم عرفای الهی و اولیای خدا

بدون طهارت سرّ وارد نمی‌شود و در امور آنان دخالت نمی‌کند، که فرموده‌اند: سرزده داخل مشو! میکده حمّام نیست.[1]

سخن گفتن دربارهٔ اولیای خدا معرفت و اطّلاع و تخصّص می‌خواهد

سخن گفتن دربارهٔ اولیای خدا معرفت و اطّلاع و تخصّص می‌خواهد، و اگر فردی لیاقت این‌چنین سخنوری ندارد بهتر است به مسائل دیگر بپردازد و آبروی خویش بیهوده نبرد؛ زیرا کسی از او توقّع چنین مسأله‌ای را ندارد.

پس از ارتحال مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ زمینه و عرصه برای ابراز سلیقه‌ها و توهّمات و تخیّلات باطله مهیّا گشت و هرکس و ناکسی در طرح مباحث معرفتی و اظهار و تفسیر حقایق عرفانی و معرّفی ولیّ خدا و عارف بالله، هر چه در فکر خراب و عقل ناقص و قلب مریض خود می‌یافت و می‌بافت، بر زبان می‌آورد و کسی هم جلوگیر این هذیان‌ها نبود.

حقیر که خطر را بسیار جدّی و فاجعه‌آمیز تلقّی کردم، برای تنبیه و تذکّر و اتمام حجّت در روز نیمهٔ شعبان در منزل مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ منبر رفتم و در آن روز گفتم: مسألهٔ ولایت و طرح این‌گونه مباحث و وارد شدن در این حریم در عهدهٔ ظرفیّت سعهٔ علمی و معرفتی ما نیست و نباید در این مسائل بدون اطّلاع کافی و حیازت جوانب مطلب، سخنی بر زبان برانیم که موجب اغواء و فریب و انحراف افراد بی‌بضاعت و ساده‌لوح و ناپخته گردد.

و عرض کردم: مرحوم والد ما ـ قدّس سرّه ـ به مدّت هفت سال در قم از محضر عارف و حکیم نامدار مرحوم علاّمه طباطبایی ـ قدّس سرّه ـ در دو جهت علمی و عملی تتلمذ کردند، و تا جایی که برای ایشان مقدور بود از فیوضات و برکات علمی و انفاس ایشان توشه برگرفتند، و سپس به نجف عزیمت کردند و به

---

[1] *امثال و حکم*، دهخدا، ج ۲، ص ۹٦٤:سرزده داخل مشو میکده حمّام نیست***حرمت پیر مغان بر همه کس واجب است(محقّق)

مدّت هفت سال در نجف از محضر علمای الهی: مرحوم آقا سیّد جمال‌الدّین گلپایگانی و آقا شیخ عبّاس هاتف قوچانی و آیة الله انصاری همدانی استفاده بردند، و پس از مراجعت به طهران به مدّت یازده سال نیز پیوسته تحت تربیت عارف نامدار و موحّد فرید حضرت حاج سیّد هاشم حدّاد ـ قدّس سرّه ـ به تزکیه و تهذیب اشتغال داشتند؛ با تمام این اوصاف، در سفری که به کربلای معلّی داشتند و از محضر مرحوم حدّاد استفاده و استفاضه کردند، پس از مراجعت وقتی از احوال مرحوم حدّاد با یکی از دوستان و رفقای سابقشان سخن می‌گفتند، فرمودند:

من در این سفر مطلبی را از حضرت آقا (مرحوم حدّاد) دیدم که تا کنون برایم سابقه نداشته است، و وقتی کمی از بسیار از بسیار از بسیارِ آن را برای یکی از کارکشته‌های عرصه سلوک و معرفت و از سابقین وادی توحید و تجرّد بازگو کردم، تا یک هفته آن شخص مَنگ و گیج شده بود و نمی‌دانست چه کار می‌کند.[1]

یعنی مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ پس از گذشت بیست و پنج سال از سیر و سلوک و حرکت و صعود به مراتب معرفت هنوز به مقام و رتبهٔ یک عارف کامل و ولیّ الهی آگاه نشده بودند؛ آنگاه چطور شما این‌گونه بی‌باکانه و سخاوت‌مندانه دربارهٔ مسألهٔ ولایت و ولیّ خدا سخن می‌رانید و اظهارات کارشناسانه می‌فرمایید؟

تألیف یادنامه و تاریخ عرفای الهی توسط غیر مطّلعین بر مبانی توحید، تشنگان را به بیراهه می‌کشاند

مع الأسف الشّدید، امروزه افرادی که کمترین بهره‌ای از معرفت و اطّلاع از مبانی عرفان و توحید ندارند، با تألیف یادنامه‌ها و تاریخ عرفای الهی مطالبی سست و بی‌پایه و باطل در اختیار مردم و تشنگان این دسته از معارف و حقایق قرار می‌دهند و آنها را به بیراهه می‌کشانند. آخر چه ضرورتی پیش آمده است که این‌طور جسارت می‌ورزند و در حریم ناموس خدا و عصارهٔ عالم خلق، که همان اولیای الهی هستند وارد می‌شوند؟ و اباطیل و خزعبلاتی به هم می‌بافند و با ذکر

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب به *اسرار ملکوت*، ج ۲، ص ۱۳۶ مراجعه شود. (محقّق)

چند خاطره و داستان، آن هم با برداشت ناصواب و غلط، مردم را گمراه می‌کنند، و چهره و سیمای اولیای الهی را مشوّه و ناموزون جلوه می‌دهند و آنها را آن‌طور که هستند و بودند نمی‌نمایانند!

دو وظیفهٔ خطیر سالک در صورت عدم دسترسی به ولیّ کامل الهی

نتیجهٔ سخن در موقعیّتی که ولیّ کامل در دسترس انسان نباشد این شد که: انسان باید از هر فرصت و زمینه‌ای برای تحصیل معرفت و اطّلاع بر مبانی و اصول حرکت به سوی خدا بهره گیرد، و در این مرتبت در دو جهت باید به تلاش و کوشش خود برای تحصیل این مهم بیفزاید.

جهت اوّل: کسب آگاهی و اطّلاع از مبانی سیر و سلوک و ضروریّات مسائل و اموری که باید در سیر به سوی تجرّد آنها را به کار بندد، و جهت دوّم: ارتباط و مصاحبت با رفیق و صدیقی که اطّلاع و آگاهی نسبتاً خوبی از خصوصیّات و دقائق و ظرائف راه در اختیار دارد.

اما سخن در جهت اوّل بر محور آگاهی و کسب علم و اطّلاع از موازین و مطالب ضروری و حیاتی سیر و سلوک الی الله قرار دارد، و در اوّلین قدم و پیشاپیش همهٔ امور سالک باید به مسألهٔ تقلید و أخذ حکم از مجتهد و فقیه اعلم و آگاه و مطّلع بر موازین فقه حقیقی و اصیل که متّخذ از نفس و روح ولایت است، بیندیشد.

مسألهٔ تقلید خطیرترین مسأله‌ای که سالک باید به آن پایبند باشد

مسأله تقلید حیاتی‌ترین و خطیرترین مسأله‌ای است که سالک به آن پایبند می‌باشد، و نمی‌تواند آن را آسان و سرسری بپندارد و به هر رسالهٔ عملیّه‌ای که توصیه شود متعبّد گردد و به هر فردی که چند نفر تبلیغ او را می‌نمایند تابع و مطیع گردد و به هر مدّعی فقه و فقاهتی که می‌شنود گوش دل و جان بسپارد.

سالک باید به این نکته توجّه کند که آنچه که در نفس و جان او تأثیر می‌گذارد و او را از کثرات بیرون می‌آورد و به سوی تجرّد و توحید به حرکت درمی‌آورد و افق‌های معرفت و بصیرت را به روی او می‌گشاید، همان صورت و

حقیقت ملکوتی و مثالی عبادت‌ها و کارهایی است که در طیّ شبانه‌روز به انجام می‌رساند.

مثلاً نمازی که می‌خواند، کیفیّت آن نماز و نحوهٔ بجای آوردن آن و نیّت و قصدی که در اذکار و آیات نماز انجام می‌دهد و حالت تخاطب او با پروردگار، تأثیر مستقیم در شکل‌گیری صورت ملکوتی نماز در نفس و قلب او دارد. و اگر مرجع تقلید و مجتهد او روش و نظری خاصّ در کیفیّت انجام نماز داشته باشد که با روش و سنّت رسول خدا وفق ندهد، این نماز اثر خود را در نفس انسان از دست می‌دهد و به یک رُبات و حرکات بی‌فایده و عبث تبدیل خواهد شد و فایده‌ای بر آن مترتّب نخواهد شد، و این فریضهٔ حیاتی که این همه تأکید در انجام آن وارد شده است تأثیری در نفس او ایجاد نخواهد کرد. همین‌طور در مورد حجّ و روزه و معاملات و غیره... .

در صورت وجود ارجح و اعلم رجوع به مرجوح غیر اعلم جائز نیست

و بدین لحاظ است که اگر استاد سلوکی و ولیّ الهی، خود مجتهد و اهل فتوا باشد دیگر رجوع به غیر او باطل است؛ زیرا رجوع به مرجوح و غیر اعلم خواهد بود.

و تعجّب اینجاست که در زمان مرحوم قاضی ـ قدّس سرّه ـ بعضی از شاگردان ایشان، از مرحوم آقا سیّد ابوالحسن اصفهانی ـ رحمة الله علیه ـ تقلید می‌کردند، و از ایشان تقاضای مرافقت و همراهی با آنان را در موارد مختلفِ اختلاف و افتراق داشتند؛[1] که البته این مسأله تاکنون برای بنده حلّ نشده است و هیچ توجیهی برای صحّت و إجزای آن نتوانسته‌ام پیدا کنم.[2]

سالک باید توجّه داشته باشد که تقلید به معنای سپردن زمام کار و امور شخصی و اجتماعی و عبادی به دست دیگری است و اوست که انسان را به همان

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب به *مهر تابان*، ص ٢٦ مراجعه شود. (محقّق)

[2] إن‌شاءالله به حول و قوّهٔ الهی توضیح و تفصیل این مطلب در پاورقی‌های رساله اجتهاد و تقلید مرحوم علاّمه والد از این قلم خواهد آمد.

تفکّر و ذهنیّت و سلیقه و برداشت حرکت می‌دهد که واجد آن است.

روزی در سفر حج یکی از دوستان در مسجدالحرام به مرد فاضل و تقریباً سرشناسی برخورد کرده بود و آن فرد در ضمن نصایحی که می‌کرد گفته بود:

بهترین عمل و نیکوترین عبادت در این سفر این است که ادعیه و اذکار را دقیقاً از مخرج خودشان اداء کنید و خیلی دقّت کنید که حتماً حروف و کلمات به طور صحیح اداء شود!!

حال شما بنگرید با این نصیحت و رهنمود دیگر حال و حضور قلبی برای حاجّ و معتمر باقی می‌ماند؟ و حجّ او و نماز و طواف و سعی و همهٔ مواقف چگونه خواهند گذشت و به چه کیفیّتی سپری خواهند شد؟

و لذا سالک تا می‌تواند باید سعی و تلاش کند که مقلَّد و مرجع خود را فردی انتخاب کند که از نظر علمی و احاطه بر مبانی اصیل دین مبین و شرع حنیف نزدیک به ممشا و منهج اهل بیت و عرفای بالله و اولیای الهی باشد، تا مشکلی برای او در کیفیّت مناسک و عبادات و معاملات پیدا نشود و فتاوای مجتهد او با موازین سلوک و مبانی سیر الی الله تعارض و منافاتی پیدا نکند.

تقلید نمون مرحوم حدّاد از حضرت علاّمه طهرانی رضوان الله علیهما

مرحوم حدّاد ـ قدّس سرّه ـ می‌فرمودند:

من پیش از تقلید از سیّد محمّد حسین، از مرحوم حاج میرزا هادی غروی تبریزی تقلید می‌کردم، و او مرد بزرگ و صالح و ورِعی بود و قلب پاکی داشت و نسبت به عرفا و اولیای الهی بسیار متواضع و خاشع بود و پیوسته به نیکی و مَحمدت از ایشان نام می‌برد. و پس از ارتباط و رفاقت با آقا سیّد محمّدحسین مرجع خود را تغییر دادم.

مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ می‌فرمودند:

روزی در خدمت مرحوم حدّاد به اتّفاق چند نفر از رفقا و احبّه نشسته بودیم و صحبت از کراهت گرم کردن آب توسّط خورشید به میان آمد، مرحوم حدّاد فرمودند: «ما در پشت‌بام ظرفی گذاشته‌ایم که آب را توسّط گرمای خورشید گرم می‌کند.»

مرحوم والد عرض می‌کنند: ظاهراً این نحوه از گرم کردن کراهت دارد.
فوراً مرحوم حدّاد به آقازادگان خود دستور می‌دهند بروند و آن را از کار بیندازند.

این نمونه‌ای است از کار متقن و محکم و منطبق با اصول و قواعد. جالب اینکه این مسأله در حالی اتّفاق می‌افتد که مرحوم والد صراحتاً به ایشان می‌گویند: «اگر لیوان خونی در اینجا باشد و شما به من امر کنید که آن را بیاشامم بدون درنگ انجام خواهم داد.»

و طرفه اینکه در اواخر حیات مرحوم والد بسیاری از شاگردان ایشان که تحت تربیت و تعلیم ایشان قرار می‌گرفتند، هنوز از مرجع سابق خود تقلید می‌کردند و تقلید را به ایشان برنمی‌گرداندند، و متوجّه نبودند که چه بسا تقلید از فرد دیگر موجب تعارض و تنافی در عمل و ظاهر خواهد شد؛ مضافاً بر اینکه شخص مقلِّد، در نفس و قلب و فکر و ضمیر خویش پیوسته به دنبال مرجع و مجتهد خود می‌باشد و قلب او با قلب، و ضمیر او با ضمیر آن فرد مرتبط خواهد شد و از خصوصیّات و اوصاف آن مرجع در نفس و ضمیر او منعکس خواهد گردید. و این انعکاس مانع از آن می‌شود که روحیّات و ملکات و خصوصیّات مرجع صالح و شایسته‌ای در او وارد شوند و او را متحوّل و منقلب نمایند و همچون ظروف مرتبطه از فیض و برکات هم بهره‌مند گردند؛ زیرا ذهن و فکر، درگیر با فرد دیگر است و راه نفوذ به قلب را از طریق دیگر بر خود بسته است.

رهنمود امام صادق علیه السّلام در انتخاب مرجع دینی

سالک باید در انتخاب مرجع، کلام و رهنمود امام صادق علیه السّلام را پیوسته مدّ نظر داشته باشد که فرمودند:

فأمّا مَن کانَ مِن الفقَهاء صائنًا لِنفْسِه حافِظًا لِدینِه مُخالِفًا علَی هَواهُ مُطیعًا لأمرِ مَولاه، فلِلعَوامِ أن یُقلِّدوه؛[1]

«هر کدام از فقها و عالمان دین که توانسته است نفس سرکش خود را مهار نماید و او را از حرکت به سمت هوا و هوس باز دارد و دین خدا را همان‌طور که بوده است نگهبان و نگهدار باشد و بر هواهای نفسانی و امیال شیطانی و وساوس نفس امّاره غلبه نماید و مخالفت کند و در اطاعت و انقیاد از اوامر مولای خویش ثابت قدم و پابرجا باشد (اطاعت و انقیاد ملکهٔ او شده باشد، نه حال)، پس در این صورت بر عوام واجب است از او تقلید و پیروی نمایند.»

و لازم نیست که مرجع از بین افراد معروف و مشهور باشد؛ بلکه باید واجد شرایط مرجعیّت و تقلید باشد، اگرچه در قریه‌ای دور دست بسر می‌برد و از دید نظّار خارج و بعید است و کسی او را نمی‌شناسد و سخن و کلام او در السنه و افواه نمی‌باشد.

البته ناگفته نماند که چنین افرادی همیشه از صیت و شهرت به دورند و در پی کسب وجهه و جاه و جلال نمی‌باشند و خود را از مطرح شدن دور نگه می‌دارند و شهرت و محبوبیّت را منافی ارتباط و تعلّق

---

[1] *الإحتجاج*، ج ۲، ص ٤٥٨؛ *وسائل الشّیعة*، ج ۲۷، ص ۱۳۱.

خود با خدای متعال می‌دانند و گوشه خلوت را بر آثار و لوازم جلوت ترجیح می‌دهند و از مقام اثبات و اظهار و ابراز سخت وحشت‌زده و گریزانند؛ چنانچه مرحوم علاّمه والد در مقدّمهٔ کتاب *توحید علمی و عینی* داستانی بس غریب و شگفت را از مرحوم آقا سیّد احمد کربلایی نقل کرده‌اند.[1]

تأثیر انکارناپذیر تقوا و دوری از هواهای نفسانی در فهم از شریعت و فتوا

سالک باید بداند که تأثیر تقوا و دوری از هواهای نفسانی، که متأسّفانه امروزه دامن‌گیر همه اقشار جامعه شده است، در کیفیّت ادراک و فهم از شریعت و دین خدا انکارناپذیر است، و در انتخاب مرجع باید به حرف یکی و دو نفر بسنده نکند و خود فحص کامل از حالات و روحیّات و خصوصیّات او بنماید و مدّتی را با او بسر برد و در حالات مختلف مراقب عکس العمل او باشد و میزان اثبات و استقامت فکر و نفس او را در شرایط متضاد و مختلف دریابد.

[1] *توحید علمی و عینی*، ص ۱۷ الی ۲۶.

سالک باید در صورت عدم دسترسی به فقیه ولیّ و عارف بالله و بأمر الله، به مرجعی مراجعه کند که حدّاقل در سیر و ممشای عرفای بالله باشد، و در این صورت است که قلب آن فقیه از آمادگی بیشتری جهت نزول بارقه‌های روشن‌گر شبهات و ابهامات برخوردار خواهد بود.

علاّمه طهرانی: «من پس از مرحوم آقا سیّد محمّد هادی میلانی افراد را برای تقلید به کسی ارجاع ندادم»

مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ می‌فرمودند:

من پس از مرحوم آقا سیّد عبدالهادی شیرازی ـ رحمة الله علیه ـ فقط به مرحوم آیة الله آقا سیّد محمّدهادی میلانی ـ رحمة الله علیه ـ ارجاع می‌دادم و ایشان را معرّفی می‌کردم، و پس از مرحوم میلانی دیگر به کسی ارجاع ندادم.

البته منظور ایشان از مراجع معروف و مشهور و در معرض فتوا و افتاء بوده است، و الاّ امثال مرحوم علاّمه طباطبایی که از مورد بحث خارج می‌باشند.

مرحوم والد از مرحوم آیة الله سیّد عبدالهادی شیرازی به خوبی یاد می‌فرمودند و ایشان را به نفسی پاک و قلبی به دور از هوا و نیّتی صادق می‌ستودند و می‌فرمودند:

مرحوم آقا سیّد عبدالهادی بسیار در مقابل عرفای الهی خاضع و متواضع بود و همیشه به عظمت و رفعت از آنان یاد می‌کرد.

ایشان (مرحوم آقا سیّد عبدالهادی شیرازی) می‌گفتند:

«من هر وقت در شب‌ها صفحه‌ای از تفسیر سورهٔ بقره مرحوم مسجد شاهی اصفهانی را مطالعه می‌کنم، حالتی به من دست می‌دهد که دیگر قادر بر خوابیدن تا به صبح نمی‌باشم.»

مرحوم آقا سیّد عبدالهادی شیرازی بیت خود را از افراد ناصالح و ناشایست پاک و معرّیٰ نموده بودند و اجازه نمی‌دادند کسی در امور ایشان مداخله کند و یا به نحوی مطلبی خلاف به گوش ایشان برساند و یا برای افراد کارسازی و کار راه اندازی کنند و یا ایشان را در کیفیّتی قرار دهند که در مسیر هوا و هوس‌های خودشان حرکت کند؛ و حتّی به واسطه بعضی از

تحریکات، نزدیک‌ترین افراد خانوادهٔ خود را از بیت و دفترشان بیرون کردند و دیگر آنها را به منزل راه ندادند.

سالک باید به دنبال این‌گونه از مراجع و مجتهدین برود و تقلید این‌گونه از افراد را پذیرا گردد.

امروزه مسألهٔ تقلید بسیار سبک شمرده شده است

امروزه مسأله تقلید بسیار سبک شمرده شده است. مقلّدین برای تشخیص مرجع و مجتهد صالح و واجد الشرائط دیگر آن فحص و دقّت و رعایت سابق را به خرج نمی‌دهند، و با سهل‌ترین و بی‌دردسرترین روش که با ابلاغ و تبلیغ مؤسّسه و یا چند نفر افراد غیر وارد و خبیر همراه باشد، مرجع خود را انتخاب می‌کنند و دنیا و آخرت خود را به دست او می‌سپارند و نمی‌دانند که چه فرصت و چه سرمایهٔ برگشت ناپذیری را به رایگان و عبث از دست می‌دهند!

سالک باید بداند که دستور زندگی چه در قسمت امور شخصی و یا اجتماعی و یا عبادی، به عنوان سرمایهٔ عبور نفس و تبدّل استعداد به فعلیّت آنهاست، و در صورت خطا و اشتباه هیچ نتیجه و حاصلی از پرداختن به آنها برایشان دست نخواهد داد و با دست خالی از این دنیا هجرت خواهند نمود و عذر آنان در پیشگاه پروردگار پذیرفته نخواهد شد؛ زیرا تحقیق و فحص کافی در مسألهٔ تقلید و مرجعیّت خویش انجام نداده بودند.

سالک نمی‌تواند در انتخاب مرجع تقلید به صِرف سخن و اشاعهٔ چند نفر یا یک نهاد اکتفا کند

بنابراین نتیجه کلام این است که سالک به صرف سخن و اشاعهٔ چند نفر و یا یک نهاد و یا افراد شناخته شده، که احتمال رعایت مصالح دنیوی در تبلیغ آنان بیشتر است از احتمال رعایت رضای پروردگار و مصالح اخروی، نمی‌تواند گوش به رأی و نظر آنان بسپارد و باید رضای خدا را در نظر بگیرد و بداند که روزی هیمنه و سر و صدای این اشاعات پایان می‌یابد، و در اینجا اوست که خاک ندامت بر سر می‌ریزد و بر عمر بر باد رفته فغان می‌نماید.

سالک باید خود به مطالعهٔ مبانی و قواعد و قوانین راه و مقصد بپردازد

پس از پرداختن به مسأله تقلید، سالک باید خود به مطالعهٔ مبانی و قواعد و قوانین راه و مقصد بپردازد و در این راستا از کتب بزرگان از اهل معرفت بهره‌مند گردد.

و از آنجا که داعی اصلی و غایت سیر سالک وصول به مرتبت شهود و معرفت ذات حق تعالی است، طبیعتاً باید نسبت به اوصاف و خصوصیّات هدف و غایت سیر خود و نیز معتقدات و باورهای دینی اطّلاع کافی داشته باشد، تا بدین‌وسیله دو غرض و دو نتیجه برای او حاصل شود:

اطّلاع بیشتر از کم وکیف مقصد، اهتمام سالک را برای وصول بیشتر می‌کند

غرض اول اینکه: با اطّلاع بیشتر از کم و کیف مقصد و غایت و نیز سایر لوازم و اسباب، شوق و رغبت و اهتمام او به حرکت و سیر به سوی مقصد اصلی بیشتر و بهتر خواهد شد و از فشل و کسالت و دلسردی و بی‌تفاوتی او جلوگیری خواهد نمود و آن حلاوت و لذّت لقای محبوب پیوسته بر قلب و جان و فکر و عقل و تمایلات نفسانی او تأثیر خواهد گذاشت و راه‌ها را به روی او باز خواهد نمود و او را بر اسرار و رموز راه آگاه خواهد ساخت و سیر او را در ارتباط با خانواده و جمع و دوستان و ارحام و سایر افراد در اجتماع تصحیح خواهد ساخت، و بدین‌وسیله خود بر بسیاری از امور مطّلع خواهد شد و نیازی به امر دیگر نخواهد داشت، و این نکته به خصوص برای طالبان علوم دینی و اسلامی که با اخبار و احادیث و آثار و تاریخ و معتقدات مکتب تشیّع و اهل بیت علیهم السّلام سر و کار دارند، بیشتر مشهود و ظاهر می‌باشد.

لزوم اهتمام شدید سالک به مطالعهٔ کتب عرفای بالله و بأمر الله

و چه بهتر که در انتخاب کتاب و أخذ مطالب از کتب عرفای بالله و بأمر الله که همان عالم ربّانی است بهره‌مند شود، و تا فرصتی برای مطالعه و تدبّر در کلمات این بزرگان باقی است وقت خود را به مطالعهٔ سایر کتب از افراد عادی، گرچه عالم ظاهری، نگذراند.

و سالک باید به این مطلب فوق‌العاده حسّاس باشد که هر کتابی را که می‌خواند در واقع روحیّات نفس و ملکات نویسنده است که به او منتقل خواهد شد؛ و لذا اگر نویسنده فرد صالح و متّقی باشد او نیز در نفس خود احساس نورانیّت و انبساط و بهجت می‌کند، و اگر نویسنده شخص آلوده و منغمر در کثرات

و شهوات و انانیّت باشد خواننده در نفس خود باید احساس کدورت و قبض و دلسردی از عبادات و توجّه به پروردگار بکند، و چه بسا این مسأله کم‌کم در نفس او حاصل می‌شود؛ ولی خود او در هر برهه می‌تواند حال خود را با حال قبل مقایسه نماید و زنگ خطر را در درون خویش به صدا درآورد.

روحیات و ملکات خطیب و نویسنده در روح سالک اثر می‌گذارد

در زمان سابق که مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ در طهران به اقامه نماز و وعظ و ارشاد و تشکیل جلسات صبح جمعه در مسجد قائم علیه السّلام اشتغال داشتند، در همان زمان فردی غیر معمّم در طهران ظاهر شد که در حسینیّه‌ها به سخنرانی در عقاید و مبانی تشیّع می‌پرداخت. فردی بود بسیار حرّاف و سخنور، گویی سحری در کلام و خطابش نهفته بود و افراد عامی و بی‌اطّلاع به خصوص جوانان سخت تحت تأثیر سخنان و سحر کلام او واقع می‌شدند؛ ولی از مسائل و آموزه‌های دینی اصلاً خبر نداشت و اطّلاعات او در حدّ صفر بوده است، و از این جهت تأثیر بسیار منفی و مخرّب در نفوس و باورهای مذهبی و دینی مردم و جوانان باقی می‌گذاشت.

و حتّی بسیاری از علمای معروف و روحانیّون نیز در ابتدای امر نتوانسته بودند به اغواء و انحراف و تخریب او پی ببرند، و از او تعریف و تمجید می‌کردند و سخنان او را راهگشا در حلّ مشکل جوانان می‌پنداشتند و آرای او را روشنگری در اوضاع و احوال آن زمان می‌دانستند و سخن او را تأثیرگذار بر نفس و روان جوانان پوینده و پرسشگر و کنجکاو آن دوره به حساب می‌آوردند؛ ولی پس از گذشت زمانی همگی متوجّه شدند چه اشتباه عظیمی مرتکب شده بودند و چه کلاهی بر سر همهٔ مؤیّدین و مشوّقین او گذاشته شده بود.

در همان دوران مرحوم والد در مسجد قائم هر صبح جمعه جلسهٔ علوم و معارف اسلام داشتند و خود ایشان صحبت می‌کردند، جلساتی بود بسیار مفید و جاذب و پر محتوا. و در این جلساتِ عام از همه افراد اعمّ از ارحام و طلاّب و دانشگاهی و غیره شرکت می‌کردند و فیض می‌بردند، حتّی برخی از آنان می‌گفتند:

«هر جلسه سخنرانی و وعظ در این جمعه‌ها اقتضا می‌کند که یک ماه بر روی آن کار کرد و جمله جمله آن را تجزیه و تحلیل نمود.»

جالب توجّه اینکه همین فردی که این سخن را می‌گفت و بعضی از افراد دیگر، کم‌کم به سخنرانی‌ها و خطابه‌های آن شخص مذکور راه پیدا کردند و به تدریج حالت تمایل و رغبت تبدیل به نوعی عشق و شیفتگی و وَله در آنها شد و این نکته در سخنان و چهرهٔ آنها کاملاً آشکار می‌نمود.

با ازدیاد تمایل و علاقه به سخنان و سخنرانی‌های آن فرد از حضور آنان در جلسات صبح جمعه کاسته شد، با اینکه هیچ تعارضی بین وقت سخنرانی‌ها وجود نداشت، امّا همین علاقه آنها را از فیض حضور مجالس مرحوم آقا محروم می‌نمود و کار به آنجا رسید که به طور کلّی ارتباطشان با مجالس مرحوم آقا قطع شد و حتّی با مجالس خصوصی و دیدارهای شخصی نیز به سردی و انقطاع گرایید. و این است نتیجه و حاصل مطالعهٔ نوشتار و یا شنیدن سخنرانی‌ها، و بیشتر و خطرناک‌تر: حضور در مجالس سخنرانی و مشاهدهٔ آنها.

بنابراین سالک باید بسیار دقّت و مراقبت نماید که چه بسا نیّات ناپاک و اغراض آلوده و اهداف اغواگر در لابه‌لای سخنان و نوشتار فردی باشد که اگر خواننده خود اهل اطّلاع و تشخیص نباشد، در دام عبارات و کلمات افسونگر و جاذب و دلنشین گرفتار خواهد شد، که خلاصی از آنها بسیار سخت و پرزحمت و پرهزینه می‌شود.

رفع موانع و مقابله با تردیدها به واسطهٔ مطالعه آثار بزرگان

و امّا غرض دوم از مطالعهٔ آثار بزرگان رفع موانع و مقابله با تردیدها و ابهام‌ها و تشکیک‌ها و وسوسهٔ خنّاسان و شبههٔ ابالسه و شیاطین و قطّاع‌الطّریق است.

شکّی نیست که از زمان حضرت آدم تا پیامبر خاتم و پس از ایشان پیوسته شیطان در کمین اغوای بنی‌آدم و اغفال او و انصراف او از مسیر حقّ بوده است و

این تلبیس را با وسوسه‌های نفسانی و القائات بشری به انجام می‌رسانده است، و لهذا چنین افرادی در حکم اسباب و ابزار شیطان و آلت دست او درمی‌آیند، گرچه به لباس بشری و زیّ انسانی نمایان شوند.

در قرآن کریم نسبت به شیاطین إنس چنین می‌فرماید:

﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَٰطِينَ ٱلْإِنسِ وَٱلْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ ٱلْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَآءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ*وَلِتَصْغَىٰٓ إِلَيْهِ أَفْـِٔدَةُ ٱلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِٱلْءَاخِرَةِ وَلِيَرْضَوْهُ وَلِيَقْتَرِفُواْ مَا هُم مُّقْتَرِفُونَ﴾.[1]

«و این‌چنین سنّت و روش و سیرهٔ ما مقدّر گردیده است که با هر پیامبری که به رسالت می‌رسد، شیاطینی از مردمان و جنّ به دور او گرد می‌آوریم و این شیاطین با کلمات و سخنان اغواگرانه و منحرفانه به یکدیگر پیام می‌دهند و همدیگر را تأیید و تسدید می‌نمایند، و اگر خدای تعالی نمی‌خواست اینان قادر بر اغواء و انحراف افراد نبودند؛ پس اینها را به حال خود واگذار و ترتیب اثری به افتراها و سخنان کذب و دور از واقعیّت آنها مده * و بدین جهت دل‌های آن کسانی که ایمان و اعتقادی به عالم آخرت پیدا نکرده‌اند، به سوی آنان جلب می‌شود.»

* * *

و بدین لحاظ از کلام و سخن اغواگرانهٔ او راضی و خشنود می‌شوند و به اعمال خلاف و ناشایست دست می‌یازند. و باید توجّه داشت که اطلاق شیطان بر بنی‌آدم اطلاق مجازی و اعتباری نیست، بلکه اطلاق حقیقی و واقعی است؛ زیرا

[1] سوره الأنعام (٦) آیه ١١٢ و ١١٣.

انسان با انجام امور خلاف، کم‌کم آن نور و روحانیّت و بهائی که خدای متعال در نفس و جان او برای هدایت و روشنایی راه و مسیر او در ظلمات و تردیدها و شبهات قرار داده است، از دست می‌دهد و کم‌کم ظلمت و قساوت و حقد و حسد و سایر رذایل اخلاقی جایگزین آن صفات و ملکات حسنه می‌گردد و تمام قلب و روزنه‌های آن را اشغال می‌نمایند، و خود آنها مظهر و مصداق ـ نه نماینده و وکیل ـ شیطان می‌گردند و انسان را اغواء می‌نمایند؛ چنانچه عکس این مطلب نیز صادق است و إن‌شاءالله در مجلّدات بعد توضیح بیشتر و تفسیر این نکته خواهد آمد.

بنابراین وقتی انسان به سخنان این‌گونه افراد گوش فرا می‌دهد و یا نوشتار اینها را مطالعه می‌کند باید متوجّه باشد که مشغول شنیدن سخنان خود شیطان و مطالعهٔ نوشتهٔ خود او می‌باشد!

بدین جهت مرحوم انصاری ـ قدّس سرّه ـ می‌فرمودند:

کسانی که به علوم اهل بیت علیهم السّلام اشتغال دارند کمتر در معرض آسیب و اغواء شیطان قرار می‌گیرند، مگر اینکه خودشان نخواهند به مبانی و اصول ترتیب اثر بدهند و جامهٔ عمل بپوشانند.

تلبیس شیطان به صور مختلف و طرق متفاوت بر سر راه سالک

تلبیس شیطان به صور مختلف و طرق متفاوت بر سر راه سالک قرار می‌گیرد و سالک باید در طرد و امحاء آن به قدرت و قوّت فکر و برهان و علم مجهّز باشد، و صرفاً به حال و علاقه و تمایل خود اکتفا نکند؛ زیرا این تمایل و علاقه گاه کم و گاه رو به فزونی می‌گذارد و به علل مختلف دستخوش تغییر و تحوّل است، و آنگاه که به جهات عدیده از عشق و محبّت انسان به سیر و راه خدا و مقصد کاسته می‌شود، آن وسوسه‌ها و تشکیک‌ها ممکن است در نفس تأثیر سوء ایجاد نماید و از تعلّق سالک به راه و مقصدش بکاهد و یا خدای ناکرده او را از ادامهٔ سیر بازدارد. و این نکتهٔ بسیار خطیر و حائز اهمّیت است که کمتر بدان توجّه می‌شود.

محبّت به خدا و عشق به مقصد باید همراه قدرت علمی و استقامت برهان و منطق باشد

امروزه تصوّر بر این است که هر شخص که وارد در راه خدا و سیر و سلوک گشت باید به عشق و علاقه خود بیفزاید و کاری نداشته باشد که چه هدفی را دنبال

می‌کند و دنبال چه می‌گردد و مقصد و غایت افعال و تصرّفات او چه خواهد بود. و هیچ توجّهی به این مطلب ندارند که اگر محبّت خدا و عشق به مقصد که کسب سلطان معرفت است، برای حرکت و اقدام سالک لازم و ضروری می‌باشد، اطّلاع بر مبانی سیر و سلوک و آگاهی بر دقائق و ظرائف راه، به اضعاف مضاعف از آن واجب‌تر و لازم‌تر است؛ زیرا قدرت علمی و استقامت برهان و منطق است که نفس را در قبال وسوسه‌ها و شیطنت‌ها و تشکیک‌ها محافظت می‌نماید، وگرنه علاقه روزی می‌آید و روز دیگر می‌رود.

آنچه که سالک را در شب‌های سرد زمستان از خواب بیدار می‌کند و خواب خوش را بر او حرام می‌گرداند و در دل شب او را وادار به مناجات و راز و نیاز و شب‌زنده‌داری می‌کند، صرفاً عشق و محبّت به خدا و مقصد نیست، بلکه اطّلاع بر سرنوشت و آگاهی از صلاح و فساد و جریانات سرای آخرت و فلاح ابدی و خسران لایزال و احوالی است که با او مواجه خواهد شد. و اگر صرفاً علاقه به پروردگار باشد در بسیاری از اوقات این علاقه در نفس کم‌رنگ می‌شود و سالک در این احوال است که به سختی از خواب برمی‌خیزد و به تهجّد و مناجات می‌گذراند.

اگر سالک مجهّز و مسلّح به علم و آگاهی از راه و روش نباشد، مخالفین عرفان و اولیای الهی که ظاهری دل‌فریب و باطنی چون ابوسفیان دارند، در کمین او نشسته و رهزن او خواهند بود.

شوق و اشتیاق ابتدائی سالک، و بی‌میلی و کسالت در اثناء طریق

نفس آدمی در ابتدای شروع به هر کاری از خود شوق و رغبت نشان می‌دهد و نسبت به آن کار با میل و اهتمام حرکت می‌کند؛ ولی پس از گذشت مدّتی چنانچه آن عمل و برنامه برای او قدری مشکل بنماید، کم‌کم از حالت میل و رغبت خارج می‌شود و فقط بر اساس فکر و تعقّل آن اشتغال استمرار پیدا می‌کند، و اگر انگیزه و داعی پشت این مسأله نباشد به زودی آن برنامه را رها می‌کند و به کار دیگری می‌پردازد.

سالک در ابتدای سلوک نیز همین حال را دارد، چون تصوّر او از سیر و

سلوک رسیدن به حال و هوای دیگر و کشف افق‌های جدید معرفت و شهود و تحصیل مقامات و امور خارق عادت است؛ ولی پس از گذشت مدّتی از آنجا که می‌بیند تصوّر و تفکّر قبلی او جامهٔ عمل نپوشیده است و از حالات و مقامات و شهودها خبری نمی‌باشد، و از طرفی پرداختن به دستورات و عمل به اوامر و نواهی که چه بسا چندان موافق با طبع و تمایلات نفس نمی‌باشند، کم‌کم از آن شوق و رغبت و میل کاسته می‌شود و سیر و سلوک برای او جنبهٔ دست و پا گیر به خود می‌گیرد و با اکراه نفس و عدم تمایل به استمرار آن می‌پردازد؛ و حتّی پس از گذشت زمانی آن را ترک می‌نماید. چنانچه خواجهٔ شیراز فرموده است:

که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکل‌ها

حکایتی در بیان مکاشفات غیر صحیح یکی از دوستان

در اینجا به عنوان شاهد به ذکر قضیّه‌ای می‌پردازم که تنبّه و تذکّری است برای سالکان راه خدا که به مطالب و مسائل دقّت و تأمّل لازم را بنمایند و از قضایا سرسری نگذرند و بدانند:

پس از فوت مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ یکی از رفقا و احبّهٔ ما که سالیان سال در مصاحبت و خدمت مرحوم والد بود در اثر ارتباط با بعضی از افراد و بروز برخی از حالات و تصرّفات غیر عادی، به نوعی باور و اعتقاد نسبت به دریافت‌های خویش

رسیده بود. و کم‌کم این اعتقاد در او قوّت پیدا کرد به نحوی که ظهورات و تراوشات نفس او را واقع و حقیقت می‌پنداشت و نسبت به آنان به دیده احترام و تقدّس می‌نگریست و خود نیز تحت تأثیر آن القائات و تراوشات واقع می‌شد، به خصوص آنکه در این قضیّه ظهور و تمثّل اولیای الهی مخصوصاً پنج تن آل عبا کاملاً مشهود و ملموس بود و این مسأله بر شدّت اعتقاد و عطش و تعلّق او افزوده بود. و جالب اینکه دیگران را نیز دعوت به پذیرش و تقبّل دریافت‌های خود می‌نمود و از سرپیچی بعضی از دوستان و رفقایش آزرده خاطر و متکدّر و گله‌مند شده بود.

حقیر که از این جریان مطّلع شدم احساس کردم دریافت‌ها با مبانی و مطالبی که ما در دست داریم سنخیّت ندارد و نمی‌توان به آنها اعتماد کرد، و از آنجا که رفیق مذکور، خود بعضی از آثار را مشاهده می‌کرد و برای او ملموس بود، پذیرش اخطار و تذکّر حقیر برایش دشوار می‌نمود و تقریباً با تردید و شک آن را تلقّی نموده، محترمانه به آن وقعی نمی‌گذاشت. و همین‌طور این جلسات و گفتگوها ادامه می‌یافت تا اینکه یک شب ایشان به من فرمودند:

به تازگی که توفیق تشرّف خدمت أمیرالمؤمنین علیه السّلام را داشتم ایشان فرمودند: «دیگر به من أمیرالمؤمنین نگویید و همان علیّ بن أبی‌طالب کفایت می‌کند!» و این حکم و تکلیف را با قاطعیّت بیان فرمودند.

بنده تا این سخن را شنیدم به ایشان عرض کردم: فلانی! حتّی اگر من تا به حال قاطع و جازم بر بطلان این مشاهدات و دریافت‌ها نبودم، الآن دیگر شکّی برایم نیست که این تمثّل شیطان است و هیچ ارتباطی به ائمّه علیهم السّلام ندارد؛ زیرا لقب أمیرالمؤمنین از جانب پروردگار به آن حضرت نازل شده است و آن حضرت نمی‌توانند آن را از خود نفی نمایند.

آن رفیق ما گفت: «شاید این مسأله از روی تواضع و فروتنی بوده است.»

بنده عرض کردم: در حکم و تکلیف الهی که تواضع راه ندارد، این انتساب که به خواست و دلخواه حضرت نبوده است تا به واسطهٔ تواضع، حضرت بخواهند

از خود منتفی نمایند؛ حتّی اطلاق این لقب به سایر ائمّه علیهم السّلام نیز حرام می‌باشد تا چه رسد به مردم عادی. و همین مسأله را شما باید جدّی تلقّی کنید و بدانید که این ارواحی که به صورت پنج تن بر تو ظاهر می‌شوند و به امر و نهی و القای مطالب می‌پردازند همگی از شیاطین و ابالسه می‌باشند، و فعلاً خطری پیش نیامده است ولی من نگرانم که در آینده مسأله‌ای به وجود آید.

چندی از این صحبت نگذشته بود که دستورالعملی مبنی بر طلاق و انفساخ یک ازدواج، از ناحیهٔ آن شیطان به آن رفیق صادر شد و گفته شده بود که آن دختر با فرد دیگری باید ازدواج کند، و پیش از زفاف، ازدواج خود را با شوهرش فسخ نماید. و از آنجا که دختر نسبت به آن رفیق اعتقاد و اعتمادی وثیق داشت، با کمال تأسّف و تأثّر این موضوع را با همسرش در میان نهاد و تصمیم جدّی خود را مبنی بر جدایی از او مطرح نمود. آن جوانِ از همه جا بی‌خبر و تازه داماد آن‌چنان از این کلام به‌هم ریخت و تعادل خود را از دست داد که اگر خداوند مانع نمی‌شد و ذهن او را آرام نمی‌کرد، قطعاً مسأله‌ای برای آن رفیق به وجود آورده بود و فتنه‌ای بس غریب ایجاد می‌نمود.

امّا لطف خداوند و عنایت او مسأله را تغییر داد و حقیر به آن دختر پیغام فرستادم: شما شرعاً و قانوناً همسر این جوان هستید و این پیغام هیچ صحّت و سندیّتی ندارد. و مسأله فیصله پیدا کرد.

در اینجا بود که آن رفیق متوجّه شد تمام این صحنه‌ها و حضورها و امر و نهی‌ها نمایشی بیش نبوده است که شیطان برای فریب و اغوای او به کار برده است.[1]

ظهور مکاشفات شیطانیِ به ظاهر موجّه بعد از فوت مرحوم علاّمه طهرانی

پس از ارتحال مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ عین همین قضایا و مکاشفات شیطانی ولی به ظاهر موجّه و اغواگر، برای بعضی از افراد پیش آمد. و حقیر متوجّه شدم که شیطان باز در مقام انتقام برآمده است و جای خالی مرحوم والد را برای اغواء و افساد و اهلاک مناسب یافته؛ ولی با ملاک‌ها و مبانی سلوکی و عرفانی که از ناحیهٔ اولیای الهی در اختیار ما قرار گرفته بود، به وضوح و عیان روشن شده بود که همهٔ این تئاترها و شعبده‌بازی‌ها، مکر و اغوای شیطان است و باید با او مقابله نمود.

بنابراین روشن شد که اطّلاع سالک بر مبانی سلوک در جهت مقابله و دفع شیطنت شیاطین و مشکّکان و اغواگران اثری غیر قابل تردید دارد و نباید از این مطلب غفلت کند؛ زیرا همیشه امام و ولیّ با انسان نیستند تا در هر شبهه‌ای فوراً به آنها مراجعه نماید و چه بسا در همین مدّت، سِهام زهرآگین شیطان اثر

---

[1] چندی پیش در قم فیلمی منتشر شد که بسیاری از افراد را تحت تأثیر جریانات و قوای معنوی و روحی قرار می‌داد و طفلی خردسال را تحت تسخیر و سیطرهٔ ولایت معرّفی می‌نمود. بنده وقتی این فیلم را مشاهده کردم متوجّه شدم: شیطان دقیقاً به همان شیوه‌ای دست زده است که برای انحراف و تخریب نفوس سالکین متشبّث می‌شود. حالات و حرکاتی که برای آن طفل پیش آمده بود به هیچ‌وجه جنبهٔ معنوی و روحانی نداشته است.

خود را بگذارند و کار سالک را تمام کنند.

عدم لزوم تعجیل برای شروع سیر و سلوک

مرحوم علاّمه والد ـ قدّس سرّه ـ اکیداً توصیه می‌فرمودند: برای اطّلاع از اهداف و غایات سیر و سلوک الی الله و بصیرت در راه و شناخت موانع و دوافع سیر، مطالعهٔ کتاب‌های ایشان ضروری و لازم است، و بدون اطّلاع از مطالب کتب و تألیفات ایشان سالک نباید خود را بدین ورطه بیندازد و به دنبال مقصد أعلی و افق معرفت قدم بردارد. و عجله در این مسیر را بدون اطّلاع کافی از مبانی و معتقدات مکتب تشیّع که در تألیفات خویش بدانها پرداخته بودند، مضرّ می‌دانستند و می‌فرمودند:

هیچ عجله‌ای برای شروع سیر و سلوک ضروری نیست، بلکه آنچه مهمّ است فهم است.

البتّه در این زمانه هیچ عارف کاملی مانند مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ پرده از روی حقایق مکتب حق به زبانی ساده و قابل فهم برای عامّهٔ طبقات برنداشته است و مسیر را برای سالکان راه خدا هموار ننموده است. ایشان با ایراد سخنرانی‌ها و تألیف کتب و بیان رموز و اسرار سیر و سلوک، مطلبی را از قلم نینداخته‌اند و

نکته‌ای را ناگفته نگذارده‌اند، و به تحقیق می‌توان مدّعی شد که مطالعهٔ آثار ایشان راه را برای رهروان سیر الی الله باز، و آنان را از موانع سیر مطّلع می‌گرداند.

ایجاد انبساط و بارقه‌های امید با مطالعه کتب و تاریخ اولیای الهی

مطلب دیگر مربوط به مطالعات سالک، قرائت تاریخ عرفا و اولیای الهی است، که نفس را منبسط و بارقه‌های امید را در دل او ایجاد می‌نماید و شوق و رغبت سیر الی الله را در ضمیر او مشتعل می‌سازد و قلب و نفس او را پیوسته تر و تازه نگه می‌دارد؛ خصوصاً اینکه کلمات و اشارات و اندرزهای بزرگان همراه با سرگذشت آنان، مشام جان سالک را معطّر و عطر عبارات و نصایح روح و قلب او را مصفّا می‌نماید. چنانچه أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرمایند:

إنَّ هَذِهِ القُلوبَ تَمَلُّ كَما تَمَلُّ الأبدانُ، فَابتَغُوا لَها طَرائِفَ الحِكَمِ؛[1]

«به تحقیق این قلوب افسرده و اندوهگین و خسته می‌شوند همان‌طور که بدن‌ها خسته می‌شوند، پس در این هنگام با شنیدن و خواندن سرگذشت‌های عبرت‌آمیز و سخنان حکیمانه و پندآموز، آنها را با نشاط و سرزنده سازید.»

و یا اینکه فرموده‌اند:

عِندَ ذِكرِ الصّالِحِينَ يَنزِلُ الرَّحمَةُ؛[2]

«هنگامی که سخن از عباد صالح پروردگار به میان آید باران رحمت و لطف خداوند بر قلوب و نفوس باریدن می‌گیرد و دل‌ها را سیراب می‌کند و قلب‌ها را تازه می‌گرداند و شوق و رغبت دیدار دوست را در ضمیر و نفس سالک مشتعل می‌سازد.»

و این خصوصیّت هم در ذکر با لسان است که بین دو یا چند نفر واقع شود و هم در مطالعه و قرائت یاد و خاطره و سخنان حکمت‌آمیز آنها.

بعضی از اوقات، یک کلام و یک جمله از بزرگی آن‌چنان در نفس و قلب

---

[1] *نهج البلاغة* (عبده)، ج ٤، ص ١٤٦؛ *بحار الأنوار*، ج ١، ص ١٨٢.

[2] *بحار الأنوار*، ج ٩٠، ص ٣٤٨؛ *ریاض السالکین فی شرح صحیفة سیّد الساجدین*، ج ٥، ص ١٢١.

تأثیر می‌گذارد که حتّی زندگی و سرنوشت فردی را ممکن است تغییر دهد.

معروف کرخی از عرفای بنام و اولیای الهی است

معروف کرخی از عرفای بنام و اولیای الهی در زمان حضرت ثامن الحجج علی بن موسی الرّضا علیهما السّلام و از حواریّون خاصّ و شاگردان مخصوص حضرت بوده است.[1] چنانچه علاّمه حلّی ـ رحمة الله علیه ـ در *شرح تجرید* گوید:

معروفُ الکَرخی أسلَمَ عَلَی یدِ الرِّضا علیه‌السّلام، و کانَ بَوَّابَ دارِهِ إلی أن ماتَ رَحِمَهُ اللهُ.[2]

«معروف کرخی به دست امام همام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام اسلام و تشیّع اختیار نمود، و تا آخر عمر دربان منزل حضرت بوده است؛ خدایش رحمت کند.»

در *تذکرة الأولیاء* مذکور است:

محمّد بن الحسین ـ رحمه الله ـ گفت: معروف را به خواب دیدم، گفتم: خدای عزّوجلّ با تو چه کرد؟ گفت: «مرا بیامرزید.» گفتم: به زهد و ورع؟

گفت: «نه، به قبول یک سخن که از پسر سمّاک شنیدم به کوفه که گفت: "هر که به جملگی به خدای تعالی بازگردد، خدای عزّوجل به رحمت بدو بازگردد و همهٔ خلق را بدو بازگرداند." سخن او در دل من افتاد و به خدای بازگشتم و از جملهٔ شغل‌ها دست بداشتم، مگر خدمت علیّ بن موسی الرّضا [علیهما السّلام].»

این سخن او را گفتم. گفت: «اگر بپذیری این تو را کفایت.»[3]

سرّ و قلب اولیای الهی مندکّ در عوالم ربوبی است

اولیای الهی از آنجا که سرّ و قلب آنها متّصل بلکه مندکّ در عوالم ربوبی است، بارقه‌های ربوبی و واردات قلبی آنها بدون تصرّف هواهای نفسانی و مشوب

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون احوالات معروف کرخی ـ رضوان الله علیه ـ به *امام شناسی*، ج ۱۶، ص ۸۳؛ *مطلع انوار*، ج ۳، ص ۱۲۱ مراجعه شود. (محقّق)

[2] *شرح تجرید الاعتقاد*، ص ۲۴۹.

[3] *تذکرة الأولیاء*، ص ۲۴۵.

شدن با اغراض شیطانی و مصالح دنیوی و شخصی از زبان و قلم و رفتار آنان ظهور و بروز پیدا می‌کنند، و به همان خلوص و صفا و پاکی در اختیار مردم و مخاطبین قرار می‌گیرند و به همان کیفیّت زلال و دست نخورده باقی می‌مانند؛ و لذا انسان می‌تواند به آنها اعتماد کند و نسبت به صحّت و صدق و واقعیّت آنها وثوق تام حاصل نماید.

به همین دلیل است که در *مصباح الشّریعه* آن روایت عجیب و غریب از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که فرمودند:

لا تَحِلُّ الفُتیا لِمَن لا یَستَفتِی مِنَ اللهِ عَزَّوجَلَّ بِصَفاءِ سِرِّهِ و إخلاصِ عَمَلِهِ و عَلانِیَتِهِ و بُرهانٍ مِن رَبِّه؛[1]

«تصدّی مرجعیّت و اصدار فتوا جائز نیست برای کسی که با سرّ و سویدای قلب و نفس خود با ذات اقدس ربوبی اتّصال برقرار نکرده است، و احکام و تکالیف و وظیفهٔ مردم را نه از روی کتاب و مدارک موجوده، بلکه با الهامات غیبی و بارقه‌های ربوبی و نفحات ذات لایتناهی بر قلب و ضمیر خویش که موجب خلوص در عمل دریافت نکرده باشد، و از روی برهان و حجّت قاطع و غیر قابل انکار و تردید و تشکیک و ظنّ و گمان در خلوت و جلوت (یعنی در امور شخصیّه و امور اجتماعیّه) از خودِ صقع ربوبی به‌دست نیاورده باشد؛ که در این صورت حقّ ندارد در مقام فتوا جلوس کند، مردم را به سمت خود بخواند و خود را در معرض مرجعیّت و تقلید درآورد و آراء و فتاوای خود را برای مقلّدین مُجزی و کافی و مبرء ذمّه قلمداد کند.»[2]

جملات و رفتار اولیای خدا برخاسته از هوا و هوس نیست

و این است همان سرّی که در بیان و قلم و نوشتار عرفای بالله مذکور شد.

---

[1] *مصباح الشّریعة*، ص ١٦، باب ٦؛ *بحار الأنوار*، ج ٢، ص ١٢٠.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب به *ولایت فقیه در حکومت اسلام*، ج ٣، ص ٣ مراجعه شود. (محقّق)

جملات و رفتار اولیای خدا برخاسته از هوا و هوس نیست، و هر روز فتوای خود را بنا بر مصالح و مقتضیات دنیوی و سیاسی تغییر نمی‌دهند؛ بلکه همان نور و بارقه‌ای را که از عالم قدس بر قلب آنها وارد می‌شود، ابراز می‌کنند، خواه مخاطب آنها را خوش آید یا ناخوش آید، که فرمود:

﴿وَمَا عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلَّا ٱلۡبَلَٰغُ ٱلۡمُبِينُ﴾؛[1] «وظیفه و تکلیف پیامبر فقط ابلاغ احکام الهی است به طور واضح و آشکار، (و در قید و بند آن نباید باشد که مخاطبین به آن ترتیب اثر می‌دهند یا توجّهی نمی‌کنند.)»

و بر این اساس، نکتهٔ فوق‌العاده مهمّ در کلمات و بیانات اولیای خدا این است که کلام حقّ و سخن صدق و رفتار صواب از ذات و حاقّ نفس متّصل و قلب مرتبط آنها برمی‌خیزد؛ به خلاف سخنان و جملات دیگران، گرچه صحیح و صواب باشد.

بنابراین بر سالک لازم است تا حدّ امکان اگر می‌خواهد مطلب صدق و کلام حقّی بشنود، آن کلام را از بیانات عرفای بالله بشنود نه از سایر افراد؛ و اگر می‌خواهد به برنامه و دستوری عمل کند، آن برنامه را از لابه‌لای سخنان اولیای الهی استخراج کند و از آثار عرفای الهی به‌دست آورد.[2]

شنیدن و مطالعهٔ آثار عرفا جان را جلا می‌بخشد

شنیدن و مطالعهٔ آثار عرفا جان را جلا می‌بخشد و دل را پاک می‌کند و زنگار از روی قلب می‌زداید و از تعلّق انسان به دنیا و زخارف آن می‌کاهد و روزنه‌های قلب را برای دریافت نفحات از عالم انس باز می‌کند و فکر و مغز را به انوار جمال

---

[1] سوره النّور (٢٤) ذیل آیه ٥٤.

[2] یکی از اساتید فلسفه دانشگاه و نویسندگان معروف به بعضی از دوستان گفته بود که: «ما نمی‌دانیم چه سرّی در این نوشته‌های علاّمه طهرانی نهفته است که وقتی انسان این کتاب‌ها را می‌خواند بر جان و دلش می‌نشیند، در حالی‌که ما خود این مطالب را خوانده و در تألیفات آورده‌ایم ولی آن اثر را در خواننده ندارد.»

مستنیر و منفتح می‌گرداند، و مسیر سالک را در شبهات و دائرهٔ تبلیغات و اشاعات و مسائل اجتماعی و سیاسی روشن و هموار می‌سازد، و جلوی فریب و اغوای دیگران را می‌گیرد و او را از دستبرد شیاطین انس و جنّ محفوظ می‌دارد.

پس از ارتحال مرحوم والد ـ رحمة الله علیه ـ برخی از شاگردان ایشان گفتند:

ما نیازی به ارتباط و اتّصال با افراد نداریم و آنچه از مرحوم علاّمه به دست ما رسیده است و در دوران حیات ایشان در مصاحبت با آن بزرگوار حاصل نموده‌ایم، ما را بر ادامهٔ مسیر و حرکت در سیر و سلوک کفایت می‌کند.

و در واقع همان روش و سنّتی را در پیش گرفتند که مرحوم والد در کتاب *روح مجرّد* در مذمّت عدّه‌ای از شاگردان مرحوم انصاری همدانی ـ رضوان الله علیه ـ بیان فرموده‌اند که پس از مرحوم انصاری دیگر نیازی به استاد نیست و روح آن جناب بر ما و رفتار ما اشراف و سیطره دارد. ولی این منطق غلط بوده است؛ زیرا نفس آدمی تا وقتی به مقام ثبات و اطمینان و استقرار نرسیده باشد، گرچه بر بعضی از مطالب اشراف و اطّلاع داشته باشد، نمی‌تواند به تنهایی خود را در مظانّ مختلف تشکیکات و شبهات و تعلّقات کفایت کند و مسیر صحیح را از سقیم تشخیص دهد و مجاز را از حقیقت باز شناسد و اعتبار و توهّم و تخیّل را از واقع و نفس‌الأمر تمییز دهد؛ و لذا مشاهده گردید که این افراد به کج‌راهه افتادند و بیراهه پیمودند و به عواقب سوء این روش و سیره مبتلا گشتند.

ضرورت مطالعهٔ کتب اخلاق و اشعار اولیای الهی برای سالک الی الله

بنابراین سالک باید به مطالعه و قرائت کتب اخلاق، امثال کتاب شریف *بحر المعارف* مولی عبدالصمد همدانی ـ رحمة الله علیه ـ و *جامع السعادات* مرحوم نراقی و نیز کتاب شریف *معراج السّعادة* و سایر کتب اخلاق از علمای ربّانی و اولیای الهی، بپردازد و تصوّر نکند که صرفاً با عمل به اذکار و اوراد دیگر کار او تمام است و نیاز به آموزه‌ای ندارد.

همچنین سالک باید برای طراوت قلب و انبساط روح و کذلک استفاده از روش و سنّت عرفای الهی از قرائت و مطالعهٔ اشعار اولیای الهی غفلت نورزد.

مطالعهٔ دیوان بی‌نظیر و درّ نایاب مولانا جلال‌الدّین رومی بلخی ـ أعلی الله مقامه ـ از اوجب واجبات است برای سالکین راه خدا، و هر سالکی که موفّق به مطالعه و دقّت و تأمّل در این دریای موّاج معارف الهی نشده است به خسران عظیم و پشیمانی از بی‌نصیبی از نعمات و عنایات خاصّه ربّانی دچار می‌گردد. قرائت *دیوان حافظ* شیرازی و ابن فارض مصری نیازی به تأکید و اصرار ندارد، و کذلک سایر عرفای بالله همچون شمس مغربی و باباطاهر عریان و شیخ محمود شبستری و غیرهم.

قرائت اشعار این عرفا علاوه بر تعلیم و تربیت و نشان دادن راه و مسیر و تبیین موانع راه و توضیح مواقف و منازل سیر، باعث انبساط قلب و طراوت و تازگی نفس می‌گردد. و سالک هر روز باید قدری از اشعار این اولیا و عرفا را قرائت کند و در معانی و حقایق آنها تدبّر و تأمّل و سیر نماید و سعی کند حتّی المقدور، دستورات و مسائل مطروحه را در این اشعار به کار بندد و صرفاً به قرائت اشعار و خوش کردن حال و التذاذ نفس بسنده نکند.

سیرهٔ مرحوم علاّمه طهرانی و مرحوم سیّد هاشم حدّاد رضوان الله علیهما در مطالعهٔ کتب اشعار بزرگان

بنده خود بارها ناظر و شاهد بودم که مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ دیوان مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله خراسانی ـ رحمة الله علیه ـ را در اوقات فراغت مطالعه می‌کردند و به بعضی از شاگردانشان دستور داده بودند که هر از چند گاهی با صدای خوش آن اشعار را برایشان بخوانند.

خود ایشان در مجالس و محافل ذکر و ورد و غیر آن به افراد خوش الحان امر می‌کردند که از اشعار حافظ شیرازی و مولانا شمس مغربی و حاج میرزا حبیب‌الله خراسانی و فؤاد کرمانی و نیّر تبریزی و غیرهم به مناسبت‌های مختلف بخوانند و مجلس را طراوت و شادابی بخشند و دل‌ها را تازه و جان‌ها را سیراب سازند.

مرحوم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ در مجالس خود با صدایی دلنشین آن‌چنان اشعار حافظ شیرازی و باباطاهر عریان و شمس مغربی و مولانا جلال‌الدّین محمّد بلخی و ابن‌فارض مصری را می‌خواندند که همهٔ حاضرین مجذوب و محو صوت

ملکوتی حضرتش می‌شدند، و کأنّ خود ایشان است که اکنون با سیر در آن عوالم، قضایا و مسائل آنجا را برای حاضرین انشاد می‌کند و بازگو می‌نماید، و خود چنان شیفته و مبتهج در حقایق و معانی این اشعار می‌شد که قابل وصف نبود و تمام شراشر وجود و اجزای جسمانی او را بهجت و سرور و عشق و حرارت در برمی‌گرفت و از هر ذرّه ذرّه بدن او شور و انجذاب مشاهده می‌گردید، و گاهی به توضیح و تفسیر بعضی از ابیات نیز می‌پرداختند.

مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ در بسیاری از شب‌ها هنگام مراجعت از مسجد به شنیدن اشعار و ادعیه‌ای که توسط دوستانشان قرائت و ضبط شده بود، می‌پرداختند و تا پاسی از شب همچنان ساکت و متفکّر و متعمّق در معانی و رقائق و دقائق آنها بودند. و خود به شاگردانشان توصیه می‌نمودند که از قرائت اشعار با صدای خود در اوقات خلوت و سکوت، غفلت نکنند و از فوائد این نعمت و لطف الهی محروم نگردند.

توصیه مرحوم قاضی به حفظ تائیّهٔ ابن فارض

مرحوم قاضی ـ قدّس سرّه ـ می‌فرمودند:

هر کس که اشعار تائیّهٔ ابن فارض را حفظ کند و استمرار بر قرائت آن داشته باشد، محال است که عشق و محبّت پروردگار در قلب و ضمیر او مشتعل نگردد و او را به سوی ذات خداوند به حرکت درنیاورد.[1]

مرحوم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

مرحوم قاضی فرمودند: «من هشت بار کتاب مثنوی معنوی را مطالعه کردم و هر بار مطلب جدیدی برایم مکشوف شد که سابقهٔ قبلی نداشته است.»[2]

توبه جوانان مطرب به دست مرحوم ملاّ حسینقلی همدانی

مرحوم والد می‌فرمودند:

روزی مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی همدانی در خیابان می‌گذشت، چشمش به عدّه‌ای از جوانان افتاد که دور هم جمع شده‌اند و به لهو و لعب و نواختن

---

[1] *مطلع انوار*، ج ۲، ص ۱۱۷.

[2] *همان مصدر*؛ *افق وحی*، ص ٤١٠ و ٦٧٠؛ *حریم قدس*، ص ۱۷.

موسیقی و آلات طرب مشغولند. مرحوم آخوند به میان آنها رفت و فرمود: «آیا مرا به جمعتان راه می‌دهید؟» آنها استقبال کردند و گفتند: بفرمایید، ولی اوضاع و احوال ما این‌چنین است و با حال شما مناسبتی ندارد. مرحوم آخوند فرمود: «اشکالی ندارد، همه با هم هستیم و با هم شعر می‌خوانیم.»
آنها گفتند: پس اگر این‌طور است شما شعر بخوان و ما آهنگ و ساز آن را اجرا می‌کنیم.
مرحوم آخوند فرمودند: «بسیار خوب» و شروع کردند به خواندن اشعار امام هادی علیه السّلام در مجلس متوکّل عبّاسی وقتی که حضرت را به مجلس شرب خمر خویش وارد کرد و از حضرت تقاضا کرد از جام شراب بنوشند، حضرت فرمودند: «تا کنون گوشت و پوستم از شراب رشد نکرده است و اجداد من نیز لب به خمر نزده‌اند، مرا معذور بدار.»
متوکّل گفت: حال که از جام شراب ما نمی‌آشامید، پس شعری برای ما بخوانید که مجلس ما را گرم کند و نشاط بخشد. و ما هم به می‌خوارگی و شرب خمر ادامه می‌دهیم.
امام هادی علیه السّلام فی البداهة این اشعار را انشاد کردند و فرمودند:

«۱. روزگار را بر بلندای قلّه‌های کوه‌های سر به فلک کشیده سپری کردند، باشد که درون کوه‌ها آنان را از سرنوشت و سرانجام زندگی که مرگ و بوار و نیستی است برهاند، امّا فائده‌ای نداشت.
۲. از فراز عزّت و پناهگاه به حضیض ذلّت فرود آمدند و در حفره‌ها و چاله‌ها درون قبر آرمیدند، و عجب که در چه مکان تنگ و تاریک و نامناسبی استقرار یافتند!
۳. منادی پس از دفن، آنان را ندا درداد: کجا هستند آن زر و زیورها و تاج‌ها و حُلیه‌ها که بر سر و گردن خود می‌آویختند و بر دیگران فخر می‌فروختند؟!
٤. کجا رفته آن چهره‌های نازپرورده که به انواع زینت آنها را می‌آراستند؟!
۵. پس در این هنگام قبر به سخن درآید و به سؤال این منادی پاسخ چنین دهد: این صورت‌ها و چهره‌های ناز پرورده است که کرم‌ها بر روی آنها در حرکت و انتقال می‌باشند.
٦. روزگاری بود که آنها می‌خوردند و می‌آشامیدند، و اکنون خود آنها مأکول جانوران و حیوانات درون قبر شده‌اند.»
حضرت هادی علیه السّلام وقتی اشعار را به پایان رساندند، متوکّل به گریه افتاد و جام‌های شراب را

بشکست و از حضرت عذرخواهی نمود و ایشان را روانه ساخت.
مرحوم آخوند نیز شروع کردند به خواندن این اشعار، و آن جوان‌ها به ساز و موسیقی پرداختند، ولی لحظاتی نگذشت که سازها را از دست انداختند و اشک‌های آنان سرازیر گشت و وقتی که اشعار به پایان رسید همگی برخاستند و آلات لهو و لعب را شکستند و به دست و پای مرحوم آخوند

افتادند و توبه کردند و از شاگردان خاصّ و سلوکی آن مرحوم شدند.[1]

باری سخن در قرائت و مطالعه و خواندن و شنیدن اشعار نغز و دلربا و با محتوا در معارف الهی و اخلاق از بزرگان اهل معرفت بسیار است، و مرحوم والد معظّم ـ قدّس سرّه ـ در این باب بسیار تأکید داشتند و خود نیز بسیاری از اوقات در خلوت اشعار مغربی و مولانا جلال‌الدّین رومی و حافظ شیرازی را با صدای خوش قرائت می‌کردند و بسیاری از غزل‌ها را از حفظ می‌خواندند.

تا اینجا مطالبی که ذکر شد درباره کیفیّت مطالعه و کسب اطّلاع سالک از موازین و مبانی سیر و سلوک به نحو اجمال بوده است، و البته در مجلّدات بعد به حول و قوّهٔ الهی به تفصیل درباره این مطالب خواهیم پرداخت و در هرجا به مناسبت سخن خواهیم داشت.

اهمّیت رفیق طریق و یار موافق در سیر و سلوک الی الله

و امّا مطلب بسیار مهم دیگر که سالک باید اهتمام بلیغ نسبت به آن داشته باشد، مسألهٔ رفیق طریق و شریک راه و یار موافق است، که همهٔ اولیای الهی و اهل تربیت و معرفت نسبت به آن اهتمام و تأکید داشته‌اند.

رفیق طریق در سیر و سلوک برای سالک از نان شب واجب‌تر و از هر چیز لازم‌تر است؛ و این نه به جهت انس و الفت و رفع دلتنگی و نشاط است، بلکه به جهت دستگیری و ارائهٔ طریق در مسائل شبهه‌ناک و ابهام‌آمیز است. رفیق آن است که پیوسته به مسائل دوست و صدیق خویش بنگرد و موارد شبهه‌آمیز را به او متذکّر شود و او را به راه راست هدایت کند و بر طریق صحیح دلالت نماید. چنانچه بعضی از حکماء چنین فرموده است:

صَدیقُك مَن صَدَقَك لا من صَدَّقَك؛[2]

«رفیق و دوست مناسب آن کس است که راست را به تو بنمایاند و حق را به تو بشناساند؛ (نه کسی که پیوسته تو را تأیید کند و عمل ناپسند تو را نادیده انگارد تا مبادا آزرده خاطر نشوی و رشتهٔ محبّت و دوستی‌ات را با او قطع نکنی، این رفیق خائن است نه رفیق.)»

سالک باید ارتباط خود را با افراد غیر، منحصر در مسائل ضروری و روزمرّه و متعارف قرار دهد؛ و با رفیق طریق، یعنی آن فردی که همراه با او به موازین سلوک عمل می‌نماید و به مبانی معرفت پایبند می‌باشد و او را پیوسته به سوی آخرت و تحصیل رضای الهی سوق می‌دهد و نشستن با او روح و نفس او را آرام و منبسط و با نشاط می‌سازد و از دنیا و زخارف دنیا برحذر می‌دارد و طمع او را نسبت به مادّیات و امور اعتباری و وادی توهّمات و تخیّلات از بین می‌برد، حشر و نشر داشته باشد و با او انس

---

[1] *مطلع انوار*، ج ۳، ص ٤٤.

[2] این عبارت در مجامع روایی موجود یافت نشد، لیکن در *کشکول شیخ بهایی*، ج ۱، ص ۱۳٦؛ و ج ۳، ص ۱، و بسیاری از کتب به نقل از حکما آمده است. (محقّق)

و الفت برقرار نماید و اسرار خود را با او در میان نهد و از روح و نفس او برای سیر و حرکت خود مدد گیرد.

تأثیر شگرف و اهمّیت رفیق طریق

اهمّیت و تأثیر شگرف رفیق آن‌قدر است که بزرگان فرموده‌اند:

الرَّفیقَ ثُمَّ الطَّریق؛[1] «ابتدا رفیق طریق را جستجو نما، سپس پای مردی در راه خدا بگذار.»

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در *نهج البلاغه* می‌فرماید:

أعجَزُ النّاسِ مَن عَجَزَ عَنِ اکتِسابِ الإخوَانِ و أعجَزُ مِنهُ مَن ضَیَّعَ مَن ظَفِرَ بِهِ مِنهُم؛[2]

«ناتوان‌ترین مردم کسی است که نتواند رفیق صالح و مناسبی برای خویش به‌دست آورد، و بیچاره‌تر از او کسی است که پس از رفاقت با چنین رفیقی

---

[1] شیخ مفید در *الاختصاص*، ص ۳۳٦، این عبارت را از لقمان حکیم نقل نموده؛ لیکن در *محاسن* برقی، ج ۲، ص ۳۵۷؛ *بحار الأنوار*، ج ۷۳، ص ۲٦۷ از پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نقل نموده‌اند. (محقّق)

[2] *نهج البلاغة* (عبده)، ج ٤، ص ١٤٠.

او را از دست بدهد.»

رفیق باید انسان را فقط برای راه و سلوک الی الله بخواهد و هیچ مقصود و منظوری را ورای این مطلب در نظر نیاورد، و باید بداند اگر همراه با این منظور به سایر امور از قبیل مال، وجاهت، و شهرت و کسب و پیشه و سایر امور دنیوی نظر داشته باشد، خداوند همان مقصود را وبال و موجب آبروریزی و ذلّت او خواهد نمود.

معیار برای انتخاب رفیق راه

سالک در انتخاب رفیق فقط باید خدا را در نظر داشته باشد، نه موقعیّت‌های افراد را؛ زیرا این‌گونه ارتباطات در شأن امور اجتماعی و روابط بین افراد عادی و دنیوی و مادّی است.

رفیق در ارتباط با پروردگار پیوسته رفقای خودش را همراه و هم‌صحبت و هم‌گام قرار می‌دهد، و اگر فیضی از جانب حق متوجّه او گردد به سایر افراد نیز ساری و جاری خواهد شد. دعا می‌کند، ولی در حقّ رفیقش مستجاب می‌گردد؛ زیارت می‌خواند، برای رفیقش ثواب زیارت می‌نویسند؛ صدقه می‌دهد، برای رفیقش نیز به حساب می‌آورند، و همین‌طور... .

البته با توجّه به مطالب ذکر شده، دیگر رفیق آن فرد نیست که اسم سالک بر خود نهاده و در مجالس و محافل به عنوان شاگرد و راهرو این مکتب خود را قلمداد کند؛ بلکه آن فردی است که پایبند به مبانی و موازین سیر و سلوک باشد و امتحان خود را در مواقف مختلف و شرایط گوناگون داده باشد و از ارتباط با انسان فقط و فقط خدا را در نظر داشته باشد.

و بدین لحاظ است که بزرگان فرموده‌اند:

راه خدا با رفیق موافق بسیار سهل‌تر و هموارتر خواهد بود تا به تنهایی و بدون دوست و رفیق همراه.

سالک باید برای خود از بین افراد و اشخاصی که داعی سیر و حرکت الی الله را دارند و خود را از منتسبین به این مسیر و مکتب می‌شمارند، افرادی را برگزیند

که همنشینی با آنان موجب نشاط روح و انبساط قلب و پیدایش شور و عشق و حرارت به سوی پروردگار باشد.

رفیق سالک نباید فردی شکّاک و وسوسه‌گر و بدبین و منفی‌نگر باشد، که صحبت با چنین افرادی موجب سردی خاطر و دل‌شکستگی و خستگی جان و روان خواهد شد.

بلکه به عکس، باید با مثبت‌گرایی و دمیدن روح نشاط و امید و سیمایی متبسّم و با طراوت، موجب ثبات قدم و طمأنینهٔ قلب و استقامت در مسیر گردد، و با خوش‌بینی به اطراف بنگرد و در هر مسأله‌ای ابراز یأس و ناامیدی ننماید و افراد را نسبت به عاقبت سیر بدبین نسازد و آنان را دلسرد و ناامید نگرداند و کوتاهی دیگران را به رخ انسان نکشد و توقّف و یا انحراف برخی را به عنوان یک حکم عام شامل همه افراد نسازد، بلکه به موارد مثبت نظر بیندازد و جریانات دلگرم کننده و امید دهنده را همیشه مطرح نماید.

سالک باید رفیقی را برای هم‌دمی و هم‌نفسی و هم‌صحبتی بگزیند که پیوسته در صدد دفع و رفع شبهات و ابهامات او باشد، و با کلام و رفتاری دلنشین غم و اندوه را از چهرهٔ دل و سیمای او بزداید، و مشکلات خویش را به او منتقل ننماید و او را از حرکت و سیر باز ندارد.

سالک در ارتباط با گزینش رفیق نباید صرفاً به خنده‌ها و تواضع‌ها و فروتنی‌ها و محبّت‌های مقطعی و زودگذر و اظهار مودّت و محبّت و علاقهٔ افراد بسنده کند، چه بسا این امور دیر یا زود در گذر فراز و نشیب‌ها و شرایط گوناگون تغییر پیدا کند و انسان را دچار حیرت و تعجّب و دلسردی نماید؛ بلکه باید به فهم و ادراک و بینش و میزان رسوخ و نفوذ مبانی و موازین سیر و سلوک در قلب و رفتار او بنگرد، و در هر حال باید خود را به خدا بسپارد و فقط از او استمداد نماید و بداند که فقط اوست که برای او باقی می‌ماند، چنانچه در آیهٔ شریفه می‌فرماید:

﴿كُلُّ شَيۡءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجۡهَهُۥ﴾؛[1] «همه چیز و همه اشیاء بالأخره روزی به وادی فناء و بوار رهسپار خواهند شد، و فقط و فقط ظهور پروردگار است که باقی و فانی نشدنی است.»

در اینجا به پایان جلد سوّم از کتاب *اسرار ملکوت* می‌رسیم، و امیدواریم که دربارهٔ این مطالب در مجلّدات آینده در جای خود بتوانیم توضیح و تفسیر بیشتری خدمت رهروان راستین مکتب توحید تقدیم نماییم، و ما تَوفیقُنا إلّا بِاللهِ علیه تَوَکَّلتُ و إلیه أُنیب.

بلده طیّبه قم، شب بیست و پنجم جمادی الثانی سنهٔ ۱٤۳۳ هجری قمری

و أنا الرّاجی عفوَ ربّه سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی

[1] سوره القصص (۲۸) قسمتی از آیه ۸۸.